UNIVERSAL
LIBRARY
OU_228541
UNIVERSAL
LIBRARY

این کتاب
نور الابصار فضیلت
احمد مختار و حیدر کرار
و صدیقه طاهره
و سائر ائمه
ابرار



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل نبینا اشرف الانبیاء والمرسلین واختاره للنبوة وکان ادم بین الماء والطین وجعل وصیه اکمل الاوصیاء المرضیین وزوجته سیدة نساء العالمین فخلق منهما الائمة الطیبین الطاهرین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین صلوة نامیة زاکیة مبارکة متواترة لاحد لاولها ولا نهایة لاخرها ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین الی یوم الدین

و بعد بدانکه خداوند تبارک تعالی جلت عظمته بعد از آنکه بقدرت کامله وحکمت شامله خود انسان را بخلعت وجود مخلع فرمود وبتاج کرامت عقل وهوش مکرم داشت بلطف ورحمت خویش برای تقرب بدرگاه قرب بارگاه مقدس حضرت ایزدش راهی نمود واو را باطل و عاطل و بیفایده خلق نفرمود بلکه بجهت مطلبی خلق فرمود واشاره باین مطلب است فی الجمله قوله جل وعز ما خلقنا السموات والارض وما بینهما باطلا وبجهت تاکید این مطلب در آیه دیگر می فرماید افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون پس مقصود کلی ومقصد اصلی که از آیات واخبار مستفاد میشود معرفت خداست چنانچه در حدیث

قدسی میفرماید کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف
پس معلوم شد مقصود از خلق معرفت خداست و چون کمال معرفت حاصل نمیشود مگر معرفت
ائمهٔ طاهرین صلوات اللّٰه علیهم اجمعین کما هو الوارد عنهم علیهم السّلام من عرفکم
فقد عرف اللّٰه و من جهلکم فقد جهل اللّٰه و بدلالت و رهنمائی ایشان چنانکه فرموده اند
السّلام علی الادلاء علی اللّٰه لهذا این قلیل البضاعت و تراب اقدام طلاب و مشتغلین و
و اقل السادات و الحجاج و المعتمرین حاجی سید مهدی یزدی ساکن نجف اشرف
علی ساکنها الف تحیة و تحف بجهت زیادتی معرفت دوستان و روشنی چشم شیعیان
و سرور قلوب مؤمنان از کتب معتبره این احادیث و اخبار جمع نمودم امید که انتفاع
مؤمنین و محبین باین مختصر سبب عفو معصیت این عاصی و والدین این عاصی شود و او را
موسوم ساختم بنور الابصار فی فضیلت لاحمد المختار و الائمة الاطهار صلوات اللّٰه علیهم
اجمعین و مرتب نمودم و را بیک مقدمه و چهارده باب و یک خاتمه اما مقدمه
در مجملی از توحید و عدل و نبوت و امامت است و چهارده باب در معرفت و فضیلت
و بعضی از معجزات و خارق عادات و کرامات چهارده معصوم است و خاتمه در معاد
و احوالات دوزخ و بهشت است **فصل** بدانکه اول از اصول دین توحید است و
مراد بتوحید آنست که بدانی خداوند تعالی هست و همیشه بوده و خواهد بود و هرگز نبود
که نباشد بلکه واجب الوجود است وجوده قبل القبل فی ازل الآزال و بقاؤه بعد
البعد من غیر انتقال و لا زوال و یکی است و غیر یکی نیست بلکه غیر او محال است
لا اله الا اللّٰه و در هستی و یکتائی و باقی صفات مثل ندارد لیس کمثله شیء هیچ چیز بود
نمیماند و او و هیچ چیز نمیماند و هرچه در خیال در آید که بلکه خدا این باشد جز تا خدا آن نیست
و خدا را نمیتوان تصور نمود و ذات مقدسش بخیال کسی در نمی آید و کنه جلالش را
نمیتوان یافت و لا یحیطون به علماً بلکه ذات مقدسش منزه تر است از آنکه

در خیال در آید چه هرچه در خیال در میاید صورتش در خیال میاید نه کنه ذاتش پس او را
ذاتی باشد و صورتی و مرکب باشد ازان دو و خدایتعالی منزه است ازآنکه مرکب باشد
نیست و جوهر نیست و عرض نیست و متحد با مخلوقے نمیشود و حلول در وی روا نیست یعنی
با آدمی یا غیر حلول نمیکند و متحد نمیشود چنانکه نصاریٰ و صوفیان قایل شده اند باتحاد
یا حلول در عیسیٰ و در مشایخ صوفیه و امثال این مزخرفات و محل حوادث نیست مثل
سهو و نسیان و لذت و الم و صحت و مرض و عجز و پیری و جوانی و خواب و پینکی و سایر
تغیرات لا تأخذه سنة ولا نوم و مکان و جهتی ندارد و در هیچ طرف نمیباشد و دیدنی
نیست و محال است که بچشم دیده شود لا تدرکه الابصار چه نه جسم است و نه جسمانی و نه
در جهت و شریک ندارد نه در الوهیت و قدیم بودن و نه در خالقیت و رازقیت لا
شریك له پس قدیمی سوای خدایتعالی نمیباشد بلکه غیر او همه چیزها حادث اند و خالقی
و رازقی بجز او نیست خالق کل شئ و هو الرزاق ذو القوة المتین و از چیزے
جدا نشده و چیزے از او جدا نشده لم یلد و لم یولد بلکه یکتای بیهمتاست
احدی الذات و واحدی الصفات است و ازلی و ابدیست یعنی همیشه بوده و خواهد
بود نه اولی برای وجود او هست و نه آخرے و قادر مختار است یعنی باختیار
خود مخلوقات را خلق کرده و میکند نه بغیر اختیار چنانکه آتش بغیر اختیار میسوزاند
و قدرت بر هر چیزے دارد ان الله علی کل شئ قدیر حتی بر محالات هم لیکن
محال قابلیت قبول قدرت ندارد و عالم است بهر معلومے و هو بکل شئ علیم
حتی بر جزئیات و تغیر و تفاوتی در علم او نمیباشد و سمیع و بصیر است و هو السمیع
البصیر یعنی میباید هرچه شنیدنی است بدون آلت گوش و میباید هرچه دیدنی است
بدون آلت چشم چه منزه است از چشم و گوش و دست و پا و غیر اینها از آلات
جسمیه چه جسم نیست و محتاج نیست و حی است و هو الحی لا یموت یعنی آثار

آنها از سر میزند از دانستن و توانستن نه اینکه روح در بدن دارد العیاذ بالله منه و مرید و کاره هست یعنی چیزهائی که اراده دارد و باراده و با اختیار بعمل میآورد و چیزهائی را که اراده ندارد و بعدم اراده باختیار ترک مینماید نه آنکه مجبور باشد بکردن و نکردن و صادقست و دروغ بروی روا نیست و متکلم است یعنی واقعاً در حقیقت متکلم میباید و حرف میزند نه بآلت زبان و حنجره و مخارج حروف بلکه بایجاد حروف و کلام و صداهاے آنها در جسمی مثل هوا و درخت یا غیر آن **دویم** از اصول دین عدل است و مراد بعدل آنست که بدانی که خدایتعالی عادلست و ظلم نمیکند و ذرهٔ ظلم روا ندارد لا یظلم مثقال ذرةٍ و نه چنین است که جبریه میگویند که مجبورند در کردنیهای خود و اشاعره میگویند که همه کارهاے بندگان کار خداست و بنده عاجز و اراده اش غیر موثر است و صوفیها میگویند هر چه میشود از خیر و شر چه از افعال غیر بندگان و چه افعال بندگان تماماً مظهر صفات خداست چه همهٔ این قولها عین کفر است و لازم میآید که خدایتعالی کارهای قبیح و فاحش و منکر کند و مع ذلک عذاب کند بندگانرا که چرا بد کردید و حال آنکه ایشان نکرده باشند بلکه خودش کرده باشد و باینها العیاذ بالله دروغگو نیز باشد چه میگوید چرا کردید و شما کردید و عذاب میکنیم شما را بسبب فعلهای خودتان و گوید هر مصیبتی که بر سر شما میآید همه جهت کرده هاے خودتان است و با اینها عذابهاے شدید و توبیخهای عظیم کند و همچنین کفر است اگر کسی گوید خدایتعالی در افعال بندگان شرکتے دارد زیرا که چگونه اقوای شریکین در همان کاریکه باهم کردند آن مصیبتها و عذابهای شدید و عتابهای موکده میآورد بلکه طریقهٔ یقینیه از معصومین علیهم السلام اینست که افعال خیر و شر بندگان از بندگانست لیکن خیر بتوفیق الهی است و شر بعدم توفیق و گاه هست که مقهور بر طاعتی میسازد بسبب نیکیهائیکه در بنده هست و یا بنده را بخودش وامیگذارد در معصیتی بسبب بدیهائیکه در آنست که بآن سبب مستحق

انیمعنی میشود و ایضاً خدا تعالی حکیم است و قبیح از حکیم سر نمیزند جزماً خصوصاً چنان حکیمی
خصوص اینهمه قبایح و خصوصاً این قدرت کامله و عدم حاجت بظلم و قبیح اصلاً خصوص
با اینهمه رأفت و شفقت و مرحمت **سیّم** نبوّت و مراد آنست که خدا تعالی پیغمبران
که از اولاد آدمؑ بودند برگزید و برسالت نزد باقی بندگان فرستاد برای پیغامها و
دینها و شرعها و انتظام نمودن دنیا و آخرت ایشان و شناسانیدن اصول دین بایشان
و فروع دین و این پیغمبران صد و بیست و چهار هزار بودند آخر همه و خاتم ایشان و
افضل از همه پیغمبر آخر الزمانست پیغمبر ما محمدؐ بود پسر عبد الله و پسر آمنه و جد عبد المطلب
بن هاشم که نسب شریفش میرسد بحضرت اسماعیلؑ پسر حضرت ابراهیمؑ و از هیچیک
از پیغمبران سهو یا نسیان یا خطا و طغیان سر نزده از اول عمر تا آخر بلکه معصومند
از همه و این بالضرورت از ائمهٔ هدی علیهم السلام بما رسیده و همچنین از ایشان رسیده است
که منزه اند از کفر آباء و عدم طهارت امهات از زنا و غیره و منزه اند از نقص خلقت و
هر چیزی که موجب دنائت و نفرت خلق از ایشان شود العیاذ بالله منه **چهارم**
امامت و مراد شناختن امام و پیشوای بعد از پیغمبر است که اگر نشناخت کافر است
بکفر مقابل ایمان یعنی ایمان ندارد و جزماً مخلّد در جهنم است - و امام جانشین پیغمبر است
که بعد از پیغمبر جای او نشیند و جمیع کارها که از پیغمبر بعمل میآید از او بعمل میآید غیر آنکه پیغمبر
وحی از خدا باو میرسد بواسطهٔ جبرئیلؑ یا نحوی دیگر و پیغامها از خدا بعنوان وحی باو میرسد
و او بمردم میرساند آنچه را باید برساند و لهذا او را پیغمبر میگویند و بعربی رسول و
نبی و امّا امام وحی باو نمیرسد بلکه بواسطهٔ پیغمبر و وصیت او احکام شرع و غیر آن باو
میرسد و او بمردم میرساند آنچه را باید برساند و امّا نظم و نسق امور معاش و ریاست
و سلطنت دنیا و نظم امور معاد و بیان احکام شرع و اقامهٔ حدود الهی و شرح مکارم
اخلاق و طریقهٔ تزکیهٔ نفس خلایق و توضیح غوامض مسایل اصول و فروع

وحل مشکلات آنها و دفع شبهات از آنها پس نسبت به پیغمبر و امام هر دو بیک نحو است
لیکن از پیغمبر بالاصاله است و از امام بالنیابه یعنی نیابت پیغمبر و در عصمت از گناهان و از
خطا و از نقص خلقت و غیر اینها از آنچه گذشت هر دو شریکند و حال شان یکی است و
امام ما بعد از پیغمبر علی ابن ابیطالب ع است صلوات الله علیه و نام ابیطالب ع عبد مناف بود و
وبنا بر مشهور نزد عوام عمران و مادر آنحضرت فاطمه بنت اسد بود و ابوطالب مسلم بلکه
خلیفه انبیا و وصی ایشان بود باعتقاد شیعه نه آنکه العیاذ بالله کافر بود چنانکه مخالفین
میگویند ولقب علی ابن ابیطالب ع امیر المؤمنین بود از جانب خدا و خاص او بود و
دیگرا از این لقب جایز نیست و آنحضرت را اسم متعدد و لقب متعدد داشته چنانکه رسول
خدا نیز چنین بود و احوال و اوصاف آن معصوم اظهر من الشمس بود بلکه فوق مراتب
سایر بشر بود که بانسبب جماعتی از گروه بیرون رفته و او را خدا دانسته العیاذ بالله
منه و بعد از آن حضرت امام دویم امام حسن ع فرزند او بود که از بطن فاطمه زهرا
علیها السلام است و بعد از و امام سویم امام حسین ع برادر آن بزرگوار و بعد از و
امام چهارم حضرت امام زین العابدین ع فرزند امام حسین ع و بعد از و امام پنجم امام محمد باقر ع
و بعد از و امام ششم امام جعفر صادق ع و بعد از و امام هفتم امام موسی کاظم ع و بعد
از و امام هشتم امام علی ابن موسی الرضا ع و بعد از و امام نهم امام محمد تقی ع و
بعد از و امام دهم امام علی نقی ع و بعد از و امام یازدهم امام حسن عسکری ع
و بعد از و امام دوازدهم امام مهدی هادی ع که صاحب این عصر و هادی این
زمانست و زنده است و هیچ زمانی خالی از امام یا پیغمبری نمیباشد و این دوازده
امام هر یک نسبت بدیگری پدر و فرزند بودند که همین که پدر از دنیا میرفت امام بعد
از و که بجای او می نشست فرزند او بود که جای او می نشست غیر امام حسن ع
و امام حسین علیهم السلام که دو برادر بودند دویم بجای اول نشست

و ترجمانان ائمه اله و مثال ایشان مثل کشتی نوح است مَن رَکِبَهَا نَجیٰ وَ مَن تَاَخّرَ عَنهَا هَلَکَ چنگ زدن بدامن عروة الوثقیٰ ایشان باعث سرافرازی دارین و نجات در نشاتین اَللّٰھُمَّ ثَبِّتنَا عَلیٰ وِلَایَتِھِم وَ مَحَبَّتِھِم

دربیان احوال سیّد انبیا و سرور اصفیا صلوات اللہ علیهم

اسم مبارک آن بزرگوار صلوات اللہ علیه	محمد و احمد و محمود و طٰہٰ و یٰسٓ
کنیهٔ شریف آن بزرگوار صلوات اللہ علیه	ابو القاسم است صلوات اللہ و سلامه علیه
لقب مطهر آن بزرگوار صلوات اللہ علیه	مصطفیٰ است و بعضی محمود گفته اند
مکان ولادت آن بزرگوار صلوات اللہ علیه	شعب ابیطالب علیه السلام است
ایام ولادت آن بزرگوار صلی اللہ علیه	روز دوشنبه بعضی جمعه گفته اند
ماه ولادت آن بزرگوار صلی اللہ علیه	هفدهم شهر ربیع الاول میباشد
سال ولادت آن بزرگوار صلوٰت اللہ علیه	عام الفیل بود که خواستند خانهٔ کعبه را خراب کنند
پادشاه وقت ولادت آن بزرگوار ص	انوشیروان عادل بود که آنحضرت فخر مینمود
اسم مادر آن بزرگوار صلوات اللہ علیها	آمنه بنت وهب سلام اللہ علیها بود
نقش خاتم آن بزرگوار صلوات اللہ علیه	اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَّسُوْلُ اللّٰهِ
عدد زوجات طاهرات آن بزرگوار ص	پانزده عدد بوده اند ایشان
عدد اولاد کرام آن بزرگوار ص	هشت عدد فرزند ارجمند آن بزرگوار بودند
مدت عمر شریف و با برکت آن بزرگوار ص	شصت و سه سال کامل بود
روز وفات و ارتحال آن بزرگوار ص	روز میشوم دوشنبه بود
ماه وفات و ارتحال آن بزرگوار ص	بیست و هشتم ماه صفر بود
سال وفات آن بزرگوار صلی اللہ علیه	سنه یازدهم از هجرت و بعضی دهم گفته اند

مکان وفات و ارتحال آن بزرگوار	مدینهٔ طیبهٔ منوره بود
سبب وفات و رحلت آن بزرگوار	مرض بود و بعضی گفته اند ز هر زن یهودیه
مکان قبر مطهر آن بزرگوار صلی اللہ علیہ	در مسجد خود آن بزرگوار میباشد
پادشاه وقت وفات آن بزرگوار	هرقل پادشاه آن زمان بود
اسم نایبان و خلفاے آن بزرگوار	علی ابن ابیطالب و یازده فرزندان او صلوات اللہ علیہم بود

در بیان امور متعلقه باحوال حضرت خاتم النبیین و سید المرسلین

و بچند مقاله ضبط شد **مقاله اول** در ذکر آفریدن حضرت سبحان جلت عظمته نور حضرت محمد مصطفی است روایت کند حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق ع از پدران خود از علی ابن ابیطالب علیهم السلام که آنحضرت فرمود که حق سبحانه و تعالی نور پسر عمم محمد مصطفی را بیافرید پیش از آفریدن آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل و غیرهم و بادی دوازده حجاب آفرید اول حجاب قدرت دوم حجاب عظمت سوم حجاب جلالت چهارم حجاب سعادت پنجم حجاب رحمت ششم حجاب کرامت هفتم حجاب منزلت هشتم حجاب هدایت نهم حجاب رفعت دهم حجاب هیبت یازدهم حجاب نبوت دوازدهم حجاب شفاعت پس نور محمد را در حجاب قدرت بازداشت و دوازده هزار سال تسبیح میگفت که سُبْحَانَ مَنْ هُوَ غَنِیٌّ لَا یَفْتَقِرُ و در حجاب عظمت یازده هزار سال و در حجاب جلالت ده هزار سال و در حجاب سعادت نه هزار سال و در حجاب رحمت هشت هزار سال و در حجاب کرامت هفت هزار سال تسبیح و تحمید و تمجید پروردگار خود مینمود و در حجاب منزلت شش هزار سال بود و میگفت سُبْحَانَ الْعَلِیِّ الْکَبِیْرِ و در حجاب هدایت پنجهزار سال بود و میگفت سُبْحَانَ اللّٰهِ ذِی الْعَرْشِ الْعَظِیْمِ و در حجاب رفعت چهار هزار سال بود و میگفت

سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ و در حجاب هیبت سه هزار سال بود و
میگفت سُبْحَانَ ذِي الْمُلْكِ الْقَدِيْمِ و در حجاب نبوت دو هزار سال بود میگفت
سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيْمِ وَبِحَمْدِهٖ و در حجاب شفاعت یکهزار سال بود میگفت سُبْحَانَ
رَبِّيَ الْاَعْلٰى وَبِحَمْدِهٖ پس نام آنحضرت بر لوح ظاهر گردانید و بود در لوح تا چهار هزار سال
پس بر عرش ظاهر و هویدا شد و بر ساق عرش بود هفت هزار سال تا آنکه آدم را
بقدرت کامله خلق کرد و او را در صلب آدم قرار داد و از آدم بنوح انتقال یافت
و همچنین از صلبی بصلبی تا که آن نور پاک را بصلب عبد المطلب نهاد و از صلب آن
بصلب عبد الله رسانید و آنرا بشش لباس کرامت در پوشانید پیراهن رضا و ردای
هیبت و سراویل معرفت و بند آن سراویل از محبت بود و نعلین خوف و عصای
منزلت پس او را گفت نزدیک مردمان رو و بگو بر ایشان لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ و اصل
آن پیراهن از شش چیز بود قامتش از یاقوت و دو آستینش از مروارید و بند او از بلور
زرد و خشتکها از مرجان و دامن او از زمرد سبز و گریبان او از نور و حضرت رب العزت
توبه آدم را بحرمت آن پیراهن قبول کرد و خاتم سلیمان را بسبب آن بدو رسانید
و یوسف را بیعقوب بجهت آن رسانید و یونس را از شکم ماهی بدان نجات داد و کذلک
پیغمبران را هر یک از بلاها بدان رهانید و آن پیراهن مختص به پیغمبر ما ص بود و از جابر بن
عبد الله انصاری مرویست که رسول خدا فرمود که حقتعالی نور مرا و نور علی را پیش از
عالم و آدم بپانصد هزار سال آفرید و بتسبیح و تهلیل جلت عظمته مشغول بودیم در وقتیکه
هیچ مسبحی نبود و چون حقتعالی آدم را بیافرید نور ما را در صلب او قرار داد و در بهشت
ما در صلب او بودیم و نوح در کشتی چون نشست ما در صلب او بودیم و حضرت خلیل را
که در آتش انداختند ما در صلب او بودیم و خداوند تبارک و تعالی ما را از صلبهای
پاک و پاکیزه نقل میکرد تا بصلب عبد المطلب رسانید آنگاه آن نور را بدو نیم کرد

ونصفی نور مرا در صلب عبد اللہؑ قرار داد ونصفی نور علی را در صلب ابو طالبؑ
ومرا نبوت داد وعلیؑ را امامت ونام مرا از نامہاے خود اشتقاق نمود چنانچہ
نام حقتعالی محمود است ونام من محمد ونام علی را نیز از نامہاے خود مشتق نمود
کہ نام حقتعالی علی الاعلی است ونام علی علی است ودر کتاب مجالس المتقین شہیدؒ
مرقوم است کہ در شب معراج خطاب از مصدر جلال رب الارباب رسید بجبرئیل کہ
محمد را بزیر ہفتاد ہزار پردۂ عزت پنہان کردہ ام در این شب یک پردہ ازان پردہا
از جمال محمدی بردار تا نظارگیان عالم اعلے حسن وجمال سید انبیا را نظارہ نمایند
چون بامر ملک جلیل حضرت جبرئیل چنان کرد ویک پردہ از ہفتاد ہزار پردہ برداشت
میگوید کہ نور عرش وکرسی ولوح وقلم وآفتاب وماہ وستارہ ناچیز ومضمحل شد وفردای
قیامت کہ تمامی آن پردہا را بردارم عجب مدار کہ ہمہ معاصی امت در جنت آن ناچیز
گردد ومرویست کہ چون حضرت رسولؐ بدلیل آیہ کریمہ یا ایہا الرسول بلغ
ما انزل الیک من ربک آن ماہ فلک امامت را یعنی علیؑ را بمنصب خلافت
مفتخر ومشعر گردانید وبسرافرازی سرافراز فرمود فرمود یا علی انا کالشمس وانت کالقمر
وانت وصیتی وخلیفتی من بعدی آنکسانیکہ در دلہاے ایشان شک وریب بود
در اضطراب آمدہ حقد وحسد شان بالا گرفت تا برتبہ کہ عم رسول اللہ عباس نیز
بخدمت آن برگزیدۂ زبدۂ بنی آدم آمدہ وعرض کرد یا رسول اللہ مگر من وتو
از یک جز نہ ایم واز یک اصل وگوہر نہ پس چرا علی را بر پسران ہاشم تفضیل نہادی
حضرت فرمود ای عم اندیشہ باطل وخیال فاسد بخود راہ مدہ وجادۂ صواب را گذاشتہ
قدم در طریق خطا نہادۂ امامن وتو از صلب یک آدم ہستیم ولکن در حق علی فضل
ورتبہ او بعلم وادب از خدا است وامامت وولایت عطاے یزدانست باختیار
خلقان نیست یا عم اگر خورد عالم را بر جاہل فضل نبودے موسیؑ چہل روزہ دست

بر محاسن چهار صد ساله فرعون نزدی وعیسی یک روزه در مهد دعوی وَجَعَلَنِی نَبِیًّا
وَجَعَلَنِی مُبَارَکًا نکردے ایعم ندانی که اگرچه ما در عالم خاک آخریم اما در عالم پاک
سابقیم ایعم حقتعالے نور ما را پیش از عالم وآدم آفرید وچون اراده نمود بایجاد
عالم نور مرا بشکافت واز و عرش وکرسی را بیافرید بحق حق که من از کرسی وعرش بهترم
ونور برادرم علی را شکافت واز و لوح وقلم را بیافرید بحق حق که علی بهتر است از لوح
وقلم ونور فرزندم حسن را بشکافت واز و هفت آسمان وجمله فرشتگان را بیافرید بحق حق که
فرزندم از هفت آسمان وجمله فرشتگان بهتر است ونور روشنائی دیده ام
حسینع را بشکافت واز و بهشت وحوریان را بیافرید بحق حق که فرزندم حسین از بهشت
بهشت وحوریان بهتر است آنگه ظلمت بیافرید وفرمان داد تا هفت آسمان را تاریک
گردانید وهفت آسمان را سایه افکند وفرشتگان از تسبیح وتهلیل برآوردند ما را
شفیع آوردند تا حقتعالی کشف آن ظلمت کرد و پادشاه عالم کلمه ایجاد فرمود واز آن
نوری بیافرید بهیئت قندیلی در نزد عرش بداشت که هفت آسمان و زمین از نور وی
روشن گشت وآن نور فرزندم فاطمه بود وآن نور قندیل را زهرا خوانند واز آنست
که فاطمه ملقب بزهرا شد ای عم پس علی را دوست دار که دوستی علیع ایمانست و
بغض وی کفر است ونفاق چون عباس این کلمات خوشتر از آب حیوة را مستمع
از حضرت رسول شد عرض کرد که تسلیم کردم وراضی شدم خواجه عالم فرمود که حقتعالے
از تو راضی شد وفرشتگان از تو خوشنود گردیدند واحادیث در خلقت نور آنحضرت
بسیار است وآنکه نور آنحضرت علت وجود جمیع موجوداتست واول مخلوقاتست
کلامی نه وجمیع شعاع انوار پرتوے از نور محمدیه است چنانکه تفصیلش بخواهی رجوع
بکتب دیگران نما **مقال ثانی** در ذکر سبب تزویج نمودن عبد الله پدر حضرت
رسول الله صلعم آمنه خاتون بنت وهب مادر آنحضرت را مرویست که یهودان از رهبانان

خود شنیده بودند که محمدؐ پیغمبر آخر الزمان است و دین او ناسخ ادیانست و او از بنی ہاشم خواہد بود و پدرش شخصی باشد عبد اللہ نام از قریش و بوجاہت و مہابت ما لا کلام که از ناصیهٔ ہمایونش نور رسالت پیدا و از بشرهٔ ہمایونش حلیهٔ نبوت باہر و ہویدا و در مکهٔ معظمه او را مسکن باشد و این دُر گرانمایه از خزانهٔ او سمت ظهور پذیرد بنابرین جمعی از یہود در حوالی بطحا نزول نموده بودند و غرض ایشان آنکه اگر میسّر شود عبد اللہ را بدست آورند و بقتل رسانند تا که چراغ خاتم النبیین خاموش و باعث منسوخ نشدن دین خود شوند از قضا روزے عبد اللہ بن عبد المطلب براسپ تازی نژاد خود سوار شده بعزم شکار بجانب کوہسار بیرون رفته چون یہودان نظر بر جمال آن بزرگوار انداختند دانستند از قراین علاماتیکه رہبانان ایشان گفته بودند و آثار بران موجود بود که آن عبد اللہ پدر محمدؐ است از ہر جانب قصد قتل آن بزرگوار نمودند و ایشان ہشتاد نفر بودند با شمشیرہاے بُران و نیزه ہای پیچان حمله ور شدند که آن نور شمع شبستان جلالت را با انفاس ضلالت خود خاموش نمایند اتفاقاً ہمان وقت والد ماجد آمنه خاتون نیز در شکارگاه بود ملاحظهٔ این مناظره نموده عرق حمیتش در حرکت آمده متوجه بجانب عبد اللہ شد دید که ملایکه با سلاح گرداگرد عبد اللہ را گرفته اند و یہودان مردود را از دفع میکنند و حقتعالی رفع حجاب از نظر وہب کرده ملایکه را معاینه مید ید که از روی ادب رعایت جانب عبد اللہ میکنند از این امر بغایت متعجب شد خود را بخدمت عبد المطلب رسانید و از او التماس نمود که دختر من آمنه را بعقد عبد اللہ در آور عبد المطلب قبول عقد فرمود باعث بر تزویج آمنه خاتون مادر حضرت رسولؐ شد تا که آن اختر برج سعادت از کتم عدم بعرصهٔ ظهور در این عالم در آمد **شعر** طلوع کرد بتایید حق ز اوج کمال + مه خجسته رخ و اختر مبارک فال + از ان نہال شرف تازه گشت گلشن دین

مقال ثالث در ذکر احوال حمل جناب رسالتمآبؐ و آثار و عجایب واقعه در زمان حمل آنسرور که در بطن مادر مطهره خود بود مرویست چنانکه تازه شود برگ گل ز باد شمال

که از دلایل حمل حضرت رسولؐ آن بود که همه حیوانات که در قریش بود ندبسخن آمدند و گفتند حامله شد آمنه بمحمدؐ و او امین اهل زمان و امان اهل جهان خواهد بود و هیچ قبیله از عرب نبود که بر حمل آنحضرت واقف نشدند و تختهای ملوک جبابره در ان وقت سرنگون شد و در مشرق و مغرب از وحوش و طیور یکدیگر بشارت میدادند و حیوانات دریا نیز براین سبیل شادی مینمودند و میگفت وقت آن در آمد که دنیا بنور وجود حضرت ابی القاسم منور گردد و نه ماه تمام در شکم بود و دران مدت ازان حمل هیچ نوع ضعفی والمی بمادرش رسید و رنج و تعب نکشید و در شعب ابیطالب آن اختر برج نبوت متولد شد و نیز از علامات آنحضرت آن بود که شبی که آمنه بآنحضرت حامله شد منادی ندا کرد در آسمانهای هفت گانه که بشارت باد شمارا که دُر شاهوار نطفه خاتم انبیا در صدف عصمت و جلالت قرار گرفت و در جمیع زمینها و دریاها این مژده مسرت ثمر را ندا کردند و در زمین هیچ درنده و پرنده نماند که بر ولادت شریف آنحضرت مطلع نگردید و در شب ولادت آنحضرت هفتاد هزار قصر یاقوت سرخ و هفتاد هزار قصر از مروارید تر بنا کردند و آنهارا قصور ولادت نامیدند و جمیع بهشت ها را زینت دادند و ندا کردند که شاد شو و بر خود ببال که پیغمبر محبوب تو متولد گردید پس بهشت خندید و تا قیامت خندانست و از شاذان بن جبرئیل در کتاب فضایل منقولست که چون یکماه از ابتداے حمل حضرت رسولؐ گذشت کوهها و درختها و آسمانها و زمینها یکدیگر را البشارت دادند براے حمل سید پیغمبران پس عبد المطلب با عبد الله روانه مدینه شدند و پانزده روز گذشت عبد الله برحمت ایزدی واصل شد و سقف خانه شکافته شد و هاتفی آواز داد که مرد آنکه در صلب او بود خاتم پیغمبران و کیست که

نخواهد مرد پس چون دو ماه از انعقاد نطفهٔ شریفهٔ آنحضرت گذشت حقتعالی امر کرد ملکی
را که ندا کرد در آسمانها و زمین که صلوات فرستید بر محمد و آل او و استغفار کنید براے
امت او و چون سه ماه گذشت ابو قحافه از شام برمیگشت چون بمکه رسید ناقهٔ او
سرش را بر زمین نهاد و سجده کرد پس ابو قحافه چوب بر سر او زد چون سر برنداشت
گفت مثل تو ناقه ندیده ام ناگاه هاتفی ندا داد که ای ابو قحافه مزن حیوانے را
که اطاعت تو میکند مگر نمی نگری که کوه ها و دریاها و درختها و هر مخلوقے بغیر از آدمیان
سجده کرده اند براے پروردگار خود بشکر آنکه سه ماه گذشته بر پیغمبر امّی در شکم مادر
وبزودی او را خواهی دید واے بر بت پرستان که از شمشیر او و اصحاب او
همه هلاک شوند و مخذول و منکوب گردند و امّا احوال ماه چهارم و پنجم تا بماه نهم
در ذکر فضایل آنحضرت مذکور خواهد شد در مقال هفتم و آمنه خاتون در زمان حمل
میگفت که من هیچ بار گران و ثقل در خود نمی یابم چنانکه زنان حامله در خود می یابند
و گفت شبی در خواب دیدم که شخصی میگوید که تو آبستنی گفتم نمیدانم گفت بلی بسیّد کاینات
آبستنی و این در شب دوشنبه واقعشد که در عالم دیدم و الهام رسید بمن که این فرزند
را بنام احمد بخوان و در روایت دیگر گفت دیدم در خواب که هرگاه مولود تو متولد
شود او را محمد نام کن که اسم شریف او در توریت حامد است و در انجیل احمد و این
تعویذ را در گردن او بیاویز که در این اثنا بیدار شدم دیدم که در بالین من صفحهٔ از
طلا افتاده و بران این تعویذ نوشته که اعیذ بالواحد من شر کل حاسد
و کل خلق مارد یاخذ بالمراصد فی طرق الموارد من قائم و قاعد و علامت
آن باشد که با وی نورے بیرون آید که قصورے شهر بصره و شام در مکه نمودم
شود و از جملهٔ فضل و کرم و شرف و یمن و برکت آنحضرت یکے آنست که در زمان
حمل آنحضرت حق تعالی اصحاب فیل را هلاک کرد که ایشان قصد خانه کعبه داشتند

مقال رابع در ذکر ولادت با سعادت آنحضرت است روایت میکند ابو علی طبرسی فضل بن حسن که آنحضرت در مکه معظمه متولد شد در روز جمعه وقت طلوع آفتاب هفدهم ماه ربیع الاول در عام الفیل با آنکه مدت سی سال وهشت ماه گذشته بود از سلطنت کسری نوشیروان بن قباد وهشت سال وهشت ماه از پادشاهی عمر بن هند که پادشاه عرب بود و آنحضرت پنجاه و سه سال در مکه مقام داشت و در چهل سالگی وحی بوی آمد و بعد از سیزده سال که از زمان وحی گذشته بود هجرت فرمود بمدینه طیبه و بدانکه از زمان آدم تا خاتم انبیاء علما را اختلافست واقدی گوید که چهار هزار وششصد سال و دیگرے گوید که شش هزار و سیزده سال است در روایت اختلاف بسیار است علی ای حال در بعضی از تفاسیر معتبره مذکور است که میان موسی و عیسی هزار و هفتصد سالست و هزار پیغمبر فرستاد و در مجمع المعارف آورده که عمر ابو البشر نهصد و سی سال بود و از ابن عباس نقل شده که چون عمر نوح چهارصد و هشتاد و سه سال بگذشت وحی بار نازل شد و صد و بیست سال دعوت کرد هشتاد کس با و ایمان آوردند و بقولے کمتر نیز گفته اند چون جفاے او از قوم از حد گذشت بخدا ابتہاے شکوه کرد طوفان شد و بعد از طوفان سیصد و پنجاه سال دیگر زیست پس از آدم تا طوفان نوح دو هزار و پانصد و سی سال و از طوفان تا وفات نوح سیصد و پنجاه و از نوح تا ابراهیم دو لیست و چهل و شش و از ابراهیم تا موسی کلیم هفتصد سال و از موسی تا داؤد پانصد سال و از داؤد تا عیسی هزار و صد سال و از عیسی تا بعثت محمد ششصد و بیست سال پس ابتداء خلقت آدم تا زمان بعثت خاتم الانبیا باین قول هشت هزار و نهصد سالست روایتست از آمنه خاتون که چون وضع حمل فرزندم محمد نزدیک شدم آوازے دخروشے می شنیدم که از غیب آدمیان نبود و علم سفیدے دیدم از یاقوت در میان آسمان و زمین و نورے از سر علم تا آسمان تتق بسته بود و مرغانی چند گرد

برگرد خود دیدم که بالها گسترانیده و جماعتی را دیدم در هوا ابریقها بر دست داشتند
تشنگی بر من غلبه کرده مرا شربتی دادند بغایت سفید و از عسل شیرین تر و از یخ خنک تر
و حجاب از پیش نظر من برداشتند از مشرق تا مغرب هرچه بود دیدم و سه علم دیگر یکی
در مشرق دیگری در مغرب و یکی در بام خانه کعبه دیدم انگاه محمد ص در وجود آمد و در روایت
دیگر شب مولود حضرت ستارگان چنان بما نزدیک شدند که گفتم بر سر ما خواهند افتاد
و عبد المطلب می نگریست و میگفت چه گرامی بندهٔ و چه بزرگ دوستی است خدا را جل
جلاله هر پیغمبر را معجزی داد بعد از یکه بار نبوت را کشید و اداء رسالت را
نمود و محمد هنوز دعوت ناکرده و زحمت ناکشیده جملهٔ کاینات را فرمودند که تا سر بر خط
فرمان او نهادند زیرا که محمد ص مقصود بود و دیگران قاصد و محمد ص مراد بود و دیگران مرید و در
خبر است که آمنه گفت که در وقت وضع حمل آواز با هیبت و با عظمت شنیدم ترسان
گشتم دیدم که جناح مرغ سفیدی بر شکم من مالیده شد آن ترس از من زایل شد
و جماعتی زنان دیدم دراز بالا که در حوالی من نشسته بودند و تعجب داشتم که ایشان
کیانند و از کجا اند و آن حال بر من سنگین نمود و در هر ساعتی از زبان طلق آواز عرب
می شنیدم ناگاه دیبای سفید طولانی آوردند و ندا رسید که او را از چشم خلایق
دور گردانید و نگاه دارید و جماعتی مردان دیدم که در هوا ایستاده بودند و در دستهای
ایشان ابریقهای نقره بود و عرق از ان میچکید و از ان بوی مشک میدمید و
عبد المطلب غایب بود میگفتم چه بودی که آن حاضر بودی و تماشای این فقرات
نمودی و مجموع دنیا چون قطعه دیدم و جمعی مرغان را دیدم که آمدند و منقارهای
ایشان از زمرد و بالهای آن یاقوت بود و در زمان وضع حمل تکیه بر ان زنان
کردم و در خانه آواز بسیار می شنیدم و کسی را نمیدیدم و چون آن گوهر یکدانه
بوجود آمد بسجده رفت چون کسی که تضرع کند دست بر آسمان برداشت و علم

نیازمندی برافراشت و باطراف آسمان نظر کرد پس از وی نورے ساطع شد که همه
چیز را روشن ساخت و بسبب آن نور قصرهاے شام را دیدم پس سه کس فرود آمدند
بر دست یکے ابریق سیمین بود و بوئے ازان بمشام میرسید مانند بوی مشک و در دست
دیگرے طشت از زمرد و در دست دیگرے حریر سفید از نور و آنرا باز کرد و مهرے
بیرون آورد و محمدؐ را بشست و آن مُهر را در میان دو کتف او نهاد و او را در حریر
پیچید و رشتهٔ از مشک از فرد را و بست و گفت بستان پسر ت را که بهترین و بهترین
عالمیانست و عزیزترین اهل جهان و در روایت دیگر ابر پارهٔ سفیدے دیدم که
فرود آمد و او را بر داشت و از چشم من غایب شد و ندا رسید که او را در موالید
انبیا باز دارید تا برکت یابد و در انجا تربیت پذیرد و تشریف کرامت بوی پوشانید
و بر ابراهیم عرض کنید و بمشرق و مغرب زمین و دریاها برید تا او را اشناسند و نام
وی در انجا ماحی است تا مجموع کفر بوی زایل شود پس او را باز یافتم در صوف پیچیده
و در زیر او حریر سبزے گسترانیده و مفاتیح عالم در دست وی نهاده و شخصے میگفت
این محمد است که مفاتیح نصرت و نبوت در دست وی بود و او را بر روحانیان انس و
جن عرض کنید و او را به پیغمبری آدم و قوت نوحؑ و خلت ابراهیمؑ و طریقت اسحاق
و لسان اسمعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صورت داود و زهد یحیی و کرم عیسی
و معجز موسی بدهید و در بحر اخلاق جمیع پیغمبران فرو برید و شخصی میگفت محمد مجموع دنیا را
بقبض آورد و هیچ نماند مگر که مطیع و منقاد وے گردند و او علم و اشجع و اتقی از
پیغمبران است و مفاتیح بهشت در دست اوست و شخصے دیگر دیدم که دهان در
دهان وی نهاده و او را چیزے میداد چون مرغ که بچهٔ خود را دانه دهد و او طلب
زیادتی میکرد و روغن بر سر وے میمالید و موی او را شانه میکرد و سرمه در چشم وی
کشید و از من غایب شد و من متحیر بودم و یکے از قوم خود میخواستم و نمی یافتم و مکرر

از پیش من می بودند و باز می آوردند و بهر مرتبه مطالبات چندے و معجزات دگرامانے
از وجود او ظاهر میشد و مؤلف بجهة اقتصار کما هو حقه بیان قصص را شرح نکردند چراکه
در کتب علماء ذکر داشته اند رجوع بآنها شخص راجع مفصلا درک معرفت در حق این
بزرگوار و عظمت و جلالت و مرتبهٔ او بیابد و اما فقراتیکه عبد المطلب علانیه دید ذکر
نداشتیم مگر آنکه بعد از ظهور علامات تولد آنحضرت بخانه آمد و بجو یاے حضرت رسولؐ
از آمنه پرسید که فرزند گرامی تو از کجاست تا او را زیارت کنم گفت در اندرون
خانه است و گفته اند که او را تا سه روز هیچ آفریده نباید نمود عبد المطلب گفت
من تاب ندارم و باندرون خانه رفت شخصے گفت یا عبد المطلب آدمی را بدیدن محمدؐ
راه نیست تا آنکه ملایکه جمله زیارت وی کنند عبد المطلب بیرون رفت تا خبر بقوم
دهد زبان وے گرفته شد تا هفت روز عباس رضی الله عنه روایت کند که حضرت
رسالت ختنه کرده و ناف بریده بوجود آمد و عبد المطلب از وقایع آثار تولد
آنحضرت تعجب مینمود و میگفت این فرزند را شان عظیم است حسان بن ثابت
گفت که هفت ساله بودم شبے به سر تلی رفتم در انجا یهودی دیدم که آتش برافروخته
بود و آواز میداد ایجماعت یهود حاضر شوید چون حاضر شدند گفت ستارهٔ احمد امشب
طالع شده و آن کوکب خاتم الانبیا است و او امشب بوجود آمده است خلایق تعجب
کردند و آن یهود زنده ماند تا حضرت رسالتؐ مبعوث به پیغمبری گشت و یهودی
بشرف اسلام رسید در مدینه زاهدے بود او را ابو قبیس میگفتند ازو پرسیدند که
سخن این یهودی راستست گفت بلی و من منتظر ظهور اویم تا ایمان آرم چون حضرت
رسالت پناه نبوت را ظاهر ساخت و هجرت بمدینه کرد ابو قبیس آمد بخدمت آنحضرت
و مسلمان شد و چون حضرت رسولؐ بوجود آمد عبد المطلب شترا نرا ذبح کرد و خلایق
را طعام داد گفتند که نام او چیست گفت محمدؐ گفتند نامی غریبیست و هیچ از پدران

تو این نام نداشته اند گفت میخواهم که اهل آسمان و زمین مدح وے کنند و محمد را
معنی آنست که مردمان متواتر او را مدح گویند و تعظیم و تکریم وی نمایند مخزمه گوید
که من و حضرت رسول هر دو در سال فیل بوجود آمدیم چون آنحضرت بوجود آمد ایوان
کسری بلرزید و شکست و چهارده کنگرهٔ او افتاد و آتشکده فارس فرونشست که
هزار سال بود خاموش نشده بود و دریاچه ساوه روی بخشکی نهاد و خشک شد
که کافران او را میپرستیدند و همانست که نمک شده است نزدیک بکاشان و
وادی سماوه که سالها بود آب دران دیده نشده بود آب دران جاری شد و نورے
دران شب از حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر گردید و پرواز کرد رفت تا بمشرق رسید
و تخت هر پادشاهی دران صبح سرنگون شد و جمیع پادشاهان دران روز لال بودند
و سخن نمیتوانستند گفت و علم کاهنان برطرف شد و سحر ساحران باطل گردید
و هر کاهنے که بود میان او و همزادیکه داشت خبر یا و میگفت جدائی افتاد و قریش
درمیان عرب بزرگ شد و ایشانرا آل الله خواندند زیرا که ایشان درخانه خداوند
و هیچ کوهے نماند که کوه دیگر را بشارت نداد و همه صداها به لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ بلند کردند و
جمیع کوهها در نزد کوه ابوقبیس خاضع شدند برائے کرامت محمد و روح آدم را بشارت
ولادت باسعادت آنحضرت دادند پس هفتاد مرتبه حسن او مضاعف گردید و در آن وقت
تلخی مرگ از کام او بیرون رفت و حوض کوثر در بهشت باضطراب در آمد و هفتاد هزار
قصر از یاقوت بیرون افکند برائے نثار ولادت آنحضرت و شیطان بظهور حضرت
عیسی از سه آسمان ممنوع شد و بولادت حضرت رسالت مآب بزنجیرها بستند و از
سیر هفت آسمان ممنوع شد و چهل روز او را در قلعه محبوس کردند و بتها همه سرنگون شدند
حتی بتهائیکه بر کعبه گذاشته بودند و چون شام شد ندا از آسمان رسید که جَآءَ
الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ اِنَّ الْبَاطِلَ کَانَ زَهُوْقًا و شاذان رحمة الله علیه روایت

کرده که چون هفت ماه از حملش گذشت عبدالمطلب عبدالله را طلبید و گفت ای
فرزند ولادت آمنه نزدیک شده و در دست ما چیزیکه لایق ولیمه و عقیقه باشد نیست برو
بجانب مدینه و آنچه مناسب است برای ولیمه از انجا بخر و بیاور پس عبدالله متوجه مدینه شد
و چون در انجا رسید برحمت ایزدی واصل گردید خبر بمکه از فوت آن دادند اهل مکه در
مصیبت آن گریستند و در هشت سالگی یا چهار سالگی مادرش وفات نمود و در همین
سال عبدالمطلب نیز بجوار رحمت ایزدی پیوست و آن دُرّ گرانمایه را ابوطالب که عمش
بود کفیل شد و بقولی آمنه خاتون بعد از چهار ماه که از عمر شریف آنحضرت گذشت
برحمت خدا پیوسته و آنسرور بی پدر و مادر ماند از شدت مصیبت مادر سه روز چیزی
نخورد و پیوسته میگریست پس عبدالمطلب آن دُرّ یتیم را بحارث ابن عبدالعزیز بکفالت
داد و حلیمه خاتون بنت ابی ذهیب که خلیله حارث بود شیره جان آن غنچه گلستان شیر
میداد **در دُرّ** در ذکر اسامی آنحضرت بدانکه آن بهترین کاینات را هزار و
یکنام است و نود و نه نام از ان مشهور و معروفست و اکثر آنها در قران آمده النّبی
الامّی والمزمّل والمدثّر و عبدالله و بشیر و نذیر و احمد و محمّد و رحمةً للعالمین و مصطفی
و رؤف و رحیم و رسول و نور و کتاب و مبین و نعمت و شاهد و مبشّر و سراج و منیر و
داعی و صدیق و بعضی از علما او را چهار صد نام از قران مجید بیرون آورده اند
مرویست که چون حقتعالی فرمود یا محمّد ترا دوست میدارم حضرت عرض کرد بار
خدایا اگر من خلق عالم خواهیم که ترا ثنا کنیم عاجز آئیم فرمان آمد ای محمد هر که ترا دوست
دارد و دوست دارنده ترا دوست دارد اگر به بزرگی آسمان و زمین گناه او باشد
همه را عفو کنم و اگر کسی ترا دشمن دارد برابر آسمان و زمین طاعت داشته باشد
او را عذابی کنم که از ان سخت تر نباشد و اگر برای ایجاد تو نبود خدای خود را آشکار
نمیکردم و عالمیان بدانند که تو و اهل بیت تو را نزد من چندین کرامت است

پس سیّد عالمیان از این شرافت شاد شد و ثنای ایزدی را پیوسته میگفت و در خبر است
که چون روز قیامت شود حق تعالی فرشته را امر کند که ندا کند هر مومنی که نام او محمّد است
برخیزد و بحساب به بهشت رود بجهة شرف و بزرگواری محمّد صلّی الله علیه و آله و از حضرت
امام علیّ ابن موسی الرضاؑ روایت است که حضرت امیر المؤمنینؑ فرمود که چون فرزند
را نام محمّد نهید او را تعظیم کنید و چون بمجلس درآید او را جای دهید و در روی او ترش
نکنید و در مجالس شوری نه نشینید مگر محمّد نامی باشد چرا که دران مشورت خیر رسد و در کنار
هیچ سفره خوانی کسی نه نشیند مگر نام احمد یا محمّد یا محمود باشد که باعث برکت آنخانه
میشود و حضرت رسولؐ فرمود که هر کرا حق تعالی چهار پسر کرامت فرماید و از آنها یکی نام
من نباشد بر من جفا کرده و از ابو الحسنؑ منقولست که در هیچ خانه درویشی داخل نشود
که اسمی از این اسما در انخانه باشد محمّد و محمود و احمد و علی و حسن و حسین و جعفر و طالب و
عبد الله و فاطمه که باعث پدید آمدن برکت در انخانه است و از جمله حکایات غریبه
حکایت مباهله است روایت کرده اند که جمعی از اشراف نصاری نجران بخدمت حضرت
رسولؐ آمدند و سرکرده ایشان سه نفر بودند یکی عاقب که امیر و صاحب رای ایشان بود
و دیگر عبد المسیح بود که در جمیع مشکلات با و پناه میبردند و سیم ابو حارثه بود که عالم و پیشوای
ایشان بود و پادشاهان روم برای او کلیسیاها ساخته و هدایا و تحفه ها برای او میفرستادند
بسبب فور علم او و چون ایشان متوجه خدمت پیغمبر شدند ابو حارثه بر اشتری سوار بود و
کرز بن علقمه بر اسپ و او را روی به پهلوی وی میراند ناگاه اشتر ابو حارثه بسر در آمد پس کرز
ناسزای چند بحضرت رسولؐ گفت ابو حارثه گفت بر تو باد آنچه گفتی کرز گفت چرا ای برادر
ابو حارثه گفت بخدا سوگند که این همان پیغمبریست که انتظار او میکشیم کرز گفت پس چرا
متابعت او نمیکنید گفت مگر نمی بینی که طایفه نصاری بما چه عزت گذارند و دولت دهند
و بزرگ شمارند اگر سر اطاعت در پیش آن بزرین گذارم گروه نصاری آنچه داده اند

بمن منیرند و راضی بمتابعت او نمیشوند گر زچون این سخن شنید با خود گفت که اگر بخدمت
آن بزرگوار مشرف شدم با او ایمان آورم وچون بخدمت رسالت پناه رسید بشرف
اسلام فایض گردید وچون همه بزرگان نزد آنحضرت آمدند آنزو ز بسیار مسایل مشکله پرسیدند
وهمه را جواب شنیدند پس عالم ایشان گفت که درباب مسیح چه میفرمایی یا محمد صلعم حضرت
فرمودند که او بنده ورسول خدا بود گفتند هرگز دیده که فرزند بی پدر متولد شود وبوجود
آید پس این آیه نازل شد ان مثل عیسی عند الله کمثل ادم خلقه من تراب
ثم قال له کن فیکون وچون لجاجت در خصومت کردند حقتعالی فرمود که فمن
حاجك فيه من بعد ما جائك من العلم فقل تعالوا ندع ابنائنا وابنائكم
ونسائنا ونسائكم وانفسنا وانفسكم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله على
الكاذبين بدانکه فخر رازی گفته که شیعه ازین آیه شریفه استدلال کنند که علی ابن
ابیطالب از جمیع پیغمبران افضل است غیر از پیغمبر آخر الزمان زیراکه حقتعالی انفسنا گفته
ومراد از انفسنا نفس شریف علی ابن ابیطالب است زیراکه اگر حسنین بوده باشد با بنائنا
داخلست واگر نساء مراد باشد لنساءنا داخلست واگر خود نفس شریف محمد صلعم باشد صحیح نباشد
زیراکه دعوت اقتضاے مغایرت میکند چراکه آدمی خود را نمیخواند پس باید مراد دیگری
باشد وآنهم منحصر است بعلی ع پس معلوم شد که مراد از علی علیه السلام است وچون نفس
علی نفس پیغمبر شد وپیغمبر خودش از همه افضل است پس کسیکه نفس پیغمبر شد او نیز از همه
افضل باشد چه پیغمبر وچه غیر پیغمبر باشد پس علی در جمیع کمالات با پیغمبر مساویست
الا پیغمبری واز جمله کمالات افضلیت پیغمبر است از همه پیغمبران پس علی ابن ابیطالب
نیز افضل باشد از همه پیغمبران از آدم تا خاتم چه مرسل و چه غیر مرسل ودلیل افضلیت
پیغمبر بر همه انبیا ورسل قوله تعالے لولاك لما خلقت الافلاك وایضا قوله تعالے
فی الحدیث القدسی مخاطبا لآدم لولا عبدان اریدان اخلقهما فی اخر الزمان

لما خلقتک و قوله انی کنت نبیا و آدم بین الماء والطین **مقال خامس**
در ذکر اسامی آبا و اجداد آنحضرت است از آدم تا عبد الله بسند معتبر از حضرت امیر
المؤمنین منقول است که فرمود والله عبادت نکرد پدرم و نه جدم عبد المطلب و نه جدم
هاشم و نه عبد مناف بت را بلکه همه نماز میکردند رو بکعبه بر دین ابراهیم و متمسک بدین آنحضرت
بودند و بدانکه اسم شریف اجداد طاهره پیغمبر اینست محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک
بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن
داود بن الیسع بن سلامان بن نبت بن حمد بن تیدار بن اسمعیل بن ابراهیم بن تارخ بن
ناخور بن سروع بن ارغو بن قالغ بن عامر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن مالک
بن متوشلخ بن اخنوخ بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام
و در نسب شریف آنحضرت اقوال دیگر هست و اشهر آنست که اسم عبد المطلب شیبة
الحمد بود و اسم هاشم عمرو بود و اسم عبد مناف مغیره و اسم قصی زید بود او را مجمع میگفتند
و اسم قریش نضر و هر یک بسببی از اسباب بآن اسامی مسمی گردیدند و ارغو اسم هود است
و بعضی گفته اند که عابر اسم آنحضرت بود و اخنوخ ادریس است و مادر آنحضرت آمنه دختر
وهب پسر عبد مناف پسر زهره پسر کلاب بود و در عیون الاخبار الرضا مذکور است که حوا
از آدم پانصد شکم حامله شد و شیث را هبة الله میگفتند چه از عوض هابیل بود و چون
شیث بوجود آمد حقتعالی در میان او و ابلیس حجابی ساخت که غلظ او پانصد سال
راه بود بسبب نور محمدی که از چهره او ساطع بود و چنانکه حقتعالی پیمان گرفت از آدم
که آن نور پاک را بودیعه بموضع پاک نهد آدم هم از شیث عهد و پیمان گرفت و ملائکه را
شاهد گرفت و کذلک از هر صلبی بصلبی این عهد را بامر حقتعالی تازه مینمودند تا بصلب
عبد الله قرار گرفت و از صلب او بعالم وجود آمد **مقال سادس** در ذکر معجزات

بدن شریف آنحضرت است و ذکر بعضی از فضایل و کرامات واقعه در ایام حمل و حین
وضع او و بعد از وجود آمدن در این عالم اما معجزه سر مبارک آنحضرت یکی آن بود که
همیشه نور از جبین مبارکش ساطع بود مثل ماه شب چهارده میدرخشید و شعشعه جبینش
بر در و دیوار میتابید و از حضرت امام جعفر صادق ع روایت شده که چون حضرت
رسالت پناه را در شب تاریک میدیدند نوری از روی مبارکش ساطع بود مانند ماه
و از امیر المؤمنین خبر است که پسر عمم در هر مجلسی که می نشستند از جانب راست و چپ
آن نوری ساطع بود که مردم میدیدند و پیوسته ابری چون سپر بر سر آن سرور
سایه میگسترد اما معجزه محاسن شریف آنحضرت گویند که یکی از اصحاب کبار دو تار مو
از محاسن شریف آن بزرگوار برداشته در خانه خود گذاشته بود ناگاه صدای
تلاوت قران به بهترین الحان شنید و هر چه تفحص نمود قاری پیدا نبود پس این قضیه را
بحضرت رسول عرض نمود در خواب فرمودند که ملئکه هفت آسمان در جاییکه موی
عنبرین سید المرسلین را ببینند جمعیت نموده شروع در تلاوت کلام ملک علام میکنند
اما معجزه دهن مبارکش آنکه راوی گوید آب نزد آنحضرت آوردند کف آب در دهن
مضمضه نمود در دلو ریخت آن از مشک خوشبوتر بود و عروة بن السعود چون در عمره
حدیبیه از جانب قریش بخدمت حضرت رسول آمد دید که هرگاه حضرت وضو میساخت
تا دست می شست مبادرت میکردند در گرفتن آن آب بمرتبه که نزدیک بود یکدیگر را
بکشند و هر مرتبه که آب دهان با آب بینی می انداخت بدستهای خود آنرا میربودند و
برای تیمن و تبرک بردند بهدن خود میمالیدند و هر موکه از آنحضرت جدا شد مسارعت
میکردند و آنرا میربودند اما معجزه چشم آنحضرت آنکه از عقب سر میدید چنانکه از پیش رو
میدید و اما معجزه گوش آنحضرت اینکه در خواب می شنید چنانکه در بیداری از دور
و نزدیک می شنید اما معجزه دندان مبارکش آنکه شبی از شبهای ظلمانی یکی از ازواج

طاهره در حجرهٔ او سوزنی گم کرده آنحضرت لب مبارک را کشود و تبسم فرمود از برق لمعان دندان باهر آن سوزن ظاهر گردید و در کتاب عین الحیوة مرقوم است که حضرت چون بحجره شد از نور روی آنحضرت صلعم آن سوزن را یافتند و اما معجزهٔ زبان گوهر بارش هر وقت با نباتات و حیوانات و احجار و اشجار خطاب نمودی که من انا فی الحال جواب انت رسول الله حقا و نبیه حقا و صدقا گفتندے و اما آب دهنش را در جائیکه می افگند برکت مییافت و پر آب میشد و بهر صاحب درد یکه میمالید شفا می یافت اما معجزهٔ دماغ مبارکش آنکه استشمام رایحهٔ ملئکه مینمود چنانکه پیش از نزول رایحهٔ روح الامین استشمام میکرد منتظر آن میشد بعد از ان علامت وحی آشکار میشد و نیز یکی آنکه هرگز بوی بد بمشام مبارکش نمیرسید اما معجزهٔ سینهٔ مبارک آنحضرت آنکه شبی از شبهای ظلمانی از منزل دهقانی تشریف ارزانی میداشتند ابن مسعود و سایر صحابه از کثرت جنود ظلمت لیل سیاه اندوه میدیدند در تعجب شدند آنحضرت قمیص اطهر از صدر انور دور نموده سینهٔ مبارکش چون بدر منیر میدرخشید و آن جمع کثیر از ظلمت شب فارغ شدند اما معجزهٔ قلب مبارکش آنکه فرموده ینام عینی ولاینام قلبی یعنی چشمم میخوابد و قلبم نمیخوابد و اما معجزهٔ کتف مبارکش اینکه نقش مهر نبوت بود و بر ان لا اله الا الله محمد رسول الله ظاهر بود و در بعضی اخبار آمده که چون مهر نبوت را میکشود نورش بر نور آفتاب زیادتی میکرد و اما معجزهٔ انگشتان مبارکش یکی آنکه شق القمر کردند که آن معجزهٔ متواتره است و جاے انکار دران نیست دیگر آنکه دست مبارک را که بلند میکرد مانند شمع ساطع بود و یکی آنکه آب زلال از میان انگشتان آنحضرت در سفر غزوه تبوک بیرون آمد که سی هزار سوار بر اسپ و استر و شتر اکبا و مرکوبا هر یک سیراب شدند اما معجزهٔ ناخن آنحضرت صلعم از خدیجه روایت شده که روزے سید انبیا تقلیم اظفار میکرد من قلامهٔ او را برداشتم و در طاقچه خانه گذاشتم و بشغلی گم

مشغول شدم بعد از فارغ شدن از کار بخانه درآمدم دیدم که هریک ازان اطفار لولوی
شاهوار آنا معجزهٔ کف کفایتش آنکه سنگریزه در کف مبارکش تسبیح گویان بود حضار از
صغار و کبار استماع نمودندی آنا معجزهٔ شکم آنحضرت آنکه زمین مامور بود به بلع نمودن
فضلاتیکه ساقط از مخرجین میگردید و ازان زمین بوی خوش دمیدی و یکی آنکه بوی مشک
از آنها میآمد و آنا معجزهٔ بدن آنحضرت آنکه عرق جسم شریفش را جمع میکردند و استعمال
مینمودند چراکه بهتر از همه معطرات بود و بحدی بود عطر آن که داخل در عطرهای دیگر میکردند
و در عین الحیوة چنین روایت شده که چون داخل معطران دیگر میکردند هیچ شامه تاب
بوئیدن آن نداشت و نیز از ام سلمه نقل شده که جناب ختمی مآب حضرت رسالت
پناه چون عرق جبین را بدست خود پاک میکرد و من آن عرق را جمع میکردم و بشیشه
می نهادم هر زمان که جامه را ازان تقطیر می نمودم بهتر از تعطیر عبیر میگردید و دیگر آنکه
آنحضرت از هر راهی که عبور میکرد تا بدو روز یا بیشتر هر که ازان راه میگذشت بوی
خوش بمشام شان میرسید و ازان میافتند که آن بزرگوار ازانجا رفته است و
نمیگذشت هیچ درختی و سنگی مگر آنکه آنحضرت را سجدهٔ تعظیم میکردند و آنا معجزهٔ قد
رعنای آن چون با هرکس که براه میرفت هرچند که او بلند بود حضرت قد زیبایش
بلندتر مینمود و مرغ از بالای سر مبارکش پرواز نمیکرد و امثال مگس و پشه و غیر
آن بر بدن آنحضرت نمی نشست و هرگز محتلم نشده و خواب شیطانی ندیده و در ولادت
با سعادت بپا بزیر آمد نه بسر عکس ولادت اطفال و با بوی بهتر از مشک بوجود
آمد چنانیکه جهانرا معطر ساخت و آنا معجزهٔ شق القمر که ماه را بدو نیم کرد نیمی بر پشت کعبه
افتاد و نیمی برکوه ابوقبیس و آنا معجزهٔ پاهای مبارک آنحضرت آنکه جابر را در میان خانهٔ اش
چاهی بود که آب تلخ داشت روزی در خدمت سید کاینات شکوه از کثرت تلخی
آب آن چاه نمود حضرت طشتی طلبیده و پاهای مبارک را دران شسته و فرمود

که آن آب را دران چاه ریختند بعد ازان آب آن چاه بشیرینی مشهور شد و مرویست
از حلیمه که روزیکه خواستم اول مرتبه آنحضرت را شیر بدهم چون او را در دامن داشتم
چشمهاے خود را کشود که نظر بسوی من کند نوری از دیده هاے انورش ساطع شد
که خانه را روشن کرد و از خواص معجزات آنحضرت آنست که شهید ثانی علیه الرحمه
باین حکم در مسالک تصریح فرموده که خواص هشتم سید عالمیان شمرده اند آنکه نوم آن
ناقض وضوے آن نبوده و گفته شده الثامن من خواص النبی صلعم انه ینام عینه
ولا ینام قلبه بمعنی بقاء التحفظ والاحیاس علی هذا فلا ینقض وضوئه بالنوم
فیحصل باعتباره خاصة اخرے له وقد عدت من خواصه ایضا انتهی
و دیگر آنکه قد رساے آنحضرت را سایه نداشت یعنی عکس بمحلی و بمکانی نمی انداخت
و معجزات حضرت سید کائنات که بظهور رسید بسیار و بیشمار است لکن بعدد اسماء طاهره
معصومین سلام الله علیهم اجمعین بیاں میشود تا دیده هاے قلوب مومنین و مخلصین
روشنی یابد و باستماع هریک از اعجاز نبوی جنجره ایمان کامل آواز اللّهم صل علی
النبی الامی وعلی اهل بیته و ذریته بگوش هوش عالم موجودات بازدارند
اما معجزهٔ اوّل روایتیست که روزے ابوجهل لعنه الله مسجد الحرام وارد شد دید که
حضرت سید المرسلین جبین مبین بر زمین نهاده خواست که اذیتی بآنخلاصه موجودات
رساند سنگی برداشت که بر سر آنسرور انداز د آن سنگ برکف آن لعین پلید چسپید
خواست که جدا کند ممکن نشد چاره نیافت بجز اینکه از روی عجز استعانت آنکان مروت
و معدن حیا جوید و علاج آن قضیه را از خود نماید بتضرع و زاری بخدمت حضرت آمد و
خلاصی تمنا کرد چون آن گوهر شریف بصفت اِنَّكَ لَعَلٰى خُلُقٍ عَظِيمٍ موصوف بود
اشاره بآن سنگ کف آن ملعون نمود از دستش جدا شد و این معجزه بغایت معروف
گشته و بروایت دیگر خاتم انبیا سلام نماز داده روے بآسمان کرده خواست بنالد

جبرئیل امین آمد و گفت یا سید المرسلین مشغول بنماز شو چون بنماز ایستاد و سر بسجده نهاد
ابو جهل بی بنیاد رسید پای بر کتف آن بهترین بنی نوع آدم گذارد و از روی جهل فشار
داد جبرئیل او را گفت چه میکنی گفت میمالم گفت خاموش باش علی اعلی می بیند و این آیه
نازل شد الرا معناه انا الله اری من العرش الی الثری فهل احد منکم رای
مثل ما اری گویند ابوجهل با وجود آن قساوت قلبی و بت پرستی آیه شریفه که نازل شد
فریاد زد که ایمظلومان از ظالمان منالید که خدا می بیند و درماندگان را بفریاد میرسد
و بعد از آنکه پیغمبر نزد خدیجه آمد آیه را بیان فرمود خدیجه خود را بپاسی آنحضرت انداخت
پیغمبر فرمودند که چه میخواهی گفت میخواهم که خدا به بیند مرا با تو جبرئیل با مر ملک جلیل رسید
و عرض کرد یا رسول الله حقتعالی تو را و خدیجه را سلام میرساند و بعد هم هر زمان که جبرئیل
بسید عالمیان نازل میشد سلام از ملک منان بخدیجه میرساند **معجزه دویم** از امیرالمؤمنین
روایت شده که من با رسول خدا در غزوه فایض الحضور برکاب موفور السرور شرفیاب
بودم و آب از اردوی همایون بآخر رسیده بود فرمود که یا علی برخیز نزد آن کوه شو و
بگو که من فرستاده رسول خدایم و گفتند که بگویم ای کوه شاد باش باب بحکم رب الارباب
چون پیغام بدان کوه رسید از آن کوه مانند پستان شتران چندان آب روان شد که
اصحاب همه سیراب شدند و نیز آب برداشتند و ما نیز آب خوردیم **معجزه سیم** روایتست
از حسین بن علی علیهم السلام در تفسیر آیه ثم قست قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة
او اشد قسوة و ان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار و ان منها لما یشقق
فیخرج منه الماء و ان منها لما یهبط من خشیة الله چون این آیه را از آنحضرت
شنیدند گفتند یا محمد تو گمان داری که سنگ از بدنهاد قلبهاسی ما نرم تر است این
کوه ها کمی بینی بشهادت طلب نما اگر تصدیق تو کنند ما دانیم که تو حقی و برگزیده خالق عالمی
و فرستاده بسوی ما برسالتی و هادی قوم ضلالتی پس حضرت با آن طایفه بیرون

رفتند بجانب کوه چون بدامن کوه رسید خطاب بکوه کرد که بشان محمدؐ و آل طیبینش آنچه
شهادت داری اقرار نما بحق آن کسی که باسم سامی ایشان عرش را بر دوش حامل عرش
سبک نمود پس آن کوه بحرکت درآمد چنانکه چشمهاے آب ازان روان شد و آواز داد
که گواهی میدهم بوحدانیت الٰهی و بنبوت تو که رسالت پناهی و به پیشوایان اهل یقین
که اهل بیت تو هستند و هادی گم شدگان راه هدایتند و گواهی میدهم برین قوم که
دلهای ایشان از سنگ سخت تر است و از غافلان بی بهره تر یهودان گفتند ای
محمدؐ تو حیله کرده و اصحاب خود را در پس کوه پنهان گذاشته که این سخنان را میگویند اگر
بر دعوی خود صادقی باید که بصحرا روی و کوه را بسوی خود خوانی و امر نمائی که کوه
دو نصف شود زیرینش ببالا آید و بالائیش بپائین رود و بجاے دیگر قرار گیرد پس
آنحضرت اشاره فرمود که تکه سنگی از کوه در گردید آمد تا به نزدیک یکی از یهودان که عنادش
از دیگران بیشتر بود حضرت ویرا فرمود که نزدیک شو و گوش بدار تا شهادت این سنگ
را بشنوی پس آن یهودی بنزد سنگ آمد و گوش فرا داد و بطریقه که شهادت داده
در حق رسولؐ و ائمه طاهرین ادا نمود بعد ازان خواجه کاینات متوجه بآن کوه شده
فرمودند ای کوه ترا بحق محمدؐ و آل محمد سوگند میدهم از محل خود برکنده شو و باذن
الله تعالی بجانب من آی کوه از جا حرکت کرده بسمت حضرت آمده و بصوت جلی عرض
کرد که یا رسول الله من مطیعم بهرچه فرمائی آن برگزیده خالق اکبر و بهتر و مهتر از هر پیغمبر
فرمودند که امر میکنم باینکه دو نصف شوی نصف اسفل را باعلا اندازی و نصف اعلا
باسفل پس آن کوه در پیش آن گروه بفرموده آن پیغمبر با فر و شکوه با قتثال امر او آن
عمل را بفعل درآورده و بزبان فصیح صدا درداد که ای معشر یهودان این معجزه غیر
معجزات حضرت موسی کلیم است که شما ایمان باو آورده اید و از کسی چنین معجزه نیاید
الا خاتم انبیا دیگر تا بکجا میکشاید ابراد بنی اسرائیل را شخصے ازان قوم گفت

که محمد مرد لیست که از عجایب بسیار و مطالب بیشمار بدست او بظهور آید و اینهم یکی از آنهاست
باز که و بزبان آمد و گفت ای دشمنان خدا و رسول اگر ایمان شما بکلیم الله درست بود درین
الحال بخاتم انبیا ایمان می آوردید گفتند از محمد اینعجایب دور نیست و ایمان نیاوردند و حجت
بر ایشان تمام شد **معجزه چهارم** از امام حسن مرویست که روزی حضرت رسول
نشسته بود ابا ذر غفاری ره آمد بخدمت آنسرور و عرض کرد یا رسول الله گوسفند چندی
مرا باشد که باید آنها را به بیابان برم بمحل چرا نگهدارم و ازین حیث مفارقت حضرت بر من
گرانست و اگر بدست شبانی هم از ستم آن لرزانست مرا چه امر مقرر داری حضرت
فرمود که خود بصحرا رو پاسبان ایشان شو اباذر بفرموده سید البشر خدمت گوسفندانرا
بر خود مقرر داشته گوسفندانرا برداشته بصحرا روی گذاشته تا زمان هفت روز بعد
مراجعت نموده بخدمت حضرت شرفیاب شد آن بزرگوار پرسید که گوسفندانرا چه کردی
گفت یا رسول الله ایشانرا حکایتی است غریب و کمالیست دلفریب وقتیکه در نماز بودم
گرگی رسید و حمله بر گوسفندان نمود و یکی را ربود و من در نماز متردد بودم که چگونه نماز
قطع نمایم و مانع از بردن آن گوسفند گردم که از یکطرف رو بصحرا کرده و برفت ناگاه
شیری در رسید و از دهن آن گرگ گوسفند را گرفته و پیش پیش آورد تا بگله رسانید
و بعد بزبان آمد و گفت یا ابا ذر خاطر جمع دار که خدا تعالی مرا راعی گوسفندان تو
فرموده چون نماز کردم آن شیر نزد من آمد و گفت یا اباذر چون بخدمت رسول خدا برسی
عرض کن همچنانیکه تو تقویت دین او را مینمائی و محافظت شریعت او میکنی همچنان
او هم گرامی و پسندیده دارد اصحاب ترا که شیر را راعی گوسفندان اباذر نمود حضرت
از این نقره خوشحال شد و اهل مجلس متعجب و منافقان متاسف شدند و گفتند این
مواطاتیست که محمد با بی ذر کرده که ما را بفریبانند پس بیست نفر از ایشان متفق شدند
که بصحرا آیند در نزد گله ابی ذر و کشف این اسرار غریبه و نگهبانی شیر را نمایند د

هنگامیکه اباذر بنماز مشغول باشد چون بیرون آمدند دیدند که اباذر بنماز ایستاده و
شیری پاسبانی گوسفندان او را میکند و اگر گوسفندی از گله بیرون رفتی شیر آنرا
بمیان رمه آوردی چون اباذر از نماز فارغ شد شیر آنجماعت را او ازدادی منافقان
کسی که پیروی محمدؐ و آل محمد را کرد این کرامات را یابد و از تابعان ایشان این
مطالبات عجیب نیست **معجزه پنجم** در خبر است که اعرابی سوسماری صید کرده
و در آستین خود نهاده و آمد داخل مجلس سعادت موفور حضرت رسالت شد از اصحاب
آن بزرگوار پرسید که این کیست که اطراف او را دارید و نامش چیست که او را بدین بزرگواری
میخوانید گفتند که این خاتم انبیاست و برگزیده خدایتعالیٰ است گفت شنیدم که
بخدا یان کوچک و بزرگ ما ناسزا میگوید و من با هیچکس از اهل زمین آنقدر عداوت
ندارم که با او دارم به لات و عزیٰ قسم اگر از ملامت و عیب مردمان نمی اندیشیدم
هر آینه تعجیل در قتل او میکردم و بدون سوال مبادرت مینمودم و با اومی آویختم حضرت
رحمۃ للعالمین از روی ملایمت و ملاطفت فرمود یا اعرابی ترا چه باعث شده بگفتن
این کلمات نکال و ضلالت را بگذار و ایمان بخالق یکتا بیاور تا نجات یابی
و از سعدا محسوب گردی اعرابی سوسمار را از آستین بیرون آورد و گفت این نصیحت
مرا سودی نبخشد مگر اینکه این سوسمار بزبان آید و بتو ایمان آورد حضرت رسول بامر
الهی با آن سوسمار بلسان عربی خطاب کرد با صنعت کرامت الهی و پرستش نمائی آنسوسمار
قفل خاموشی از زبان برداشته و توجه بسمت حضرت گماشته چنانکه حضار مجلس شنیدند
و مکالمات او را دیدند و عرض کرد لبیک و سعدیک یا زین اهل القیمۃ پرستش
میکنم کسی را که صانع کل مصنوع است و حاکم کل محکوم و اوست قدیم و علیم و مالک
کل ملوک و عبادت او بر هر شی فرض آمده است پس حضرت فرمود که در حق من
چه گوئی عرض کرد انت رسول رب العالمین و خاتم انبیا و سید المرسلین

نجاح و فلاح جهت مصدقان تو آمده و ملئکه عذاب و عقاب از برای مکذبان تو
خوشا حال آنانیکه تصدیق تو نمایند و وای بر کسانیکه تکذیب ترا در پیش دارند
چون اعرابی این گفت و شنود را مشاهده نمود از صدق اخلاص بارادت محبت حضرت
پیوسته و از لات و عزی دل رشته و عرض کرد بابی انت و امی عداوت ترا بمحبت پیوستم
و برافت و عطوفت تو دل بستم الحال کلمه شهادتین را بفرما تا ایمان آورم بتو و خدای
کل اشیا و بدرجه سعادت اسلام فایض گردید و بسوی قبیله خود برگردید و بدانکه اعرابی
از قبیله بنی سلیم بود چون بقوم رسید از این قصه عجیب ایشانرا خبر داد قریب نه
هزار کس از اهل ضلالت و شقاوت بسر حد منزل هدایت و سعادت رسیدند معجزه
ششم از امیر المؤمنین علیه السّلام نقل شده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه واله در یکی
از غزوات میرفت رود خانه پیش آمد که چهارده قامت عمق داشت اصحاب عرض
کردند یا رسول الله دشمن در عقب و رود خانه چنین عظیمی در پیش همچنانیکه بر قوم حضرت
موسی گذشت و ایشان میگفتند انا لمدرکون اکنون بر ما هم واقعست پس آنحضرت
فرود آمد و دو رکعت نماز بجا آورد و دست مبارک را برداشت و بدرگاه حضرت
ایزدی و عرض کرد اَللّٰهُمَّ انک جعلت لکل مرسل دلالة فارنی قدرتک
بعد از آن برخاست و سوار شد و از رود خانه بگذشت و از و تمام اصحاب سواره
گذشتند چنانچه کف پای هیچ شتری تر نشد و با فتح و فیروزی از آن غزوه باز
گشتند و ایضا از امیر المؤمنین روایت شده که طعن نیزه بیک چشم عبد الله بن انس
رسیده مجروح شد چنانیکه نابینا شد بخدمت سید کاینات شکوه نمود حضرت دست
مبارک را بران کشید از اول دیده او بهتر و بیناتر شد بحیثیتی که از چشم دیگرش
بهتر میدید معجزه هفتم معویه بن عمار روایت کند از حضرت صادق علیه السّلام
که در جنگ احد بدن مبارک امیر المؤمنین علیه السّلام جراحت بسیاری وارد

آمد چون بخدمت حضرت رسالت پناه رسید دست مبارک را بجراحتهای بدن
شریف او کشید از برکت دست سید انبیاء بدن سید اوصیا، از جراحتها امین شد
و از اول بهتر و نیز از امیر المؤمنین مرویست که مردی از جهنیه بخدمت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله مشرف شد و از علت مرض جذام که مبتلا بود شکوه بسیار نمود
سید المرسلین آب دهن مبارک بر بدن او انداخت و فرمود که روغن بمال بر تن
خود چون چنان کرد حضرت رب العزت از برکت آب دهن حبیب خود مرض
او را برطرف نمود که هیچ اثرے باقی نماند و از اول بدنش بهتر شد **معجزه
هشتم** از عبد الله بن بریده و او از پدرش روایت کند که گفت رسول خدا پای بریده
عمرو بن معاذ را باآب دهان مبارک خود پیوند نمود که از اول بهتر و براه رفتن تیز رو تر شد
و نیز از شاه ولایت روایت شده که قتاده ربعی مردے بود خوش طینت و پاکیزه
سیرت و را حد زخمی بر دو وارد آمد که حدقه اش از کاسه چشمش بیرون آمد او را بر داشته
بخدمت سید کاینات آمد حضرت حدقه را از وی گرفته بجاے خود نهاد و آب دهان
مبارک بران مالید که بهتر و خوبتر از اول شد چنانکه هیچ اثرے از و ظاهر نبود
و نورش زیاد تر شد **معجزه نهم** جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده که
حضرت خاتم النبیین چون خطبه انشا فرمودی تکیه بر ستون مسجد که از چوب خرما بود
دادی بعد از چندگاه امر فرمود که منبرے سه پایه ساختند وقتیکه بر بالای آن منبر
رفت ستون بناله در آمد چنانکه اهل مسجد تمامًا شنیدند پس حضرت آمد و بدست
مبارک او را مسح نمود و نوازش کرد تا از ناله ساکت شد و تسلی یافت که اگر آن دست
مرحمت را باو نکشیدی تا قیامت از او بر خاستی و آنرا حنانه میگفتند **معجزه دهم**
از فاطمه بنت اسد مرویست که گفت در صحن خانه ما درختی بود که سالها خشک شده
بود پس روزے حضرت رسول شرف نزول بنزد آن درخت فرموده و دست مبارک

بران درخت مالید از قدرت کامله الهی و معجزه باهرهٔ شاه رسالت پناهی فی الفور
آن درخت سبز و خرم شد و رطب ازان بهم رسید و من همه روزه ازان درخت رطب
بیچیدم و نگاه میداشتم چون بخانه تشریف فرمایشدند بخدمت ایشان میآوردم حضرت
میگرفت و بیرون میبرد درمیان اطفال بنی هاشم قسمت مینمود تا روزی آن درخت بهرهٔ
خود را نداد چون حضرت آمدند بعرض آن رسانیدم و معذرت خواستم که امروز درخت
ثمرهٔ نداده که از برای شما جمع نمایم پس دیدم که آن ضیا بخش نور چشمان انبیا
و زینت دهنده قاب قوسین او ادنی برگشت بسوی آن درخت خرما و بزبان گهربار
مکالماتی چند و خطاباتی دل پسند با آن درخت نمود ناگاه دیدم که آن نخله خم شد بحدیکه
دست مبارک باو میرسید و آنچه خواست رطب ازو چید باز درخت قد راست کرد
و بلند شد پس من در از روز بدرگاه ملک بی نیاز از روی تضرع و نیاز او را خواندم و بنور
جمال محمدی قسم دادم و تمنا کردم که فرزندی مرا عطا کند که برادر و شبیه او باشد
پس درانشب نطفهٔ امیر المؤمنین علی منعقد شد **معجزه یازدهم** روایت است
که وقتیکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله متوجه تبوک بود گذار ره همایون بر
کوهی شد که اصحاب دیدند ازان کوه آب قطراتی جدا میشود و بر وربدامان
کوه میرسید جماعتی از اصحاب تعجب ازان حرکت کوه و قطرات آب برده و سر بجیب
تحیر و تفکر کرده سوال از پیغمبر نمودند حضرت فرمود که این کوه گریه میکند اصحاب تعجب
بر تعجب افزودند و انگاه سوال از گریه آنکوه نمودند آن خلاصه موجودات و اشرف
مخلوقات فرمود که اگر بخواهید و دوست دارید از کوه خودش سوال کنم گفتند بلی
یا رسول الله حضرت توجه بآن کوه کرده و سبب گریه خود را پرسیده بقدرت کامله الهی
و بلسان فصیح عربی بتکلم درآمد چنانکه همه اصحاب شنیدند و عرض کرد السلام علیک
یا رسول الله روزی عیسی ابن مریم عبورش باینجا شد و این آیه را تلاوت نمود

اتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة من ازآن روز تا حال گریانم حضرت
بعد از جواب سلام فرمودند که آن سنگ کبریت خواهد بود راوی گوید فی الفور رشحات
قطرات آب بیفتاد و خشک شد و دیگر کسے اینحالت را از و ندید **معجزه دوازدهم**
جابر بن عبد الله انصاری گوید که در روز خندق دیدم که مردمان بحفر خندق مشغول بودند
و همگی از گرسنگی ناتوان شده و پیغمبر خدا نیز مشغول بحفر خندق بود و شکمش از گرسنگی بر پشتش
چسپیده بخانه آمدم و کیفیت را با زوجه خود نقل کردم زن گفت که گوسفندی در خانه ما
هست و پارهٔ ذرّه گوسفند را ذبح کردم و زوجه را گفتم که آن ذره را نان نما و نصف
گوسفند را بریان و نصفی مرق تا من بخدمت حضرت روم و او را بخوانم که طعامی مهیا است
تا که تشریف بیاورند و تناول بفرمایند و از خانه بیرون رفت و بخدمت حضرت آمد و بعرض
او رسانید و او را خواند و گفت هر کرا خواهی با خود بیاور پس حضرت جمیع صحابه را ندا داد که
جابر شما را بسوے طعام دعوت نموده بخانه خود جابر چون این مطلب را مشاهده نمود
ترسان و هراسان پیش از آنها با خجلت و شرمندگی بخانه آمد و گفت ای زن عجب فضیحتی
مرا بسر آمد گفتش چه شد نزا گفت پیغمبر جمیع صحابه را دعوت نمود بخانهٔ ما با این قلیل
طعام که فراهم آوردهٔ زن گفت تو ایشانرا خواندی یا حضرت جابر گفت که حضرت
ایشانرا خواند زن گفت پس ترا باکے نباشد او خودش از تو بهتر و تواناتر است الغرض
حضرت با اصحاب بخانهٔ جابر نزول اجلال فرمود و امر نمود که سفره خوان نعمت گسترانیدند
بعد با فرمود که ظروف حاضر کنند و گفتند بجابر که مقدار طعام تو چند است جابر بعرض
حضرت رسانید و اظهار خجالتے نمود پس حضرت فرمود که یک جامه بر روی ظرف مرق
پخته و بر روی تنور بپوشید از و از زیر آن کاسه ها را پر کنید و با نان در مجلس طعام حاضر
سازید جابر گوید من چنان کردم و هر چه بر میداشتم بحالت خود بود و کمی نمیکرد تا سه
هزار کس که با حضرت آمده بودند سیر شدند و همسایهاے اطراف خانه را نیز بهدیه

از آن طعام فرستادیم و باز از آن طعام باقی بود که چند روز دیگر از آن طعام در خانه داشتیم معجزهٔ سیزدهم آنکه در خبر است که قبل از بعثت بزمان طفولیت پیغمبر را ابوطالب بسفر شام همراه بوده رسیدند در حوالی دیر بحیرای راهب و در انجا فرود آمدند و این بحیرا علوم کتب آسمانی را خوانده و میدانست و در توریت و سایر کتب دیده بود که پیغمبر آخر الزمان در این اوقات بر این مکان عبور خواهد کرد و لهذا باین سبب قافله را که دید امر نمود طعامی مهیا کردند و اهل قافله را بضیافت طلبید همین که حاضر شدند تفحص آنکه میبافت در آمد کسی که موافق او صافی باشد که در کتب دیده بود نیافت از ایشان جویا شد که آیا بسر بار خوانهای شما کسی مانده است که بحضر خوان ما نیامده باشد گفتند لا الا طفلی که آن هم یتیم است بحیرا آمد بآن محل دید که حضرت خوابیده و ابر بر سر او سایه افکنده بحیرا آن بزرگوار را بتانی برداشت و باعزاز و اکرام بمنزل خود آورد و در وقت راه آمدن دید که ابر بالای سر آنحضرت حرکت میکرد و میآمد و سایه بانی او را مینمود پس آن جماعت را گفت که مقصود من اینست دوست در یتیم و پیغمبر واجب التعظیم و انگاه رسوم خدمتگذاری و شرایط بندگی بتقدیم رسانیده و بقریش گفت که این پیغمبر آخر الزمانست و از جانب خدا مبعوث خواهد شد و بسیارے از احوالات آن بزرگوار خبر داد و بعد از آن قریش از آنحضرت مهابت برده و او را تعظیم و تکریم میکردند چون بمکه مراجعت نمودند سایر قریش را از خبر بحیرای راهب خبر دادند و باین سبب خدیجه بنت خویلد بتزویج آنحضرت رغبت نموده و او بزرگ زنان قریش بود و اکابر قریش همه خواستگاری او نموده و او اباکرده و بشرف مزاوجت آنحضرت مشرف شدند معجزهٔ چهاردهم آنکه در بعضی از سفرها مراجعت میفرمودند جماعتی بر سر راه آمدند و عرض کردند یا رسول الله چاهے داریم که در هنگام و فور آب بر سر آنچاه اجتماع مینمائیم چون آبش کم میشود رجوع بر آبهائیکه بحوالی ماست متفرق میشویم و الحال آب کم شده و جمعی از

دشمنان با لعنند که بر سر آبهای دیگر رویم دعای بفرمایید که آب چاه ما زیاده شود حضرت آن بیر چاه و آب دهان مبارک در چاه انداخت بجدی آب زیاد شد که عمق آنرا امید انستند چون اینخبر بمسیلمهٔ کذاب غافل از عذاب رسید آب دهان درچاهی انداخت که آبش زیاده شود بنحوست او آن چاه خشک شد **مقال نهم** در فضایل آنحضرتست اگرچه از حد و حصر تجاوز دارد فضایل آن بزرگوار ولیکن بطریق اختصار مذاکره میشود تا دیده ها روشن شود و از جملهٔ فضایل آن یکی آنست که حقتعالی مقام محمود را با و عطا نموده که آن مقام شفاعتست و یکی دیگر آنکه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که حق سبحانه تعالی پیغمبر را صد و بیست مرتبه بمعراج خواند و در هر مرتبه تاکید در امر وصایت و امامت امیر المؤمنین ع و ائمة الطاهرین نمود و دیگر آنکه بر هر چهار پاییکه سوار میشد هرگز آن پیر نمیشد و از حضرت امیر المومنین ع علیه السلام منقولست که هرگز آنحضرت نان گندم تناول نفرمود و از نان جو هرگز سه مرتبه متوالی سیر نخورده و چون بلقاے الهی پا ازین دنیای فانی بدار باقی گذاشت زره آنحضرت نزد یهودے مرهون بود بچهار درهم و هیچ طلا و نقره از و نماند با آنکه عالم را مسخر داشت و غنیمتهاے کفار بدست او آمده بود و در خبر است که روزی میبود که سیصد هزار درهم و چهار صد هزار درهم قسمت میفرمود و شب سایل میآمد و سوال میکرد و میفرمود و الله نزد آل محمد امشب یکصاع گندم و یکدرهم و یکدینار نیست و منقولست که بر الاغ بی پالان سوار میشد و نعلین خود را بدست خود پینه میکرد و بر اطفال سلام میکرد و بر روے زمین با غلامان چیز تناول میفرمود و میگفت که بروش بندگان می نشینم و چون ایشان طعام میخورم و کدام بنده از من سزاوار تر است بتواضع و بندگی خدا و اگر غلامی و کنیزے آنحضرت را بکاری میخواند اجابت میفرمودند و عیادت بیماران فقرا و مشایعت جنازها میفرمودند و باسانید معتبره

منقول است که ملکی از جانب خداوند عالمیان بنزد پیغمبر آخر الزمان آمد و گفت خدا سلام میرساند و میفرماید اگر خواهی صحرای مکه را تمام برای تو طلا کنم سر بسوی آسمان کرد و فرمود الهی نمیخواهم یکروز سیر باشم تا ترا حمد شکرانه نمایم و یک روز گرسنه باشم تا از تو طلب روزی نمایم و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که چون جبرئیل امین بخدمت سید النبیین نازل میشد در پیش آنحضرت مانند بندگان می نشست و تا رخصت نمیفرمود داخل نمیشد و در روایتیست که رسول خدا با میر المؤمنین ع فرمود یا علی حقتعالی مرا از جمیع مردان عالم برگزید و بعد از من ترا از جمیع مردان عالم اختیار کرد و در حدیث طویلی از احادیث معراج رسول وارد است که آنحضرت فرموده که چون بمعراج رفتم از آسمانی بآسمان دیگر سیر میکردم تا بسدرة المنتهی رسیدم و در زیر آن درخت چهار چشمه دیدم که بیرون میآمد و جاری بود یکی آب و یکی می و یکی انگبین و یکی شیر و چون بر شاخ آن درخت نگاه کردم دانستم که آن سدرة المنتهی است نورے از نور الهی در آن درخت میدرخشید که بوصف نیاید و آنرا هزار هزار شاخ بزرگ بود و بر هر شاخی هزار هزار شاخ کوچک و بر هر یک از آن هزار فرشته چون از سدرة المنتهی گذشتم بجائی رسیدم که آنرا حجاب عزت گویند جبرئیل ع حجاب را بحرکت آورد صاحب حجاب گفت کیستی جبرئیل گفت منم ملک امین وحی ملک جلیل و با منست خاتم انبیا محمد پس با عزاز و اکرام بجد تمام گذاری نبی آن فرشته اقدام نموده و حضرت قدم مبارک پیش نهاده و جبرئیل جناح طیران را بر ریسمان ادب بسته و ایستاده و بعرض همایون فرض حضرت رسالت رسانید که اگر بمقدار انگشتی پلے پیش نهم از قدم تا بسر بسوزم پس فرشته حجاب عزت مرا از آن حجاب بحجاب دیگر برده و بفرشته دیگر سپرده و همچنین از حجابی بحجابی میرسانیدند و هر یک بتواضع خاضعاً و خاشعاً رسوم خدمت و عزت را بجای آورده تا از هفتاد حجاب گذرانیدند و قطر هر حجابی بسطح آسمانی بود و حجابی پانصد سال راه و میانه

هزار یک پانصد سال راه پس براق درانجا مانده و رفرف را در پیش من آوردند که نور او بآفتاب
عالمتاب غلبه داشت پس مرا بر رفرف سوار کردند و بعرش اعظم الٰهی رسانیدند چون نظرم
بعرش افتاد هرچه پیش ازان دیده بودم در نظرم حقیر گشته حقتعالی مرا بر مسند عرش خود
رسانید و نشانید و هزار هزار مرتبه از حضرت رب العزت این ندا رسید که پیش تر آی
و من پیش میرفتم و بهر مرتبه مرا ترفع دیگر دست میداد تا قدم بر سر دنی فتدلی نهادم و
بخلوت خاص و مکان قاب وقوسین او ادنی رسیدم پس قطرهٔ از عرش چکید و بزبان
من رسید طعمی که چشندگان خوشتر ازان نچشیده بودند من چشیدم که ازان چشیدن حق تعالی
از اخبار اولین و آخرین مرا خبر داد و بزبان بیزبانی بامن تکلم فرمود و من باداے شکرانه
او زبان به ثناے او کشودم و ویرا ستودم و این کلمات را تلاوت نمودم که التحیات
لله والصلوات الطیبات الطاهرات پس از حقتعالی این ندا رسید که السلام علیک
ایها النبی ورحمة الله وبرکاته من بعرض جلال او رسانیدم السلام علینا وعلی
عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له بعد ازان
از حقتعالی ندا رسید امن الرسول بما انزل الیه من ربه پس بعرض اقدس
حضرت رب العزت رسانیدم که این شربت کرامت بدون مومنان گوارای من نیست
خطاب از مصدر جلال الٰهی صادر شد والمؤمنون کل من امن بالله وملئکته
وکتبه ورسله لا نفرق بین احد من رسله بعد فرمودند یا محمد امت تو
در قبول نمودن احکام ما و امتثال امر ما چه گویند عرض کردم قالوا سمعنا واطعنا گویند
وغفرانک ربنا والیک المصیر چوبید جواب آمد چون ایشان مطیع امر و نهی ما شدند
لا یکلف الله نفسا الا وسعها لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت رعایت
نمودیم و رحمت خود را از ایشان دریغ نه بعد ازان خطاب آمد که بخواه هرچه میخواهی عرض
کردم ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا فرمود که اعمال

شاقه از ایشان باز داشتیم باز ندا رسید چه میخواهی عرض کردم ربنا ولا تحملنا ما لا
طاقة لنا بجواب آمد که بتو و امت تو ارزانی داشتیم بعد از ان خواندم واعف عنا
من الخسف واغفر لنا من القذف وارحمنا من المسخ انت مولینا فانصرنا
علی القوم الکافرین گوید که چون این دعا خدا را از روی تمنا خواندم فرشتگان از هر جانب
آمین گفتند و گوهر صدف اجابت را بدرگاه باری بارادت سفتند جواب آمد یا محمد آنچه
خواستی عطا کردیم و امت تو را خورسند و سرافراز نمودیم و نصرت را بتو در خذلان الکفار
دادیم دیگر چه میخواهی باز عرض نیاز بدرگاه ملک بنده نواز آغاز نمودم و باین مقال دمساز
راز دلنواز خود گردیدم و گفتم بار خدایا پیغمبران سلف را کرامتها کردی و خلعت افتخار
پوشانیدی و هر یک را منصبی لقبی نوازش نمودی چنانکه ابراهیم را خلیل خود گرفتی و موسی
را کلیم قرار دادی و با او بزبان قدرت سخن گفتی و ادریس را درجه رفعت و بلندی دادی
و سلیمان را ملک عظیم و شوکت سلطنت بخشیدی و داود را زبور سپردی و عیسی را روح الله
خواندی و انجیل فرستادی کریما کردگارا محمد را چه لطف میفرمائی و بچه عطا بخلعت تقرب
زینت مینمائی خطاب رسید که ترا حبیب خود گرفتم چنانکه ابراهیم را خلیل خود خواندم و با
موسی در کوه طور تکلم کردم و با تو در زیر عرش خود سخن گفتم و داود و عیسی را زبور و انجیل
فرستادم و ترا فاتحة الکتاب و آخر سورة البقره که از گنجهای عرش است و آدم و
سلیمان را تاج سلطنت سپردم و ترا حکمران عالمیان نمودم و کل موجودات را تابع تو و
ذریه تو قرار دادم و بعد از تو پیغمبری نفرستم و تمام روی زمین را مسجد و معبد تو
و امت تو قرار دادم و خاک زمین را پاک گردانیدم و امت ترا غنیمت کفار حلال کردم
و ترس ترا بر دل اعدا انداختم که یکماه راه از تو ترسند و سهم برند و همیشه نصرت از برای
تو است و باب فرج شکوه تو است و قرآن مجید که سید کتابها است بتو فرستادم و شرح
صدر تو کردم و امت تو را بهتر و برتر از سایر امم گردانیدم و شرف دادم لیلة الاسرای

محمد شکر این آلای و نعمتهای بجا آر و بقضای سر تسلیم و رضا در پیش دار بعد از آن مکالماتی چند و رازهای دل پسند بمن نمود و نهی گفتن آن مرا امر فرمود و پنج چیز مرا عطا کرد و پنج چیز بعلی مرا جوامع کلم و علی را جوامع علم مرا نبی قرار داد و علی را وصی مرا صاحب حوض کوثر نمود و علی را صاحب سلسبیل مرا بخلعت وحی زینت داد و علی را الهام و در این شب که مرا بآسمانها خواند و ملکوت را بما نمود و بهر مکان خاص از آسمانها گردانیدند و حجاب از پیش من برداشتند تا عجایب آسمان و زمین دیدم و درهای آسمانها را بگشادند و علی را در زمین قوت بصر دادند و حجاب از پیش او برداشتند تا آنچه من در ملاء اعلی دیدم علی در زمین دید و من علی را از عالم بالا نظر میکردم و علی از محل خود نظر بمن داشت و خداوند عالم فرمود یا محمد علی را بسه چیز تشریف کردم و سرافراز نمودم یکی آنکه امام متقیان و صالحانست دویم امیر مؤمنانست سیوم سید سفید رویان و سفید دست و سفید پایانست و در امالی شیخ طوسی ره رسیده که چون بمقام قاب قوسین رسیدم حقتعالی فرمود ای محمد علی را وصی و وزیر و خلیفه تو قرار دادم پس تو او را از اینجا اعلام نما که حجابی میان تو و او نیست او ترا می بیند و سخن ترا می شنود پس من علی را ندا کردم و بشارت را باو رسانیدم و تهنیت گفتم و علی در زمین بجانه خود جواب داد که یا رسول الله قبول امر الهی کردم و مطیع فرمان بردارم پس حضرت ایزدی بملاء اعلا امر فرمود تا بر علی سلام دادند و علی جواب سلام بایشان باز داد و دیدم فرشتگان را که بیکدیگر بشارت میدادند و مبارکباد و تهنیت بوصایت و خلافت علی میگفتند و بر هیچ گروهی از فرشتگان نگذشتم الا مرا تهنیت گفتندی و مرا میگفتند یا محمد بحق حضرت رب العزت که ترا بحق بسوی خلق برسالت فرستاده چنان سروری و فرحی بما رخ داده که تا بحال از خود ندیدیم در این امر که ابن عم تو علی ابن ابیطالب را خدا وصی و خلیفه تو گردانید و حاملان عرش را

دیدم که همه سرها بپائین داشتند و نظارگی بر زمین دیده داشتند پرسیدم شما را چه
درنگاه تان بکه جواب دادند که اذن طلبیده ایم از ملک محمود تا نظر بجمال همیشال علیؑ
کنیم و استفاضه از دیدار بلا اعیار و با کمال پر افضال او یافته باشیم چون بزمین آمدم
در صدد آن شدم که قصهٔ معراج و کیفیات با ابتهاج آنچه دیده بودم و گفت و شنود نموده
بودم با علی بگویم و بمژگان اطاعت غبار از محل سجدهٔ شکرانه بروبم که علی سبقت
گرفته و چون رخسار گل بارخ شگفته پیش آمد و همه را بمن گفت از آنچه دیده و سیر
نموده بودم دانستم که هر جا قدم زده ام و هر چه دیده ام و شنیده ام حضرت
باری از عالم اعلا بعالم سفلی بعلی نموده **شعر** شفیع الوری خواجه بعث و نشر +
امام الهدی صدر دیوان حشر + کلیمی که چرخ نهم طور اوست + همه نورها پرتو
نور اوست + شبی بر نشست از فلک درگذشت + بتمکین و جاه از ملک درگذشت
چنان گرم در تیه قربت براند + که در سدره جبرئیل ازو باز ماند

الٰهی بتقرب محمد و آل +
معین مؤلف تو شو در مقال +



در بیان احوال امام اتقیا و سید اوصیا امیر المومنین علی ابن ابیطالب

اسم مبارک آن بزرگوار علیه السلام	علیؑ و حیدر و صفدر و غضنفر و اسد الله
کنیۀ شریف آن بزرگوار علیه السلام	ابو الحسن و ابا الحسنین و ابا السبطین ع
لقب مطهر آن بزرگوار علیه السلام	مرتضی و امیر المومنین و فاروق اعظم
مکان ولادت آن بزرگوار روحی له الفدا	در کعبه معظمه می باشد
روز ولادت باسعادت آن بزرگوارع	روز مبارک میمون جمعه می باشد
شهر ولادت باسعادت آن بزرگوارع	سیزدهم ماه رجب المرجب میباشد
سنه ولادت باسعادت آن بزرگوارع	سنه سال سی ام از عام الفیل میباشد
پادشاه وقت ولادت آن بزرگوار	شهریار یزدجرد می باشد
اسم والدۀ ماجدۀ آن بزرگوارع	فاطمه بنت اسد سلام الله علیها
نقش خاتم آن بزرگوار علیه السلام	الملک لله الواحد القهار میباشد
عدد ازواج طاهرات آن بزرگوارع	سیزده تن بودند
عدد اولاد امجاد آن بزرگوارع	بیست و هفت فرزند بودند
مدت عمر شریف آن سرور علیه السلام	شصت و سه سال بود
روز وفات آن بزرگوار علیه السلام	روز شوم دوشنبه بود
ماه وفات آن بزرگوار علیه السلام	بیست و یکم ماه مبارک رمضان
مکان وفات آن بزرگوار علیه السلام	زمین نجف اشرف جنت قرین غری
سبب وفات آن امام همام علیه السلام	ضربت ابن ملجم مرادی علیه اللعنة
مکان قبر شریف مطهر آن بزرگوارع	در نجف اشرف علی ساکنها الف تحیة
پادشاه وقت وفات آن بزرگوار	معاویه علیه الهاویه

سنه وفات آن امام عالی مقام ۴		چهلم از هجرت نبوی صلی الله علیه
اسمای نواب آن بزرگوار ۲		قنبر و سلمان رضی الله عنهما *

باب دوم در ذکر فضایل و معجزات باهره حضرت امیر المؤمنین ع وصی بلافصل سید المرسلین است بدانکه فضایل و معجزات آن بزرگوار بسیار است و بیرون از حد و شمار است لکن قطره از بحار کمالات و فضایل و معجزات آن لولاك لما خلقت الافلاك بیرون انداختیم که مزرعهای قلوب شیعیان و محبین آبیاری نمائیم که چون طرف چمنهای لاله زار در صف بهار از شوق جمال عدیم المثال آن گل رخسار خرم و شگفته شوند و چنگ در دامن ولایت با سعادت آنحضرت زنند و گوهر تبرای معاندین او را از جیدهٔ ولادت و محبت او جسته و غبار شک را بیقین کامل از آئینه دل رفته و باستماع هر مقالی و بیانی دهان عطر آمیز را بزبان دُرر بار صلوات بر محمد و آل محمد کشایند و بهره یابند و این اشعار را ورد خود سازند علی حبه جنه قسیم النار و الجنه * وصی مصطفی حقا * امام الانس و الجنه و هرگاه شوق معجزات عجیبه و فضایل غریبه خوارق از طوارق نشر از آنسرور بخواهند رجوع در کتب علمای اعلام نمایند و دست تولا در دامن عروة الوثقی آنشاه لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار زنند اما **معجزهٔ اول** آنست که در وقت ولادت آنحضرت واقع شده چنانکه از ابن عباس انه از عم رسول الله صلی الله علیه مرویست که گفت با جمعی از قریش پیرامون خانه کعبه نشسته بودیم که فاطمه بنت اسد خود را در چادر عصمت پیچیده در طواف آمد و حامله بود بعلی ابن ابیطالب ع و چون در عقب خانه رسید اثر حمل بر او ظاهر شد برابر خانه ایستاد و دست نیاز بدرگاه ملک بی نیاز برداشته گفت الهی بحرمت جدم ابراهیم خلیل که اینخانه بنا نهاده اوست و بحق این مولودیکه در بار منست که بار حمل بر من آسان گردان و تولد میمون این طفل بر امن مبارک نما و عباس گفت که دیدم دیوار خانه کعبه باز شد و فاطمه بنت اسد باندرون خانه رفت و دیوار بهم آمد چون این ملاحظه نمودم برخاسته متوجه در بخانه شدم و هرچند خواستم که قفل انجام

نتوانستم دانستم که محرم نیستم بیرون ماندم فاطمه بنت اسد بعد از چهار روز بیرون آمد و اسد الله
الغالب طالب کل مطالب علی بن ابیطالب را بر روی دست آورده میگفت که مرا فضیلت
دادند بر زنانیکه پیش از من بوده اند مریم مادر عیسی چون وضع حمل او رسید از بیت المقدس
بیرون کردند که اینخانه عبادتست نه جای ولادت و من چون محل وضعم رسید اشاره کردند
که ای فاطمه بدرون خانه آی که این فرزند پاک بمکان پاک و پاکیزه بوجود آید تا انقراض
عالم باین مثل خواهند زد چون بدرون خانه شدم شمامه از جنت بدستم دادند چون بوئیدم
ازان قوت یافتم و در چهار روز آب سلسبیل میآشامیدم و از میوهای بهشت میخوردم
و هاتفی آواز داد که ای فاطمه نام این پسر را علی کن که نام او را از نامهای خود مشتق گردانیدم فاطمه
بنت اسد گفت که چون امیر المؤمنین بوجود آمد و بزمین آمد کلمه شهادتین را گفت و هاتفی
آواز داد که ای فاطمه که این مولود محض لطف الهی است که بوجود آمده و حوریان بهشتی بر من
حاضر شدند و بخدمتگذار بارادت پیوستند و مرا تنها نمیگذاشتند و نیز فرمود که چون
بمنزل آمدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله بی آنکه من او را خبر دهم فرمودند نامش علی است
مشتق از اعلی که اسمی است از اسماء خدا و معجزهای دیگر که در ایام ولادت آنحضرت
واقع شد مثل خواندن آنحضرت صحف ابراهیم و توریت موسی و انجیل عیسی و قرآن و سایر
کتب انبیا سلام الله علیهم و بعضی از معجزاتیکه در ازمان ازان ظهور یافت از حضرت
امام جعفر صادق ع مرویست که فاطمه بنت اسد گفته که من علی را در قنداق می بستم و
او را از هم پاره مینمود تا شش پارچه کردم بعضی از حریر و بعضی پوست بود تمام را از
هم درید و گفت ای مادر دستهای مرا مبند که میخواهم حرکت دهم انگشتان خود را از برای
خدا **معجزه دویم** قطب راوندی روایت کرده که ابو طالب رضی الله عنه در وقتیکه علی
طفل بود بفاطمه گفت دیدم علی را که تنها را میشکند پس ترسیدم که بزرگان قریش این را
بیابند و باو ضرری رسانند فاطمه بنت اسد گفت من عجبتر از ان ترا خبر دهم روزی

میگذاشتم در جائیکه ایشان بتها را نصب کرده بودند و علی در شکم من بود پا را در اندرون
شکم من سخت میزد و نمیگذاشت که من بطرف بتها روم و نزدیک آنها شوم و حال آنکه
قصد من طواف خانه کعبه بود از برای خدا نه نزدیک شدن بتها و در مناقب ابن
شهرآشوب روایتیست که حضرت علی ابن ابیطالب علیه السلام اسپ را در هنگام
دویدن نگاه میداشت و برمیگردانید و سنگ را از سر کوه بیکدست برمیداشت و میآورد و
یک کس و دو کس و سه کس او را حرکت نمیتوانستند بدهند و آنحضرت دست کسی را میگرفت
مگر آنکه نفس او را میگرفت و نفس نمیتوانست کشید و از جابر جعفی روایت شده که امیرالمؤمنین
در زمان طفولیت که شیرخوار بود دایه داشت از بنی هلال که آنحضرت را شیر میداد روزی بچه
برادر رضاعی او که بزرگتر از آن بزرگوار بود یکسال در خیمه گذارده و بجهت حاجتی بیرون رفته
آن طفل نزد چاه رفت و سر خود را در آنچاه آویخت در شرف افتادن بچاه حضرت رسیده
و بیکدست دست او را و بدست دیگر پای او را گرفته که مادرش از در رسید و آن واقعه را
و حالت طفلش را و گرفتن حضرت او را مشاهده نمود فریاد زد اهل قبیله خود را که بیائید
و ببینید این فرزند مبارک را که چسان نگاه داشته فرزند مرا همگی آمده و دیده و از فطانت
و زیرکی و قوت حضرت شاه ولایت متحیر فرو رفته و تعجب از آن کمالات مینمودند و دایه
حضرت را میمون میگفت بعد از آن مبارک نام میبرد **معجزه سیم** از علامه حلی
ره در کتاب اجازه بزرگش روایت کرده از شخصی از اهل موصل که گفت من عازم
حج بیت الله الحرام شدم و بخانه مقلد بن مسیب که حاکم بود رفتم که وداع او کنم پس مرا
بخلوت طلبید و مصحفی حاضر کرد و مرا قسم داد و بآن که پیغام مرا برسان و بهیچکس اظهار
مکن که اگر اظهار کنی ترا بقتل رسانم بعد از آن گفت چون وارد مدینه شوی نزد قبر حضرت
رسول برو و بگو ای محمد هرچه خواستی کردی و گفتی و بر مردمان تلبیس کردی در زمان حیوة
دیگر چه بود ترا که امر کردی در زمان ممات که ترا زیارت کنند و از این قبیل سخنان گفت

او خرمهره مزخرفات را می سفت تا که وارد شدم بمدینه طیبه و متحیر بودم از پیغام آن ابتر
و هراسان و ترسان بودم که چه نوع جسارت نمایم و آن سخنانیکه او گفته و مرا بقرآن سوگند
داده در حرم رسول خدا صلعم بگویم آخر الامر بجهت یقین مشرف شدم بروضه مطهر سید المرسلین
و عرض کردم یا رسول الله واقعی از حکایت کننده کافر کیش کفر بنیاد مقلد بن مسیّب که
بسوگند قرآن مجید مرا ملتزم نموده که پیغام دهم در محضر روضه مطهر تو چنان و چنین گفت
و بمنزل خود آمدم چون شب بنصف رسید در خواب رسول خدا و امیر مؤمنان را دیدم
که شمشیری در دست داشت و مردی خوابیده بود و پارچه سفید نازکی بر روی او افتاده
بود رسول خدا صلعم بمن فرمود روی این را باز کن چون باز کردم فرمود میشناسی گفتم بلی مقلد
بن مسیّب است فرمود یا علی سر از بدن این بردار حضرت امیر المؤمنین شمشیر را بر گردن
او نهاد و سر از قلعه بدنش بکناره افتاد و آنگاه شمشیر را بآن پارچه سفید مالید
دو خط از خون در پارچه بهم رسید من بنهایت خوف بیدار شدم و مردی از اصحاب بود
خبر دادم و مقدمه خواب و تاریخ آن رؤیا و واقعه قضیه آنرا نوشتیم و ثالثی را بر آن مطلع
نکردیم تا که بموصل مراجعت کردیم تجسس از آن کافر کیش بد اندیش نمودیم او را بهمان طرز
که در خواب یافته بودیم بقتل رسانده بودند پس رفیقم را گفتم باید ملاحظه آن پارچه سفید
را نمائیم چون مشخص کردیم از غسال او که تغسیل داده بود او را کفنند پارچه سفیدی بهمان
نوع که میگوئی باو پیچیده دیدیم **معجزه چهارم** در کتاب مناقب ابن شهرآشوب
بطرق متعدده از خالد بن لبید روایت کرده که گفت چون از عسکر اهل رده برگشتیم
علی ابن ابیطالب در مزرعه از مزارع خود بود نزد من آمد و فرمود وای بر تو آیا میکردی
آنچه ابو بکر بتو گفته بود گفتم بلی دیدم چشمهای حضرت از غضب سرخ شد و گفت
والله از تو آیا مثل تو جرات دارد یا قدرت یابد که اسم مرا در مقام منازعت و مخاصمت
ببرد این بگفت و مرا از اسب بزیر کشید و ممکنم برمن نبود که امتناع از او کنم پس مرا بر

زمین میکشید تا آسیائی دران نزدیکی بود آورد و میل آسیا را برداشته و بر گردن من پیچید چنانکه پوست را مے پیچید و لشکر من بصورتے شده بود از ترس که گویا نظر بملک الموت داشتند و روحشان بنقدی برکف گذاشته اند و یارای حرکت نداشتند پس چاره ندیدم الا او را قسم بخدا و رسول خدا دادم مرا سر داد و سر بر داشت پس ابوبکر آهنگران را طلب کرد که آن آهن را از گردن من بردارند گفتند ما نمیتوانیم بدون آنکه او را در آتش بریم و چند روز خالد با آنحالت مبتلا بود و سر در گریبان حیرت برده بود و هرکه او را میدید نگران آن میشد و میخندید تا که ابی بکر را خبر دادند که امیر المومنینؑ از سفر تشریف آورده و از مزرعه خود مراجعت فرموده آن اول اساس الظلم والجور خالد را با آن قید در گردن برداشته بخدمت آنحضرت آورده و زبان شفاعت کشوده و جبین معذرت بر زمین سوده سیدا وصیا فرمودند که این ابتر چون شکوه لشکر با خود دید بخاطرش رسید که من دست بیابد واز عهده من بر میآید زبان جرات کشود دے سودش قید آهن در گردن خود نمود پس صحابه همگی بخدمت آن بزرگوار حاضر شده و او را با بن عمش رسول الله قسم داده حضرت آن شقی را پیش طلبید و سر آهن را گرفته و میتابید اندک اندک از آن میل آهن جدا میکردند و در پیش خالد مے انداختند و این معجزه قرینه معجزه الیست که خداوند علی اعلے بحضرت داود علی نبینا و آله و علیه السلام کرامت کرده و ارزانی داشته بود که و النّا له الحدید یعنی نرم کردیم برای او آهن را و در بسیاری از روایات چنین آمده است که ابوبکر گفت لا یفعل خالد ما امرته به یعنی آنچه را امر کرده بودیم بخالد او بعمل نیاورد و نیز در کتاب مناقب وارد است که جمعے از خالد ولید نقل کرده اند که علی ابن ابیطالبؑ را دیدم که حلقه هاے زره خود را نرم میکرد و بهم پیوسته بدست خود میکرد و اصلاح آن مینمود گفتم سبحان الله این عمل داود بود آنحضرت فرمود که نرم شدن آهن بدست داود ببرکت ما و توسل جستن بما اهل البیتؑ بوده ما خود چون نتوانیم معجزه بنجم

در کشف الیقین سید مرتضی روایت شده که روزی امام الهدی و سید الاوصیا علی علیه السلام داخل خانهٔ فاطمهٔ زهرا شده و از آن سیدة النسا طعامی طلبیده فاطمه سلام الله علیها عرض کرد یا ابن عم حال دو روز است در خانه چیزی نیست آنحضرت عبایکه در خانه بود برداشت و آمد بدر خانهٔ یهودی و در پیش او گذاشت و یکصاع جو گرفت و در آستین خود ریخته و شروع بآمدن کرد چون چندگامی راه آمد یهودی صدا زد و قسم داد آنحضرت را یا امیر المؤمنین اندک تامل نما و در رفتن صبر کن تا بخدمت مشرف شوم آنجناب نشستند تا یهودی رسید و عرض کرد که اعتقاد پسر عم تو اینست که او حبیب خدا و مخصوص بارگاه قرب اوست و برگزیده اوست و از اشرف مرسلین و خاتم النبیین است پس چرا سوال نکرد از خدا که شما را از فقر و فاقه برهاند و تنگدستی ترا زایل گرداند آنحضرت بر این مقال اندکی صبر کرده فرمود ای یهودی بخدای قادر بیچون سوگند که دیرا بندگانی باشد که اگر تمنا نمایند از او که این دیوار را طلا کند هر آینه مقرون باجابت میشود فی الحال دیوار طلا شد آنحضرت بدیوار فرمود من نخواستم که طلا شوی بلکه بر سبیل فرض سخنی گفتم آن یهودی چون چنین کرامت و معجزه را مشاهده کرد بشرف اسلام مشرف گردید **معجزه ششم** در مؤلفات قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده که شخصی در زمان سلطنت عمر نزد او آمد و گفت قدری شتر در سمت آذربایجان دارم که امر معاش من از آنهاست و الحال بر من یاغی شده اند و دست بمن نمیدهند و طاغی از اطاعت هستند و شما خلیفه رسول خدای کل ماسوا الله باذن الله مطیع و منقاد تو هستند چنانکه مطیع پیغمبر بودند اکنون در اینباب از برای من چاره نما تا بدست آرم مهار شتر از عمر و یرا گفت برو و استغاثه کن بجناب رب الارباب و استغاث از او دباب گفتش که هر چند استغاثه کردم اعانتی نیافتم بعد آن اسباب کفر و ضلالت رقعهٔ از برایش نوشت باین عبارت که این سرخط از جانب عمر است با غضب و سخط بسوی

متمردین جن و شیاطین ضبط و ربط که نرم کنید شترانرا از برای ایمرد و بدست او دهید

هر یک را چون شیران در نبرد با مهارهای بسته بواصل مد و پیوسته و عمر را ازین ماجرا رسته

پس رقعه را پیچیده و سر بمهر چسپیده بآن مرد الم دیده درمانده سپرده و او برداشت و

بسمت مازندران روان شد ابن عباس گوید که من ازین واقعه حیران و دل گران بخدمت

امیر مؤمنان مشرف شدم و قضیه حکمرانی عمر را بسمع شریفش رسانیدم حضرت فرمود غم

بخود راه مده و اندوه را از دل بنه بخدا سوگند عنقریب است بازگردد و دست امیدش

بشتران نرسد و با نا امیدی بسوی عمر آید پس غم من فرو نشست و چندی نگذشت

که با پیشانی مجروح برگشت و چون وی را ملاقات کردم و حکایت فریفتگی واقعه عمر را پرسیدم

گفت ای ابن عباس چون رقعهٔ او را گرفتم و در صحرا از دشتران بردم انداختم بعضی از

آنها بر من حمله کردند و بدندان و لگد بمن روی آوردند و پیشانی مرا مجروح کردند الحال گرسنه

و بتلای بخود گشته ام و از شتران دست شسته ام پس گفتمش بر و نزد عمر داعلامش نما

ازاینخبر پس آن مرد بیچاره بنزد آن مرد و بیکاره آمد در زمانیکه جماعتی گرد او بودند و ویرا

ثنای غیر مستحق مینمودند شرح حال را گفت و عمر بتندی برآشفت که تو کذابی و بر شتران

دست نیابی و امر نمود که او را از محضرش بیرون کردند و بغم و اندوهش سپردند پس ابن عباس

گوید که من او را بخدمت شاه ولایت و هادی راه هدایت از ضلالت امیر المؤمنین ع

و سید الوصیین و خلیفهٔ بلافصل سید المرسلین آوردم چون نظر مبارک بر ایشان افتاد

و تبسم لب راگشاد و فرمود ای ابن عباس نگفتم که عنقریب است که بیاید و بر شتران دست

نیابد عرض کردم بلی یابن عم پس متوجه آنمرد شد و فرمود چون بآنموضع برگردی این دعا را

بخوان اللهم انی اتوجه الیك بنبیك نبی الرحمة واهل بیته الذین اخترتهم

علی العالمین اللهم ذلل لی صعوبتها واکفنی شرها فانك الکافی المعافی

والغالب القاهر آنمرد از خدمت حضرت رفت و در سال دیگر برگشت با هدایای

چند و قدری مال از قیمت آنها بار کرده بخدمت امیر مؤمنان آورد بعد از ان حضرت
فرمودند تو خبر میدهی مرا یا من خبر میدهم ترا عرض کرد یا سر الله دوست دارم که خبر دهی
مرا و استماع کنم کلام درربار ترا پس وقایع او را من الاول الی آخر شرح داشتند آمد عرض کرد
که چنین بود گویا با من تشریف داشتید پس عرض کرد که این مال را قبول بفرمایید و منت بر
من گذارید آن بزرگوار قبول نفرموده و فرمودند که هر کرا مشکلی رو دهد در هر امری یا از مال یا از ولد
یا امور دیگر پس متوسل شود باین دعا و تضرع روی کند بسوی خدا و او را بخواند باین دعا که فاتح
امور او میشود و بهره میباید انشاء الله و ابن شهرآشوب نیز این را ذکر کرده در مناقب **معجزه
هفتم** بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که چون حضرت امیر
المؤمنین ع را بمسجد آوردند از برای بیعت ابی بکر حضرت سید الاوصیاء رو کرد بقبر رسول خدا ص
و عرض کرد یا ابن عم ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی یعنی این گروه مرا ضعیف
کردند و نزدیکست که مرا بکشند پس دستی از قبر بیرون آمد و بلند شد بجانب ابی بکر که همه اهل مسجد
شناختند دست آنحضرت است و این آیه را از آنحضرت شنیدند که تلاوت فرمود اکفرت بالذی
خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلا یعنی آیا کافر شده بآنخدائیکه
ترا از خاک آفرید پس از نطفه آفرید و بحد رجولیت رسانید و مرد کرد و در حدیث دیگر وارد است
که چون دست ظاهر شد این آیه شریفه بر دست شریف آنحضرت نوشته بود **معجزه هشتم**
شیخ طوسی ره در کتاب خود از امالی روایت کرده که زیاد بن ابیه مشایخ و بزرگان اهل کوفه را
در مسجد رحبه جمع کرد که تا سزا بامیر المؤمنین علیه السلام بگویند و بیزاری از وی بجویند شخصی از آن جماعت
میگوید که من بخواب رفتم خلقتی با هیولای غریب دیدم که گردن بلندی و لبهای برگشته بزرگی و
مژه بسیاری داشت گفتم کیستی گفت مرا نقاد ذوالرقبه گویند میخواهم طاعونی بر صاحب قصر
بیاورم که از روی همین نامش ببرم بسبب اینکه کاری میخواهد بکند که غلغله بر ملاء اعلی
انداز و او را سزاوار نیست من خوفناک بیدار شدم و از وحشت خواب دلتنگ از آن جماعت

حضار سوال کردم که من چنین خوابے دیدم آیا شما نیز دیدہ اید یا نہ د ۂ نفر دیگر گفتند بلی
ما ہم ہمین مضمون خوابے دیدہ ایم و سر بجیب تفکر بردہ ایم کہ اینچہ واقعہ ایست اندک زمانی
گذشت شخصے از خانہ زیاد بیرون آمد و گفت امیر شغلی دارد چون شخص کردیم مطعون شدہ بود
در ہمانوقت کہ ہنوز متفرق نشدہ بودیم صدا و شیون از خانہ او بر آمد معجزہ نہم از علی
ابن طحال روایت شدہ کہ شخص خوش روئی با جامہای پاکیزہ آمد و دو اشرفی بمن داد و گفت
مرا در قبۂ علی ابن ابیطالب بگذار و در را بر روی من بند من را گرفتم و او را داخل قبہ کردم و بخواب
رفتم در خواب امیر المومنین ع را ملاقات کردم فرمودند برخیز و برو اینجوانرا بیرون کن کہ او نصرانیست
برخاستم و ریسمان در گردن او انداختم و گفتم بیرون رو میخواہی مرا بدو دینار فریب دہی و حالانکہ
بر دین نصرانی ہستی او ابا کرد گفتمش کہ مولایم امیر المؤمنین ع مرا در خواب خبر دادہ و اطلاع
نمودہ از نیت تو چیزیکہ در نظر داری و فرمودہ کہ او نصرانیست ہمین کہ این کلمات را شنید
فی الفور کلمہ شہادت اشہد ان لا الہ الا اللہ و ان محمدا رسول اللہ و ان
علیا ولی اللہ بزبان جاری کرد و گفت بخدا سوگند کہ ہیچکس مطلع نشد بر بیرون آمدن من
از شام و کسے ہم از اہل عراق مرا نمی شناسد پس صدق این خواب و کلام امام ظاہر شد
و من بر او در آمدم و اختیار دین اسلام را نمودم معجزہ دہم فرات بن ابراہیم از
محمد بن علی امام محمد باقر علیہ السلام از آبا طاہرینش ع روایت کردہ کہ جبرئیل علیہ السلام بر حضرت
رسول صلی اللہ علیہ و آلہ نازل شد و عرض کرد یا رسول اللہ جمعے از ملایکہ آسمان چہارم مجادلہ
کردند در چیزے تا جدال ایشان بطول انجامید و ایشان از جن و ابلیس اند و حقتعالی بسوی
ایشان وحی نمود کہ جدال شما تا بکی راضی شوید بشخصی از بنی آدم کہ در میان شما حکم کند گفتند
راضی میباشیم بحکومت علی ابن ابیطالب وصی محمد پس مرا امر فرمود کہ بشما خبر دہم و ملکی از
ملایکہ آسمان اول را با بساطے بزمین فرستادہ و در آن و بالش و مخدہ گذاردہ تا کہ علی را
بعالم بالا برد و حکومت آن دو طایفہ را نماید پس حضرت سید المرسلین امیر المؤمنین را

بر بساط نشانید و بران مخدّرهٔ و بالشها امر بتکیه فرمود و آب دهان مبارک بر دهان شریف
او انداخت و فرمود خدا ثابت دارد قول ترا و قوی میدارد دل ترا و بچشم تو واضح میسازد
حق را و آنگاه او را باسمان بردند بعد از رفع نزاع بین آن دو طایفه چون فرود آمد بخدمت
حضرت رسول آمد و گفت یا محمد حقتعالی ترا اسلام میرساند و میفرماید بلند میکنیم درجه هر کرا
که خواهی و بالاے هر صاحب علمی دانائی و ایضاً شیخ مفید ره در کتاب اختصاص از ابن
مسعود روایت کرده که پیغمبر فرموده روزی بخانه فاطمه رفتم و گفتم شوهر تو کجاست فرمود
جبرئیل او را باسمان برد گفتم از براے چه امر گفتند تشاجر و نزاعی در میان جمعی از ملائکه
شد از حقتعالی سوال کردند که حاکمی از آدمیان در میان ایشان حکم کند وحی رسید که هر که
خواهید اختیار کنید ایشان علی ابن ابیطالب را اختیار کردند معجزه یازدهم مرویست
که در هنگام مبارزت عمرو بن عبدود چهل ذراع پیش جست و بیست ذراع از پشت جست
و در روایتی مذکور است که بیکضرب دو پای او را با جامها و سلاحهائیکه پوشیده بود قطع کرد
و روایت کرده اند که در روز خیبر ضربتی بر سر مرحب زد که عمامه و خود و سر و گردن بازره و جوشنی
که پوشیده بود و در بیدنا آنکه دو حصه کرد و بعد از آن حمله کرد بر هفتاد هزار سوار و همگی را از هم
پاشید و متفرق کرد چنانکه لشکر از هر دو طرف تعجب کردند و حیران آن نبرد بودند و از خوارق
عادت آنحضرت کندن در از خیبر است احمد حنبل روایت کرده که بعد از اینکه آنحضرت
آن در را انداخت ما هفتاد نفر خواستیم که آنرا برگردانیم نتوانستیم و موافق روایت حافظ
چنانست که آن در را چهل ذراع به پشت سر انداخت و بعد از آن چهل نفر خواستند که او را
حرکت دهند نتوانستند و موافق روایت محفوظ بستی آنجناب بعد از کشتن مرحب
بر لشکر او حمله کرد و ایشان بقلعه متحصن شدند و آنحضرت آمد و حلقه در قلعه را که در وزن
چهل من بود گرفت و در را چنان بحرکت آورد که تمام قلعه بلرزه در آمد که اهل قلعه گمان
کردند که زلزله شد پس بحرکت ثانی باز جا کند و مقدار چهل ذراع او را دور انداخت و در روا

و دیگر در را سپر قرار داد و بر پشت گرفت و داخل قلعه شد و در روایتی دیگر در را در سر دست
نگاه داشت تا مسلمانان را از بالای آن از خندق عبور داده و داخل قلعه نموده و بروایت
طبری آن را بدست چپ برداشت و آن در چهار ذراع در پنج شبر بود و ثخن و حجم آن چهار
انگشت بود و انگشتان آنحضرت در آن جا کرده بود و بروایتی تعجبانه بحضرت نبوی از
حرکت دادن ولی الله و لشکر را بالای آن عبور دا زخندق رسانیدند حضرت
رسول ص فرمود شما از قدرت دست او میگوئید پاهای او هم بگیرید چون نظر کردند
دیدند پای آنجماعت بالای در که عبور از خندق میدهد پا بلش نیز بزمین بند نیست تعجب
ایشان زیاد شد **معجزه دوازدهم** در بیان وصف ذو الفقار علی ابن ابیطالب ع
از حضرت صادق مرویست که فرمود در وسط آن خطی بود در طول یعنی مهرهای شبیه بفقار
پشت و اصمعی گفته که در آن هفده فقاره بود و در روایتی طول هفت شبر و عرض آن یک شبر بود
و در وسطش مثل فقار بود و بعضی گفته اند که ذو الفقار از سعف خرما بود رسولخدا دعا نمود و آن
شمشیر شد و از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که از او پرسیدند که ذو الفقار از کجا آمد
بود گفت که جبرئیل او را از آسمان آورده بود و حلیه آن از نقره بود و آن نزد منست و میرسد بدست
قایم ما و اخبار مختلفه دیگر هم در باب ذو الفقار بسیار ذکر شده باین اکتفا کردیم و از وصف او
اشاره نمودیم و بعضی گفته اند که جبرئیل امین حضرت امیر المومنین را بامر ملک المبین گفت
از آهنی که در یمن بود او را اشکست دو شمشیر بعمل آور یکی شمشیر مخذوم و یکی ذو الفقار
و خبرے هم دارد که آدم ع چون از بهشت فرود آمد ذو الفقار با او بود و او را حقتعالی
از آهن بهشت خلق کرده و در بیان آن فرموده که فیه باس شدید یعنی در الست باس
شدید و آدم با آن محاربه میکرد با اعدای خود از جن و انس و شیاطین و بران نوشته بود که انبیا وارث
من باشند و با من محاربه کنند تا بدست امیر المؤمنین رسد و از جانب نبی امی و منافع للناس
محاربه کنند و انتقام از کفار کشد **معجزه سیزدهم** مرویست که دختری را عارضه اتفاق افتاد

وشکم او بزرگ شد بحیثیتی که اقارب او گفتند حامله است در صدد اذیّت او بر آمدند این ماجرا
با میر المؤمنین ع رسید فرمود دختر را حاضر کنید امر فرمود قابله با طشت آورند بعد فرمود در این
حوالی برف بهم میرسد عرض کردند نه حضرت دست معجز نمای دراز کردند و از کوهی که مسافت
بعیده داشت برگرفته بر کف مبارک چنانکه همه کس آنرا دید بقابله داده فرمودند در مکان خلوت
برف را در طشت گذارده دختر را بر روی برف بنشاند قابله چنان کرد کرمی از دختر بزیر آمد و شکم آن
کوچک شد حضرت فرمود این دختر بریست از عمل ناشایسته و بد در طفولیت روزی در آبی نشست
کرم ضعیفی در رحم او رفته و نمو کرد تا این شد که می بینید و دختر را از تهمت رهانید و آواز احسن
احسن خلایق بفلک رسید و دست عصمت و عفت بسر آن دختر کشانید **معجزهٔ چهاردهم**
فی الاختصاص للمفید ره مرویست که سلمان فارسی بخدمت امیر المؤمنین صلوات الله علیه عرض
کرد که میخواهم که چیزی از معجزات ترا مشاهده نمایم آنحضرت داخل خانه شد و بیرون آمد بر اسپ
سیاهی سوار با قبا و کلاه سفید و صدا القنبر زد و اسپ سیاهی آورد پس فرمود که سوار شو چون
سوار شدم دیدم بر پهلوی آن دو بال دارد پس آنجناب تهیب بر آن زد در هوا بلند شد و اوج گرفت
بحدیکه صدای تسبیح و تهلیل ملایکه را در زیر عرش می شنیدم و از انجا گذشته بدریائی رسیدیم
که امواجش بر یکدیگر میخورد پس حضرت نظر تندی بر آن دریا کرده فی الفور ساکن گردید عرض
کردم یا ولی الله دریا از نگاه معجز نمای تو آرام شد حضرت فرمود امری در بارهٔ او بکنم که خارق
از طوارق خلایق باشد بعد از آن دست مرا گرفت و بر روی آب روان شدیم و اسپان از پی ما
میآمدند که نه پاهای ما و نه پاهای اسپان تر شد تا از آن دریا گذشتیم و بجزیرهٔ رسیدیم پر از درخت و پر
میوه و مرغان و نهرهای آب جاری از هر طرف بود ناگاه بدرخت عظیمی رسیدیم آنحضرت او را بچوب
دست خود حرکت داد پس شکافته شد و از آن ناقه بیرون آمد که طول آن هشتاد ذراع بود و در عقب
آن بچه بود فرمود که نزدیک برو و از شیر آن بخور سلمان میگوید که پیش رفتم و از شیر آن تناول
نمودم تا سیراب شدم شیرین تر از عسل و نرم تر از مسکه بود باز حضرت فرمود که میخواهی بهتر از این

بتو بنمایم عرض کردم بلی یا سید الله پس ندا کرد مولایم که بیرون آی ای حسنا پس ناقه که طول آن صد و بیست ذرع بود و عرض آن شصت ذراع سرش از یاقوت سرخ و سینه اش از عنبر اشهب و چهار دست و پایش از زبرجد و مهارش از یاقوت زرد و پهلوی راستش از طلا و جنبیش از نقره و عارض آن از مروارید تر بود پس مرا فرمود که از شیر آن بخور سلمان گوید که پستان آنرا گرفتم بدهان و مکیدم عسل خالص بکامم رسید عرض کردم یا سیدی این ناقه از کیست فرمود که از تو و سایر شیعیان و دوستان منست بعد ناقه را امر نمود که برگشت بمکان خود و مرا در میان جزیره بتیارگی میگردانید تا رسیدیم بدرخت عظیمی و ثمر آن طعامی بود که بوی مشک از آن استشمام میشد و مرغی بصورت کرکس عظیمی بر آن درخت نشسته بود و چون او را دید از جا جست و بر حضرت سلام داد پس عرض کردم یا سیدی و مولای اینچه پایده الیست فرمود این را در اینمکان از برای شیعه و دوستان من مهیا کرده اند تا قیامت گفتم که این مرغ چیست فرمود ملکی است که موکل بر آنست تا روز قیامت عرض کردم که تنها در اینجا باشد فرمود هر روز یکمرتبه خضر برا او میگذرد پس از انجا دست مرا گرفت و از دریای دیگر گذشتیم ناگاه جزیره عظیمی پیدا شد داخل در ان جزیره شدیم و قصری در آن دیدم و خشتی از طلا و خشتی از نقره و کنگرهای آن از عقیق زرد بود و بر هر رکنی از قصر هفتاد صف از ملایکه ایستاده آمدند و بر آنحضرت سلام کردند و مرخص یافتند و بمکان خود برگشتند پس امیر مومنان داخل آن قصر شد و پیدا شد در آن نهرها و انواع مرغان و میوه های خوش و سبزیها پس سیر میکردیم تا باخر آن بستان رسیدیم بعد از آن بالای قصر رفتیم و بر کرسی از طلای سرخی که در انجا گذارده بودند حضرت نشست و مشرف شدیم از قصر بر دریای سیاهی که موج میزد مثل کوه آنحضرت نظر تندی بر آن کرده از تلاطم ساکت شد پس فرمود ای سلمان میدانی این کدام دریاست عرض کردم که نمیدانم فرمود که این دریائیست که فرعون در آن غرق شد عرض کردم یا امیرالمومنین آیا ما دو فرسخ راه آمده ایم فرمود یا سلمان پنجاه هزار فرسخ راه رفته و گردیده دو دنیا را دو

ذو القرنین بشرق و غرب عالم و لسد یاجوج ماجوج رسید آیا برمن مشکلست که یکدفعه سیر نمایم
و حالانکه مرا امیر مؤمنان و خلیفهٔ پروردگار عالمیان و ستر الله و باب الله نامند ای سلمان آیا
نخوانده این آیه را که عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول
عرض کردم بلی یا سیدی فرمود من مرتضی و برگزیده از رسولم که حقتعالی مرا از غیب خود مطلع
گردانید منم عالم ربانی منم آنکه خدا آسان گردانیده است براو سختیها را پس بهم پیچیده این
راه دور را از برای من سلمان گوید که صدائی از آسمان شنیدم و کسی ندیدم که گفت راست
گفتی و توئی راست گو که تصدیق کرده شده و رحمت الهی بر تو باد بعد از آن آنسید متقیان
سوار شدند و من نیز سوار شدم و باد چو هوا اسپها بلند شدند لطرفة العینی بر در کوفه
پائین آمدیم و آنچه واقعشد و سیر کردیم آنحال سه ساعت از شب گذشته بود بعد از آن فرمود
ای سلمان وای بر کسیکه حق ما را نشناسد و انکار ولایت ما کند ای سلمان سلیمان و سایر
انبیا افضلند یا محمد ص عرض کردم بلکه محمد و آل او پس فرمود آصف که قادر شد که تخت بلقیس
را بیکلحظه حاضر نمود در نزد او علم بعضی از کتابها بود و چگونه من نتوانم که بعضی مطالب انبیا
و حالانکه نزد منست علم صد و بیست و چهار کتاب که حضرت باری فرو فرستاد از روی برداری
بر برگزیدگان خود از آنجمله بر شیث پنجاه صحیفه فرستاد و سی صحیفه بر ادریس و بیست صحیفه
بر ابراهیم و بیست صحیفه بر دیگران و توریت و انجیل و زبور و فرقان گفتم راست گفتی
یا امیرالمومنین ع بعد از آن فرمود که شک در امور و علوم ما مثل شک در
معرفت و حقوق ما است و حال آنکه خدا آنرا واجب گردانیده است
و در کتاب خود در بسیار جاها در موضعها ذکر
کرده است و علانیه در
پیش بردم
و ضخست

ذبان

در بیان احوالات سیدہ نساء صدیقہ کبری جناب فاطمہ زہرا صلوات اللہ علیہا

اسم مبارک آن معصومہ مظلومہ ع	فاطمہ زہرا صلوات اللہ علیہا
کنیت شریف آن مظلومہ سلام اللہ علیہا	ام الائمہ وام الحسنین وام السبطین
لقب مطہر آن مخدرہ دو جہان	زہرا و بتول سلام اللہ علیہا بود
مکان ولادت باسعادت آن معصومہ ع	در مکہ معظمہ شرفہا اللہ تعالے
روز ولادت باسعادت آن شفیعہ جزا	روز جمعہ روز رحمت میباشد
ماہ ولادت باسعادت آن معصومہ ع	بیستم ماہ جمادی الثانی میباشد
سال ولادت آن معصومہ علیہا السلام	بعد از بعثت پنج سال کامل بود
پادشاہ وقت ولادت آن معصومہ ع	یزدجرد و شہریار بود
اسم والدہ ماجدہ آن معصومہ ع	خدیجہ کبرے سلام اللہ علیہا
نقش خاتم آن معصومہ سلام اللہ علیہا	امن المتوکلون بود
شوہر آن معصومہ صلوات اللہ علیہا	علی ابن ابیطالب علیہ السلام بود
عدد اولاد آن معصومہ علیہا السلام	پنج تن طیب و طاہر بودند
مدت عمر شریف آن معصومہ ع	ہجدہ سال کامل بود
روز وفات آن مخدرہ دو جہان	روز میشوم دوشنبہ بود
ماہ وفات آن مظلومہ ع	سیزدہم جمادی الاول و بعضی رجب المرجب
سال وفات آن معصومہ ع	پانزدہم ہجرت نبوی صلوات اللہ علیہ
مکان وفات آن مظلومہ	مدینہ طیبہ علی مشرفہا الف تحیہ
سبب وفات آن مظلومہ ناکام	ضرب پہلو و سقط شدن طفل او
مکان قبر مطہر آن مظلومہ ع	مشہور در خانہ خودش میباشد

ماه وفات آن معصومه ۴	ابی بکر پسرا بے مخافه بود
اسم نواب آن معصومه علیها السلام	فضه خادمه آن شفیعه جزا بود

باب سوم در ذکر فضایل و معجزات کریمه و مناقب شریفهٔ صدیقهٔ کبرے
وسیدهٔ نسا راست و چیزے که خارق از عادات آن مخدرهٔ عصمت و طهارت حورا
انسیه ظهور یافت بے انتهاست ولکن بجهت روشنائی دیده قلوب محبین ان بضعة
الرسول زهرا بتول بچهارده فقرات از کرامات فضایل و معجزات اکتفا نمودیم **معجزهٔ**
اول روایتیست که روزی حضرت خاتم انبیا صلی اللہ علیه وآله نشسته بود جمعی از بزرگان عرب
بخدمت آنسید عالی نسب مشرف شدند و عرض کردند ای برگزیده عالمیان و شرف
دهنده بنی نوع انسان ما را مجلس عروسی هست درمیان که نسبت به بزرگواری تو دارد و
تمنا میکنیم از شما که بسربلندی و افتخار ما فاطمهٔ زهرا را اذن بدهید که کلبهٔ ما را بیمن قدم خود
مزین فرماید و بمجلس عروسی زنان درآید آنحضرت از انجائیکه خُلقِ عظیم و لطف کریم بود فرمودند که
بسیار خوب ولیکن بروم از و معلوم کنم اگر اراده عروسی آمدن را شایق شد اوراروانه
میکنم برخاست و نزد آن مرضیه فرزند و نور دیده دلبند خود آمد و فرمود ای سیدهٔ النسا
فاطمهٔ زهرا اشراف عرب از وضیع و شریف حسب و نسب برای عروسی همگی جمع شده اند
و زنان ایشان ترا بمجلس خود خوانده اند اگر بایل دعوت ایشانی برو و اگر دل گرانی نه پس آن
طاهرهٔ زکیه و محدثه راضیه مرضیه زمانے سر در پیش و بحیرت نگران دل ریش که چه گوید
به پدر از کم و بیش پس گفت ای پدر ایشان که مارا بعروسی طلبند مراد شان نه اینست
که عزت دارند بلکه برائے استهزاء و سخریت خوانند زیرا که زنان و دختران عرب جمله
بالباسهائے حریر فاخر و بزیور طلا و جواهر خود را زینت دهند و با کمال تنعّم و حشمت
نشینند و مرا لباسی غیر از چادر کهنه و پیراهن موزه که چند موضع او را وصله کرده ام
نه پس سزاوار نیست که من بانجا روم و با ایشان نشینم غیر از شماتت اعدا و زبان سخریه

استهزاء چیزی دیگر حاصل نه و سوای ایذا و اذیت ما چیزی مایل چون حضرت
رسالت پناه صلعم این سخنان از فاطمه زهرا سلام الله علیها شنید محزون و غمگین گردید که نازل
شد جبرئیل ع از جانب رب جلیل و گفت یا رسول الله حقتعالی سلام میرساند و میفرماید
فاطمه ع را با لباسی که هست بعروسی بفرست که ما را درین حکمتیست سید انبیا پیغام حق سبحانه
وتعالی رساند صدیقه مرضیه شکرگذاری جبین اطاعت بر خاک سود و گفت آمنا وصدقنا
هرچه خدا امر فرمود **شعر** عین لطف و شفقت است الم * گر پسند افتدش ز بنده چه
غم * پس فاطمه برخاست و بجامهای کهنه خود را آراست و از پدر رخصت خواست
و بعروسی روانه شد لیکن از شماتت زنان عرب با فنا نه شد بترانه شکرپردازی بذکر
ملک بنده نواز که فرشتگان هفت آسمان سر نیاز بدرگاه پادشاه بی نیاز برداشته
و تمنا از عطای آن داشته که این دختر پیغمبر آخر الزمانست و بهتر و مهتر عالمیان است
دلش خورسند نما و براین قدم سر افرازش نما پس خطاب از جناب رب الارباب بجبرئیل
شد که دختر پیغمبر برگزیده ما را دریاب و آنچه لایق اوست مهیا کن و بسوی او شتاب پس جبرئیل
بتعظیم تعجیل بجنت الفردوس رفته و بجهه حضرت فاطمه ع جامها و حلهها و زیورهای بهشتی
برگرفته و بسوی آن مخدره شتافته هنوز هفت قدم از خانه دور نشده بود که جبرئیل با صد
هزار حوریه ماه لقا گرد فاطمه زهرا را گرفتند و سرتاپای آن صدیقه را از سندس و استبرق
بیاراستند و حوریان هر ساعت خاک قدم آنحضرت را بطریق جواهر سرمه در چشم میکشیدند
چون فاطمه آن حشمت و لطف و مرحمت حقتعالی نسبت بخود مشاهده کرد بسجده شکر
رفت و تعظیم شکرانه را بجا آورد پس حقتعالی چندان روشنائی و تجلی از نور پاک خود
بفاطمه کرامت فرمود که شرح آن باظهار بیان ممکن نبود پس فاطمه ع مدح و ثنای حضرت
ذو الجلال میکرد و بتانی و وقار تا بخانه عروس رفتند زنان عرب جمله در انتظار آن معصومه
بودند که ناگاه روشنائی دیدند چون بر تبیکه عالم از آن روشن شود ظاهر شد اهل المحله

جمله متحیر که این روشنائی سبب چه و باعث که حوریان پیشاپیش بلطافتی که هیچ چشم ندیده از در برآمدند و از آواز طرغو طرغوی آنها بعضی غش و بعضی برعشه رفتند و همه آنجماعت واله و حیران آنصورتها شدند عروس را تنها گذاشتند و باستقبال ایشان شتافتند چون سیدند دیدند حورای انسیه با صد هزار حوران بهشتی خرامان میآیند و بعضی از آنها عود و عنبر در مجمرهای میسوختند و از بوی خوش ایشان جمله زنان بیهوش شدند چون بهوش آمدند همه بیکبار در قدم فاطمه افتادند و بوسه بدست و پای آن میدادند و باعزاز هرچه بهتر او را داخل خانه کردند چون آن سیده زنان قرار گرفت حوران برگرد او صف زده بعضی در هوا و بعضی در زمین چنانکه هیچ کدام پای در زمین نبود زنان عرب از مشاهده آن کوکب و ملاحظه نورانیت و عطرهای بهشتی دمبدم بزمین میافتادند و تعظیم و تکریم بجا میآوردند عروس نیز از کرسی فتاده و دل از دست داده و واله و حیران بیهوش شده بعد از ساعتی بآنحالت جان بحق تسلیم کرده و عروسی بعزا مبدل شد از آنجماعت فریاد و واویلا و وامصیبتا بفلک دوار بلند گردید پس زهرای مرضیه و حورای انسیه از مشاهده آنواقعه آزرده خاطر برخاست و وضو را تجدید و روی نیاز بدرگاه ملک بی نیاز نمود و دو رکعت نماز حاجت بگذارد و بعد از آن سر بسجده نهاد و زبان بدعا گشاد و بندار اشرف طاعات بندگان خالص خواند و نام محمد و علی را بزبان راند و تمنای حیات عروس را نمود و هنوز سر بلند نکرده از سجود که آن عروس نارفته بعجله از جا برآمد و عطسه زد و بدست و پای فاطمه افتاد و غنچه لب را گشاد و گفت السلام علیک یا بنت رسول الله تو برحقی و پدرت فرستادهٔ حق است و او پیغمبر آخر الزمان و برطرف کنندهٔ کافران و بت پرستان و شما یید هادی راه گمگشتگان براه حق و با شما است رایت فیروزی حق و بشرف اسلام شرفیاب شد چون این معجزه را آن قوم گمراه از فاطمه زهرا بدیدهٔ حق بین دیدند از کسان عروس

واہل عروسی وغیرہ در انروز ہفصد نفر از مرد و زن بشرف اسلام مشرف شدند
واین معجزہ در تمام شہر شہرت گرفت وقلوب بسوی خانوادہ رسل چون گل شگفت
پس حضرت فاطمہؑ ازانجا برگشت وحکایت را بسمع پدر بزرگوار خود رسانید و از پرتو
الطاف خدا خورسند گردید پس حضرت رسول بسجدہ شکر ایزدی سر بر زمین قبول نہاد
وحمد وثنا سے حضرت باری را بجا آوردہ بعد ازان فرمود ای نور دیدہ از آنچہ تو گفتی
من ہزاران بیشتر وبہتر از حقتعالی امید وارم **معجزۂ دویم** روایتست کہ روزی امیر المومنین
علیہ السلام بحجرہ فاطمہ درآمدہ فاطمہؑ را دید کہ حسنین علیہما السلام را میخوابانید وایشان از
غایت گرسنگی بخواب نمیرفتند پس گفت یا علیؑ حسنینم از غایت جوع بخواب نمیروند
وچیزی ہم در خانہ نمیباشد کہ بایشان دہم تا تسلی ایشان کنم برو از بیرون طعامی تحصیل
نما و بیار امیر المؤمنین صلوات اللہ علیہ نزد عبد الرحمن بن عوف شد واز و دیناری
قرض خواست عبد الرحمن بخانہ رفتہ وکیسہ زر آورد وعرض کرد یا سیدی این صد
دینار است بستان وہرگز عوض آنرا میخواہم سیدا وصیا فرمود از تو قبول نکنم زیرا کہ
از حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ شنیدم کہ الید العلیا خیر من ید السفلی
یعنی دست بالائین بہتر است از دست زیرین امایکدینار بمن قرض دہ واینحدیث را
بشنو کہ مہتر عالم محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ الصدقۃ عشرۃ و
القرض ثمانیۃ عشر ضعفا یعنی صدقہ را یکی بردہ عوض باشد قرض را یکی بر
ہجدہ عبد الرحمن یکدینار بامیر المؤمنین قرض داد حضرت گرفتند وروانہ شدند در اثنای
راہ مقداد بن اسود را دید کہ برکنار راہ نشستہ فرمود ای مقداد درانیجا چرا نشستہ عرض
کرد بجہت ضرورتے فرمود آن چہ باشد گفت یا مولے چہار روز است کہ طعامی نیافتہ ام
آن منبع کرم فرمود کہ این دینار طلا را از من بگیر چرا کہ تو اولی ہستی زما بسبب انیکہ
ماسہ روز است کہ طعامی نیافتہ ایم وشما چہار روز است پس مقداد دینار را گرفت و

حضرت هم وقت نماز شام شد روی مبارک بمسجد رسول نهاد و با آنحضرت نماز جماعت
گذارد چون فارغ شدند حضرت فرمود یا علی امشب بخانه شما میآیم و مهمان شما خواهم
شد امیرالمومنین علیه السلام فرمود عزازة و کرامة و از پیش رفت و حضرت فاطمه را بشارت
داد بعد از آن حضرت پیغمبر بحجره فاطمه درآمد فاطمه درخانه شد و روی بخاک نهاد و گفت
خداوندا بحق محمد و آل محمد که بر ما طعامی فرو فرست هنوز در سجده بود که بوی طعام
بمشام وی رسید سر برداشت و کاسه بزرگ دید از طعام از وی بوئی میآمد خوشتر از
بوی مشک آنرا برداشته نزد مصطفی و مرتضی بردو نهاد حضرت رسول فرمود انی
لک هذا الطعام یعنی از کجاست این طعام فاطمه فرمود من عند الله یرزق من
یشاء بغیر حساب یعنی از نزد خداست و روزی میدهد او هر کرا که میخواهد بیگمان
آنحضرت فرمود شکر مر خدای را که مرا فرزندی داد چون مریم که هرگاه ذکریا نزد وے
شد سے نزد او طعام یافتی گفتی انی لک هذا گفتے من عند الله یرزق من یشاء بغیر
حساب پس خمسه آل عبا از آن طعام تناول میفرمودند که سایلے بر در درآمد مولانا
متقیان خواست که وی را طعام دهد پیغمبر فرمود یا علی این سایل ابلیس لعین است خبر یافته
که ما از طعام بهشت میخوریم آمده با ما مشارکت نماید روزی پیغمبر و علی در مسجد بودند
اعرابے بیامد و امیرالمومنین را بخواند و کیسه زر بوی داد اعرابی ناپیدا شد امیرالمومنین
کیسه زر را پیش حضرت رسول آورد پس آن بزرگوار فرمود یا علی دانستی که این اعرابی
که بود فرمود که خدا و رسول خدا عالم ترند فرمود او جبرئیل امین بود در این وقت گنجے از
گنجهاے زمین برداشت حقتعالی بجهت یکدینار که بمقداد دادی مسبب جزو ثواب
عطا فرمود و از آن دو جزو در دنیا معجل گردانید یکی این کیسه و دیگرے آن مایده و تتمه
را در آخرت عطا خواهد نمود چنانچه هیچ چشم چنان ندیده باشد و هیچ گوش نشنیده معجزه
سیم مفضل بن عمر روایت میکند که جناب مستطاب امام جعفر صادق فرمود که در آن وقت

که تزویج

که تزویج خدیجه با حضرت رسولؐ واقع شد زنان قریش بالتمام از و مفارقت اختیار
کردند بنابر آنکه تزویج او با آنحضرت راضی نبودند هرچند مبالغه نمودند با خدیجه خاتون
که ترک این تزویج را نماید از ایشان قبول نکرد ازین سبب رنجیدند و راه آمد و شد
از خانهٔ خدیجه بریدند و مطلقا بمجلس او حاضر نمیگردیدند خدیجه خاتون ازینمعنی غمناک شد و از
بیمونسی اندوهناک چون بفاطمه حامله گردید فاطمهؑ در حمل او متکلم با او میشد و مونس او شد
و خدیجه این را پنهان میداشت تا روزی حضرت رسالت پناهیؐ بحجرهٔ خدیجه در آمد و
شنید که خدیجه با کسی متکلم است و کسی نبا شد فرمود یا خدیجه با که سخن گوئی عرض کرد یا رسول الله
با این فرزندیکه در شکم دارم حضرت فرمود یا خدیجه جبرئیل مرا البشارت داده که این فرزند پاکیزه
نهاد دختری باشد و ذریت من را خدا فرزندان او قرار داده و ایشانند امنای دین خلفای
روی زمین و راه نمایان جادهٔ یقین بعد از آنکه وحی الهی از اهل زمین منقطع شده باشد خدیجه
خاتون ازین خبر بهجت اثر بغایت مسرور شد راوی گوید که خدیجه خاتون در حین ولادت
فاطمه خواتین قریش را طلب نمود و ایشان از آمدن ابا نمودند و گفتند تو مخالفت ما
ورزیدی و یتیم ابوطالب را که مال و خدم ندارد قبول کردی ما را تو انسی دیگر نیست
و آمدن ما بسوی ولادت تو حاجتی نیست خدیجه ازینمعنی غمناک گردیده و متفکر که امر
ولادت او را که کفایت کند ناگاه چهار زن که شبیه زنان بنی هاشم بودند بحجرهٔ او در آمدند
خدیجه ایشان را از زنان بنی هاشم گمان کرده اظهار شکوه با ایشان نمود یکی از آنزنان
گفت ای خدیجه اندوهناک مباش و خاطر شریف خود را محزون مدار که ما رسولان پروردگاریم
که بجهت کفایت مهمات تو فرستاده اند تا مهم سازی ولادت فرزند مبارک ترا کنیم منم ساره
زوجهٔ ابراهیم خلیل و دیگری آسیه بنت مزاحم است که رفیق تو باشد در بهشت و
آن دیگر مریم بنت عمران است خواهر موسی کلیم و آن دیگر حوا زوجهٔ آدم است که
حضرت رب العزت ما را بجهت کفایت تو فرستاده پس از ایشان یکی بر طرف راست

ہو یکی بر طرف چپ و یکی از پس و یکی از پیش خدیجہ ایستادند و چون فاطمہ بزمین آمد از
جمیع آلودگیہا پاکیزہ و مطہر بود و نورے از وی ساطع شد کہ روی زمین را فرو گرفت و
حوریان چندی از بہشت عنبر سرشت نازل شدند در دست ہر یک از ایشان طشتی
و ابریقے از آب کوثر پس آن چہار خاتون فاطمہ را بآب کوثر شستند و در خرقہ از شیر سفید تر
و از عنبر و مشک خوشبوتر پیچیدند و خرقہ دیگر مقنعہ اش ساختند بعد از ان فاطمہ بسخن
در آمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله وان ابی محمد رسول الله سید
الانبیاء وان بعلی سید الاوصیاء وولدی سادة الاسباط بعد از ان بر
یکیک از حضار سلام کرد و ہر یک از خواتین او را در بر گرفتند و از کمال مہر و محبت بوسہ
بدست خدیجہ خاتون دادند و گفتند بگیر این طاہرہ مطہرہ را کہ حقتعالی او را پاک و پاکیزہ
گردانیدہ از جمیع ذمایم و معاصی و مبارک گردانیدہ پس خدیجہ خاتون او را گرفتہ بغایت مسرور
و خوشحال گردید و فاطمہ ع در روزے آن مقدار نمو میکرد کہ سائر اطفال در ماہے و پیغمبر در شان
وی فرمود کہ فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی ومن اذانی فقد اذی الله
مرویست از امام جعفر صادق ع کہ جدہ ام فاطمہ ع بعد از وفات جدم ہفتاد و پنج روز درین دنیا زندگی
نمود و روز بروز اندوہش بر مفارقت آنحضرت زیادہ میشد و بغایت از وضع دنیا و کردار
اعدا ہموم بیبود جہت تسلیت خاطر فاطمہ ع جبرئیل علیہ السلام بحجرہ طاہرہ او میآمدے
و حضرت فاطمہ از آمدن جبرئیل روایح طیبہ استشمام مینمود و آواز او را نیز می شنود واو را
او را امید ید و آنچہ نسبت باولاد امجاد او خواہد رسید آن مخدرہ را خبر میداد معجزہ
چہارم مرویست کہ زنے بود بسیار عفیفہ و صالحہ نام او ام ایمن بود و دایم الاوقات
در ملازمت خاتون قیامت بودے و آن اختر برج رسالت را خدمت مینمودی چون فاطمہ ع
ازین دنیا رحلت بعالم بقا نمود ام ایمن را از دیدن منازل خالی از ان مخدرہ غم و اندوہ
متزاید و الم و محنت متکاثر روے داد قسم یاد کرد کہ دیگر در مدینہ نماند و متوجہ قریہ گردید

در راه از کثرت گرما و حرارت هوا تشنگی بسیار بر وی غالب شد و از غایت عطش مضطرب شد گفت بار خدایا من خادمه فاطمه زهرا بنت رسول الله هستم مرا تشنگی هلاک میسازد فی الحال هاتفی آواز داد که ای ام ایمن سر بالا نما چون نظر بآسمان کرد سوئی از آسمان آویخته دید پر از آب او را گرفت و از آن آشامید که بسیار شیرین و خوشگوار بود پس حمد الهی بجا آورد و بعد از آن هفت سال که زنده بود در این مدت دیگر محتاج به اکل و شرب نشد و در زمان حرارت هوا و کثرت عطش مردم بصحبت او مایل میشدند و ببرکت او نفوس ایشان اطمینان مییافت معجزه پنجم مرویست که حسنین سه روز چیز نخورده بودند و از گرسنگی بیتاب شده از مادر چیزی طلب کردند از ماکولات چیزی در خانه نیافت آن مرضیه ایشانرا هر دم به بهانه تسلی مینمود و میفرمود همین لحظه جد بزرگوار شما میآید و از برای شما چیزی میآورد باین وعده میرفتند و بعد از لحظه میآمدند و زاری میکردند تا بحدیکه فاطمه دلگیر شد و اشک از چشم مبارک روان شد پس برخاست و پاره سنگریزه جمع نمود و در دیگی کرده آب بالای آن ریخت و روی دیگ را پوشانید و آتش در زیر آن روشن کرد تا بجوش آید طفلانرا گفت ای جانان مادر اینک طعام بار کرده ام ساعتی صبر کنید تا پخته شود ایشان میرفتند و باز میآمدند و میگفتند ای مادر اگر پخته است بجهة ما بیاور فاطمه علیها السلام میفرمود الحال بار کرده ام هنوز خام است ساعتی توقف کنید تا پخته شود پس امام حسن علیه السلام بر سر دیگ رفت و سرپوش بر داشت و گفت ای مادر اگر پخته است اگر خام بیاور بجهت ما تا دری بردار تا بخوریم آن مخدره کاسه بر داشت و فرمود عجب که پخته باشد چون بر سر دیگ آمد دید که طعام در کمال خوبی و خوشبوئی در دیگ است پس طعام از آن بیرون آورد و در پیش ایشان نهاد و ایشان بطعام خوردن مشغول بودند پس فاطمه برخاست و وضوء را تجدید کرد و دو رکعت نماز شکر بجا آورد و بعد از آن هر گاه آن ذریه طاهره در ماندند همان سنگریزه را جمع نموده در دیگ انداختی و بعد از ساعتی طعام از دیگ بیرون آورده پیش طفلان

معصوم خود نهاد سے و چون این خبر بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید فرمود الحمد لله
که در تو هست آنچه در ذریت انبیا و اولیاء سابق بوده **معجزه ششم** شیخ مفید علیه
الرحمه در امالی خود از حضرت رضا علیه السلام نقل کرده که آنحضرت فرمود وقتی لباس مستعار حسنین
علیهما السلام کهنه شد و ایام عید نزدیک رسید بخدمت مادر خود فاطمه زهرا سلام الله علیها
آمده از کهنگی لباس خود شکوه کردند و گفتند جمیع کودکان عرب با نواع جامهای فاخر مزین
گشته اند و بدان تفاخر مینمایند تو نیز برای ما لباس نوی سرانجام نما فاطمه مرضیه از
استماع این سخن آب از دیده مبارک بگردانید و گفت ای جانان مادر من در اندیشه شمایم امیدوارم
که تا رسیدن عید خیاط قدرت جامهای شما را دوخته و پرداخته بشما رساند شاهزادگان
منتظر این وعدهٔ مادر زمانی بسر بردند تا آنکه شب عید رسید ایشان بمادر گفتند که عید آمد
مگر وعده رخت دادن ما بسر نیامد باز خیر النسا ایشانرا تسلی داده و بگوشه درآمده با خضوع و
خشوع دست نیاز بدرگاه حضرت بی نیاز برداشته و دست تمنا بجانب اعلا برافراشته
و زبان مناجات بدرگاه قاضی الحاجات کشود و عرض نمود ای قادر سبحان و بنده نواز
مهربان فرزندان مرا از الطاف مرحمت شاد کن و لباسی که بخور حال ایشانست از برای
ایشان برسان و منت بر دختر پیغمبر آخر الزمان خود گذاشته و زنگ این ملال را از آئینه قلب
فاطمه بردار هنوز حورای انسیه و طاهرهٔ زکیه از مناجات فارغ نشده بود که شخصی دق الباب
خانه نمود آن مخدره در تفحص و تجسس که کیست و حاجتش چیست جواب داد که منم خیاط
قدرت نماو آورده ام جامهای شهزادگان پس از پشت در شخصی بقچه رختی داد با ندرون
در چون او را کشود از عمامه و دراعه و سراویل و خف از هر یک دو عدد بود پس زهرای
بتول و بضعهٔ آل رسول بشکرگذاری حضرت معبود پرداخت و حسنین را بخلعتهای الهی آراست
و بفرح و انبساط کمال شادمان شدند و بمادر گفتند که کودکان عرب هیچیک بلطافت
ما لباس نپوشیده اند که حضرت رسول از در درآمد و حسنین را در بر گرفت و فاطمه را گفت این

خیاط را ساختی عرض کرد نشناختم لکن کسی را بخوبی او ندیده بودم حضرت فرمودند که او خازن بهشت بود که لباس بهشتی آورد از برای حسنین بامر رب ودود پس گفت یا ابا شما را از این واقعه که خبر کرد فرمود یا مهجت قلبا خازن فردوس بملاء اعلی عروج نموده تا مرا ازین واقعه مطلع نفرموده **معجزه هفتم** سلمان فارسی رضی الله عنه روایت میکند که بعد از وفات خاتم انبیا بحجرهٔ فاطمه زهرا در آمد چون نظر مبارکش بر من افتاد فرمود ای سلمان بر من جفا میکنی که کم بدیدن من میآئی بعد فرمود ای سلمان دوست میداری که ترا خبرے دهم که از استماع آن بسیار خوشحال گردی گفتم بلے یا بنت رسول الله پدر و مادرم فداے تو باد گفت دیروز نشسته بودم در حجره را بر روی خود بسته در خیال آنکه بعد از وفات پیغمبر ص وحی الٰهی و نزول ملائکه از خانه ما منقطع شد که ناگاه در حجره بی آنکه کسی بکشاید مفتوح شد و سه جلیله جمیله بحجره در آمدند و بعد از اداے تهنیت و سلام گفتند ما حوران عینیم پروردگار عالم ما را از بهشت بخدمت تو فرستاده ای سیدهٔ عالم و اسوهٔ طاهرات بنی آدم بغایت مشتاق حضور وافر السرور تو میبودیم من از بزرگتر ایشان سوال کردم که نام تو چیست گفت نام من مقدوده است حق سبحانه و تعالی مرا بجهت خدمت مقداد خلق فرموده تا در بهشت انیس او باشم از دوم پرسیدم که اسم تو چیست گفت سلمیٰ حقتعالے مرا برای ملازمت و مصاحبت سلمان فارسی خلق کرده است تا در ریاض جنان با او باشم از سیم تحقیق اسم نمودم گفت اسم من ذره است مرا حقتعالی بجهت موانست و ملازمت ابی ذر غفاری خلق فرموده بعد از ان یکطبق رطب تازه از بهشت نزد من حاضر گردانیدند از برف سفید تر و از عنبر اشهب و مشک اذفر خوشبوتر من قدرے بجهت تو محافظت نموده ام زیرا که تو از اهل بیت مائی بعد از ان حضرت فاطمه رطب را حاضر گردانید و گفت ای سلمان برین رطب افطار کن و فردا دانهٔ او را بیاور سلمان گوید در انوقت که آن رطب همراه من بود بخانه خود میرفتم بهر جا عتیکه میگذشتم میگفتند بوے مشک عظیم از تو استشمام میکنیم مگر با تو چیزے هست چون بان رطب فطار کردم

دانه در اندرون نیافتم روز دیگر بخدمت صدیقه طاهره رفتم و عرض کردم یا بنت رسول الله
آن رطب دانه نداشت فرمود ای سلمان از آن نخلست که حقتعالی جهة من در بهشت
نشانده نداسته که فواکه و اثمار بهشت را دانه نمیباشد بعد از آن فاطمه ع فرمود که آن
حوران دعا میخوانند که قبل ازین پدر من حضرت رسول مرا بآن تعلیم کرده بود و من هر صبح و شام
میخواندم بمواظبت این هرگز مراتب عارض نشد و آن دعا اینست بسم الله الرحمن الرحیم
بسم الله النور بسم الله النور نور بسم الله الذی هو مدبر الامور بسم الله الذی خلق
النور من النور و انزل النور علی الطور فی کتاب مسطور فی رق منشور بقدر
مقدور علی نبی محبور الحمد لله الذی هو بالعز مذکور و بالفخر مشهور و علی
السراء و الضراء مشکور و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین سلمان
روایت میکند که این دعا از آنحضرت یاد گرفتیم و زیاده از هزار کس از اهل مدینه را تعلیم کردم که همه علت
تب داشتند همگی به برکت این دعا صحت یافتند **معجزه هشتم** روایتست که وقتی حضرت رسول
صلی الله علیه و آله گرسنه بود و سه روز بود که طعام تناول نفرموده بود پس بحجره طاهره
سیدة النساء آمد تازه گل گلشن عصمت را شکسته رنگ دید چون سبب پرسید گفت ای
سه روز میشود که طعام نخورده ایم و حسنین از گرسنگی رنجور و بیتاب شده اند و آخر خفتند
سید ابرار آن دو نور دیده خود را بیدار کرد یکی را بر ران راست و دیگری را بر ران چپ
نشاند و فاطمه را در پیش خود جا داد و دستهای مبارک را بر گردن حسن و حسین حمایل
ساخت و امیر المومنین ع نیز از در در آمد چون آن حال را دید او هم دست در گردن رسول
خدا انداخت چون آن برگزیدگان جناب باری مانند گل و لاله بر گرد آن کوه مجد و بزرگواری
بر آمدند آنجناب بجانب آسمان نظر کرده گفت الهی و سیدی اینان اهل بیت من اند
رجس آلودگی از ایشان دور گردان پس حضرت خیر النساء برخاسته بخانه دیگر که تعلق
بان داشت رفته دو رکعت نماز گذارد و دستها بسوی آسمان برداشت و مناجات نمود

کہ الٰہی و مولائی اینک محمدؐ پیغمبر تو و علیؑ پسر عم و وصی او و حسنؑ و حسینؑ دو نوادہ پیغمبر تو در
نزد من حاضر و ابنت پیغمبر تو محمد بفریاد رس و فرو فرست مایدہ بر ما چنانچہ بر بنی اسرائیل
فرستادی و ایشان خوردند و کافر شدند و اگر ما تناول نمائیم ایمان را کامل مینمائیم ہنوز دعا
یا تمام نرسیدہ بود کہ کاسہ بزرگ دید کہ بوئے خوشتر از بوی مشک از فراز ان میآمد
فاطمہ علیہا السلام آنکاسہ را برداشت و آورد نزد آن صدر نشینان مہمانسرائے
عالم خاک گذاشت امیر المؤمنین علیہ السلام پرسید یا فاطمہ این از کجاست حضرت اشرف بوی
فرمود بخورو مپرس یا ابالحسن حمد مر خدا یراست کہ مرا نمیرانید تا فرزندی چون مریم بنت
عمران بمن گرامی داشت یا علی بدانکہ زکریا ہر زمان کہ نزد او رفتے در محراب عبادت
او پیش او رزق یافتی گفتے یا مریم از کجا است گفتی از نزد خدا است حق سبحانہ و تعالی
ہر کرا خواہد بیحساب روزی دہد پس ہمگی از ان طعام خوردند و چون فارغ شدند حضرت
پیغمبر از انجا بیرون رفتند **معجزہ ہشتم** سیف النظر طوسی رہ در کتاب سنن الجامع آوردہ
کہ یکے از منافقان مدینہ امیر المؤمنین را در خواستن فاطمہ زہرا علیہا السلام ملامت
کرد و گفت یا علی تو معدن فضل و ادبی و شجاع ترین مبارزان عرب چرا زنے خواستی کہ
چاشتش بشام نرسید اگر دختر مرا میخواستی من چنان میکردم کہ از باب خانہ من تا بدر ب خانہ
تو شتر در شتر بودے پر از جہاز حضرت مولا متقیان فرمود این کار تقدیر است نہ تدبیر
الحکیم للہ العلی الکبیر ما را نظر بر مال و متاع دنیائے غدار نیست و مقصود ما جز رضائے
حق تعالی چیزے دیگر بکار نیست تفاخر ما باعمال است نہ باموال و مباہات ما بکردار است
نہ بدرہم و دینار چون سید اوصیا برضائے خود را بحکم قضا ظاہر ساخت ندائے بوے
رسید کہ یا علی سر بردار تا قدرت حق را مشاہدہ کنی و جہاز دختر پیغمبر را ملاحظہ نمائی حضرت
امیر سر مبارک بالا کرد از بالائے سر خود تا عرش عظیم حجابہا دید کہ در نور دیدہ اند و در نہ
عرش میدانے عظیم و وسیع در نظر آنحضرت آمد تمام آن میدان پر از ناقہای بہشتی

و بارهای آنها در و گوهر و مشک و عنبر و بر سر هر شتر سے کنیزکے چون آفتاب تابان و زمام هریک در دست غلامے چون سرو خرامان و ندا میکردند هذا جهاز فاطمه بنت محمد صلعم امیر مومنان از مشاهدهٔ آنحال خوشوقت شده روے از ان منافق بگردانید و بحجره آمد تا فاطمه را خبر دهد چون بخانه در آمد مرضیهٔ طاهره گفت یا علی تو میگوئی یا من بگویم مرتضے علی فرمود تو بگو فاطمه سلام الله علیها گفت اگرچه سرزنش منافقان درباب ما شنیدے لکن جهاز ما را بعین دیدی و خوشنود شدی و روے ازان بداختر گردانیدی **معجزه دهم** مرویست که چون سرور عالمیان و بهتر آدمیان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله ازین دار فانی بسرائے جاودانی بار رحیل بست و از محنت دنیا رست ابوبکر بتعدی و جلافت تخت خلافت را بجبته تصرف بغصب بدست آورد و فدک را از بضعة الرسول آن نامقبول بزور گرفت و کسے را فرستاد ضابط آنرا بیرون و اخراج نمود حضرت خیر النسا نزد ابوبکر رفته دران باب سخنان گفت و حقیت خود را بحجج و دلایل قاطعه بر همگنان ثابت و روشن ساخته غبار شبهات از ساحت خاطرها رفت و بصیقل دلالات زنگ نادانی را از قلوب مردم برداشت و خطبه که در کتب معتبره مسطور است دران مجلس خوانده و کشف حقیقت حق خود را در زبان ایشان راند القصه ابوبکر در بحث ملزم و از جواب ابکم گردید ناچار سندے نوشت که فدک حق فاطمه است و کسی معارض او نشود آن مظلومهٔ معصومه سند را گرفته بیرون آمد ثانی اثنین صاحب غار در راه برخورده با آن صاحب عزّ و تمکین و وقار پرسید که منازعت شما با خلیفه بکجا رسید فرمود اینست که نوشته فدک حق منست و کسی دران مداخله نیست عمر ازان خبر برآشفته و دست تعدّی بسوی آن مخدره بلند ساخته نوشته را از دست وے کشید و غضبانه درهم درید فاطمهٔ زهرا ازان حرکت محزون گشته با جان خسته و دل شکسته زبان بنفرین آن ابتر کشود و فرمود یا ابن الخطاب خرقت کتابی خرق الله بطنک یعنی چنانکه کتاب مرا پاره کردی خدا شکم ترا پاره کند و دعای

آن معصومہ باجابت مقرون گشت و عاقبت شکم پارہ گشت **معجزہ یازدہم** روایت آمد
کہ وقتے شاہ ولایت مقدارے جو از یہودی قرض طلبید یہودی از آنحضرت رہن طلب
نمود امیر المؤمنین علی یکی از جامہاے حضرت فاطمہ راکہ از صوف بود بطریق رہن بآن یہودی
داد آن یہودی آنجامہ را بخانہ خود برد و در موضعے گذاشت و محافظت آنرا مینمود شبی
زوجہ یہودی بجہۃ مہمی بآنخانہ درآمد نورے ساطع دید کہ آنخانہ را روشن گردانیدہ بغایت
متعجب شد بازگردید و یہودی را گفت کہ در خانۂ ما نورے عظیم واقعست کہ تمامی آنخانہ
روشن شدہ و من چراغے درانجا نگذاشتہ ام نمیدانم سبب روشنائی چیست و
این آثار عمل از کیست یہودی بسرعت تمام درآمد بآن خانہ کہ ببیند سرانجام دید کہ
آن نور از جامۂ فاطمہ است درخشانست بمثابہ کہ چشم از شعاع آن خیرہ است چون یہودی
را معلوم شد کہ آن نور ببرکت جامہ اختر برج رسالتست با زوجہ خود گفت کہ ہیچ شک و ریب
نماند کہ اینجماعت را بدرگاہ آلہی درجہ عظیم است حیف باشد کہ کسے از دین پدران
لی بہرہ باشد درساعت آن یہودی با زوجہ اش ایمان آوردند چون صبح شد یہودی
آنچہ شب مشاہدہ کردہ بود با قوام و اقرباے خود شرح نمود و جمیعًا ایمان آوردند
و مسلمان شدند و زوجہ اش نیز رفتہ و اقرباے خود را ہدایت کرد قریب ہشتاد نفر
از خویشان آنزن بشرف اسلام فایز گردیدند **معجزہ دوازدہم** ابوذر غفاری رضی اللہ
عنہ روایت میکند کہ روزے حضرت خاتم انبیا محمد مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ مرا بطلب
علی ابن ابیطالب بحجرہ طاہرہ حضرت فاطمہ علیہا السلام فرستاد چون بحجرہ سیدۃ النساء
درآمدم دیدم کہ دستاس میگردد و کسے درآنخانہ نبود بیرون آمدم و درراہ امیر المؤمنین
علیہ السلام را دیدم و در ملازمت آنحضرت بخدمت سید کاینات صلعم رفتیم چون آنحضرت
ولی خدارا دید نزدیک خود طلبید و چیزے با و گفت کہ کسی از حضار نفہمید بعد ازان
من عرض کردم یا رسول اللہ تعجب کردم از چیزیکہ در خانہ علی مشاہدہ کردم و دیدم کہ

که آسیا خود حرکت میکرد و هیچکس در ان مجلس نبود حضرت فرمود ای ابوذر خدای عز و جل
جوارح و اعضاے فاطمه را از نور یقین و ایمان پر کرده و بر ضعف فرزند من ترحم نموده و
معین براے او فرستاده از ملایکه که بیاری او آسیا را گردش دهند و ندانسته که حقتعالے
ملایکه چند خلق کرده که اعانت ذریت من در مهمات ایشان بکنند و موکل گردانیده
که حاجات ایشانرا بر آورند **معجزه سیزدهم** روایتیست که روزی حضرت امام جعفر
صادق علیه السّلام حدیث میفرمود که روزی حضرت رسالت سلمان فارسی را بحجرهٔ طاهره
حضرت فاطمهٔ زهرا علیها السّلام فرستاد بجهت مهمی چون سلمان بآن حجره در آمد دید
که خاتون قیامت در خوابست و دست آس بدون کسی حرکت میکند سلمان
از مشاهده این امر بسیار تعجب نمود و بتعجیل تمام بخدمت سیّد الانام آمد آنچه دیده بود نقل کرد
حضرت فرمود ای سلمان حقتعالی عالمست بر ضعف فاطمهٔ من بر وی ترحم نموده و معین
فرستاده **معجزه دوازدهم** بسند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام مرویست که
روزی حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه و آله نماز عصر را ادا کرد و چون از نماز فارغ شد
در محراب نشست و مردم بر دور آنحضرت نشسته بودند ناگاه مرد منحنی پیری آمد پس
حضرت متوجه او گردید و از احوال پرسید آن پیر گفت یا رسول الله من گرسنه ام
مرا طعام ده و برهنه ام مرا جامه ده و فقیرم مرا بے نیاز گردان حضرت فرمود که چیزے
از براے خود نمییابم ولیکن دلالت کننده بر خیر مثل عمل آورنده است برو بسوے
خانه کسیے که خدا و رسول او را دوست دارد و او نیز خدا و رسول را دوست دارد و
رضاے خدا را بر جان خود اختیار میکند برو بسوی حجرهٔ فاطمه و خانه آنحضرت متصل بود
بحجره که حضرت رسول صلّی الله علیه و آله برای خود مقرر فرموده بود و هرگاه میخواست که
از زنان تنها شود بآن حجره میآمد پس حضرت بلال را فرمود که این مرد را بر بخانه فاطمه
چون آن مرد پیر بدر خانهٔ فاطمه رسید باواز بلند ندا کرد السّلام علیك یا اهل

بیت

بیت النبوة ومهبط جبرئیل بالتنزیل من عند رب العالمین ورحمة الله وبرکاته حضرت فاطمه جواب سلام داد وگفت تو کیستی عرض کرد منم مرد پیرے از عرب که آمده ام به پدر تو وہجرت کرده ام از مکان دوری و برهنه وگرسنه ام پس مواسات کن با من بمالی خود تا خدا ترا رحمت کند داین قضیه هنگامے بود که حضرت رسول ص وامیر المومنین ع و فاطمه علیهم السلام سه روز بود که طعام نخورده بودند پس فاطمه زهراء پوست گوسفندے درخانه داشت که حسنین را بر روی آن میخوابانید آنرا بسایل داد وفرمود این را بگیر شاید که حقتعالے بهتر ازین براے تو میسر گرداند اعرابی گفت یا بنت محمد من بسوے تو از گرسنگی شکایت دارم تو پوست گوسفند بمن میدهی براے من اینچه میکند چون فاطمه این سخن را از سایل استماع نمود دست برده بسوی گردن بندے که فاطمه دختر حمزه براے آن بهدیه فرستاده بود از گردن آنرا کشود بسوے اعرابی افکند وفرمود که بگیر این را وبفروش شاید خدا بهتر ازین براے تو برساند پس اعرابی آن گردن بند را برداشت وبسوے مسجد پیغمبر آمد هنوز حضرت با اصحاب در مسجد نشسته بود اعرابی بازگشت نمود وعرض کرد یا رسول الله فاطمه این گردن بند را بمن لطف کرد وگفت ببر بفروش شاید که حقتعالی بهتر ازین براے تو میسر گرداند آنحضرت چون این شنید گریست وفرمود که چگونه حقتعالے از براے تو بهتر ازین میسر میگرداند وحال آنکه این را فاطمه دختر محمد بتو داده است که بهترین دختران فرزندان آدم است پس درآنحال عمار بن یاسیر رضی الله عنه برخاست وگفت یا رسول الله اگر رخصت دهی مرا این گردن بند را بخرم فرمود با ذونی یا عمار واگر شریک شوند درین معامله تمام جن وانس هرآئینه حقتعالی ایشانرا معذب نگرداند بآتش جهنم عمار گفت که بچند میفروشی این گردن بند را ای اعرابی گفت که بآنقدر که از نان وگوشت سیر شوم ویک برد یمانی که عورت خود را بآن بپوشانم تا در آن خداے خود را عبادت کنم ویکدینار طلا که مرا باهل خود برساند

در انزمان عمار حصه غنیمت خود را که از خیبر یافته بود فروخته وچیزی برای او مانده بود لکن اعرابی را گفت که این گردن بند را از تو میخرم به بیست دینار طلا و دویست درهم هجری و یک برد یمانی و شتر یکه خود دارم که ترا باهل خود برساند و آنقدر که از طعام سیر شوی از نان گندم و گوشت اعرابی گفت که چه بسیار جوانمردی بمال خود ای مرد پس عمار او را بر دو آنچه گفته بود تسلیم او نمود و اعرابی بازگشت حضرت فرمود که ای اعرابی آیا سیر شدی اعرابی گفت که مستغنی و بی نیاز شدم پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود که بخواه از خدا جزای نیکی بجهة فاطمه بانچه کرد نسبت بتو ای اعرابی پس آن مرد روی نیاز بقادر بی نیاز کرد و عرض نمود پروردگارا توئی که ترا حادث نیافتیم و بوده و همیشه هستی وخواهی بود وکسی که او را عبادت و بندگی سزاوار باشد غیر تو نداریم توئی روزی دهنده ما برهمه حال خداوندا عطا کن بفاطمه آنچه هیچ دیده ندیده و گوشی نشنیده باشد پس رسول خدا صلعم آمین گفت بر دعای او و روی باصحاب خود کرد و فرمود که حقتعالی بفاطمه عطا کرده است در دنیا آنچه اعرابی برای او مسئلت کرد زیرا که منم پدر او و احدی از عالمیان مثل من نیست و علی را جفت او کرد که اگر علی نبود فاطمه را هم کفو و جفتی نبود و دو فرزند باو لطف فرموده چون حسنین که از عالمیان کسی چنین فرزندان نداده و بهترین فرزندزادگان پیغمبرانند و بهترین جوانان بهشتند و درانوقت در برابر آنحضرت سلمان و مقداد و عمار رضی الله عنهم بودند پس فرمود که میخواهید زیاده بگویم گفتند بلی یارسول الله فرمود که جبرئیل ؑ نزد من آمد و مرا خبر داد که چون فاطمه از دنیا رحلت کند و او را دفن کنند و ملک در قبر او در آیند و از و سوال کنند که کیست پروردگار تو او جواب گوید که خداوند عالمیان پروردگار منست پس گویند کیست پیغمبر تو گوید که پدر من پس گویند کیست ولی و امام تو گوید که این مرد که در کنار قبر من ایستاده علی ابن ابیطالب پس فرمود که دیگر بگویم از فضایل او بدرستی که حقتعالی

موکل گردانیده است بفاطمه گروه بسیاری از ملئکه را که محافظت مینمایند او را از پیش و از پس سر و از جانب یمین و یسار و این ملئکه با اویند در حیات او و بعد از وفات او نزد قبر او خواهند بود و صلوات بسیار میفرستند بر او و بر پدرش و شوهرش و فرزندانش پس هرکه زیارت کند فاطمه را چنانست که مرا زیارت کرده و هرکه علی را زیارت کند چنانست که فاطمه را زیارت کرده باشد و هرکه حسنین مرا زیارت کند چنانست که علی را زیارت کرده باشد وکسیکه امامان از فرزندان ایشانرا زیارت کند چنانست که ایشانرا زیارت کرده پس عمار آن گردن بند را خوشبو کرد و در برد یمانی پیچید و آنرا بغلامی داشت که از سهم حصه غنیمت خیبر خریده بود و سهم نام کرده بود داد و گفت این را بر بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بده و ترا نیز باو بخشیدم چون غلام آمد بخدمت سید کاینات و گردن بند را داد و آنچه عمار گفته بود بعرض حضرت رسانید فرمودند بنزد فاطمه بر بده و ترا نیز باو بخشیدم چون غلام بخدمت حضرت فاطمه رفت و پیغام پدر را باو رسانید فاطمه گردن بند را گرفت و غلام را آزاد کرد پس غلام خندید آن برگزیده عالم فرمود خنده تو بسبب چیست عرض کرد تعجب دارم از بسیاری برکت این گردن بند گرسنه را سیر کرد و برهنه را پوشانید و فقیر را غنی گردانید و بنده را آزاد کرد و بازبصاحبش برگشت و از خصایص حضرت فاطمه که در علل الشرایع روایت شده آنست که ابان بن تغلب از حضرت صادق علیه السلام نمود که بچه سبب حضرت فاطمه صلوات الله علیها را زهرا نامیدند فرمود برای آنکه نور جده ام در روزی سه مرتبه برای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ظاهر میشد یکی در اول روز که آن مرضیه طاهره بنماز بامداد می ایستاد و مردم در بستر راحت بودند نور سفیدی از آن خورشید فلک عصمت ساطع میشد و بجمیع خانهای مدینه داخل میگردید و دیوارهای ایشان از آن نور سفید میشد از مشاهده آنحالت تعجب میآمدند بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله میشتافتند و از سبب آن نور سوال مینمودند حضرت ایشانرا بخانه فاطمه میفرستاد چون میآمدند

میدیدند که آن مخدره در محراب عبادت نشسته و بنماز مشغولست و از روی انورش
آن نور ساطع است پس میدانستند که آن نور از جمال آنحضرت است و چون هنگام
زوال آفتاب میشد و آن بضعهٔ آلرسول مهیای نماز پیشین میگردید نور زرد از
جبینش ساطع میشد چنانکه در جمیع خانهای مدینه داخل میشد چون بتجسس بر میآمدند
میافتند که صدیقه طاهره در عبادت خانه بنماز ایستاده و آن نور زرد از جبین او هویدا ست
و همچنین در مغرب نور سرخی ظاهر میشد چون تفحص میکردند میرفتند میدیدند که فاطمهٔ
زهرا در محراب عبادت بنماز ایستاده و این نور از جمال باکمال آن ساطع است و پیوسته
این در جبین انور آن برگزیدهٔ زنان عالمیان بود تا آنکه حضرت امام حسین علیه السلام
متولد شد و آن نور بجبین مبین آنحضرت منتقل شد و پیوسته آن نور با امام هست و از
امامی با امام دیگر منتقل میشود تا روز قیامت و نیز از حضرت رسول سوال کردند که فرزند خود
را فاطمهٔ نامی برای چه فرمود که مشتق از فطم است و فطم بمعنی بریدنست و خدا او را و دوستان او را از
جهل بریده و پیوند بعلم نموده و یکی دیگر او و شیعیان او را از آتش جهنم بریده است
ایضاً از پیغمبر سوال کردند که فاطمه را چرا بتول نامی فرمود برای
آنکه خونیکه زنان دیگر می بینند او نمی بیند
و خصایص آن بسیار است

در بیان احوالات جناب امام حسن مجتبی ریحانهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله

اسم مبارک مطهر آن بزرگوارؑ	حسن صلوات الله علیه بود
کنیت شریف آن بزرگوار علیه السلام	ابو محمد علیه الصلوة والسلام بود
لقب مطهر و منور آن بزرگوار	الزکی المجتبی می باشد
مکان ولادت باسعادت آن بزرگوار	مدینهٔ طیبه علی مشرفها الف تحیه
روز ولادت باسعادت آن بزرگوارؑ	روز مبارک سه شنبه بود
ماه ولادت آن جگر گوشه رسول خدا	نیمهٔ ماه مبارک رمضان بود
سال ولادت آن سرور سینه فاطمهؑ	سال سیم از هجرت نبوی بود
پادشاه وقت ولادت آن سرور	یزدجرد پادشاه عجم بود
اسم والده ماجده آن بزرگوارؑ	فاطمهٔ زهرا صلوات الله علیها
نقش خاتم آن بزرگوار علیه السلام	العزة لله تبارک و تعالی بود
عدد زوجات آن بزرگوارؑ	شصت و شش بود غیر از کنیز
عدد اولاد امجاد آن بزرگوارؑ	پانزده تن طیب و طاهر بود
مدت عمر شریف آن سرور	چهل و هشت سال کامل بود
روز وفات آن بزرگوار سلام الله علیه	روز پنجشنبه بود
ماه وفات آن بزرگوار علیه السلام	بیست و هشتم صفر و نزد بعضی هفدهم
سال وفات آن بزرگوار علیه السلام	سال پنجاهم از هجرت نبوی صلی الله علیه
مکان وفات آن بزرگوارؑ	مدینهٔ منوره علی مشرفها الف تحیه
سبب وفات و شهادت آن بزرگوار	زهر داد اورا جعده ملعونه
مکان قبر و محل دفن آن بزرگوارؑ	در زمین بهشت بقیع می باشد

پادشاه وقت وفات آن بزرگوار		معاویه علیه الهاویه میباشد
اسم نایب آن بزرگوار علیه السلام		سفینه مرضیه رضی الله عنها

باب چهارم در بیان معجزات امام حسن مجتبی است و چیزیکه از آن بزرگوار بظهور آمد بسیار است ولکن جمله از آنها که مشتمل بر چهارده بیانست در نوک قلم ناطقه زبان درآوردیم و شیعیان را بدل و جان نشان فرح و انبساط داخل نمودیم **معجزه اول** در کتاب اصول کافی از حضرت ابی عبدالله مرویست که روزے حضرت امام حسن مجتبی با یکی از اولاد زبیر که محبت آن سرور بود در زیر درختان خرما همراه هم سیر مینمودند تا حضرت در پاے نخله قرار گرفت و ابن زبیر هم پای نخله مقابل او آرام گرفت پس ابن زبیر گفت که چه میشد که این نخله رطب داشتی و از آن میخوردیم حضرت امام حسن فرمودند ترا برطب میلست عرض کرد بلی یا ابن رسول الله آنحضرت دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات برداشته و از قادر بیچون خواسته که آن نخله بارور گردد و ثمره رطب بظهور آورد فی الفور تیر دعا بهدف اجابت آن ماه لقا رسیده و نخله یابسه سبز و خرم گردیده و شاخ و برگ آورد و از بطن ام عنین رطب جنین ظاهر شد شتربانے با ایشان بود گفت والله هذا سحر عظیم حضرت امام حسن علیه السلام فرمودند واے بر تو ای تنگ اعتقاد این سحر نیست بلکه معجزه است که مختص از براے رسول خدا صلعم است و اهل بیت او و این از الطاف رحمت حقتعالی است که دعاے فرزند رسول خود را قبول نمود و اجابت فرمود و جمعی رسیدند از آن رطب بهره مند گردیدند **معجزه دویم** مرویست که آنحضرت روزے از مدینه بیرون رفتند بعزم مکه و عمره بجاے آوردند و در وقت بیرون رفتن جمعی کثیر بمشایعت آن سید جوانان بهشت از عقب بیرون رفتند و او را تهنیت و صلوات میگفتند و دست و پاے مبارکش را بوسه میدادند تا بواسطه هجوم مردم تازیانه از دست مبارکش افتاد از قضا سیاسے پاک اعتقاد در میان آن جمع کثیر بود و پیشدستی کرده و بجا بکی تازیانه

را از زمین ربوده بدست معجزنمای آنحضرت دادند و بازای آن اخلاص حضرت شفقت
ایشان را دعا فرمود هنوز کلام با تمام نرسیده بود که رنگ سیاه او مبدل بسفیدی پیوست واز
برکت فرزند پیمبر از روسیاهی رست اینخبر منتشر شد در مدینه و مردم تعجبانه انگشت
حیرت بدندان داشتند و ایضاً از جابر جعفی مرویست که ابی جعفر محمد ابن علی الباقر
فرمود که قومی آمدند نزد امام حسن علیه السلام و گفتند یا ابن رسول الله ص از عجایب
مطالباتیکه پدر بزرگوارت بما مینمود تمنا داریم که شما هم بما چیزی بنمائید حضرت
فرمودند مگر اعتقاد ندارید بآن چیزیکه از پدرم دیده اید از ما هم بر آید عرض کردند
اعتقاد هست ولیکن بدیدن تازه تر وکامل تر میگردیم آنحضرت دست دعا بر داشتند
و از خدا خواستند و مردهٔ در ان محل زنده برپا داشتند پس جمله گفتند که گواهی میدهیم
که تو پسر آن کسی هستی که مثل این معجزه از معجزات مینمود و او مولای ما بود و بعد از و تو
مولای ما باشی **معجزه سیم** علی ابن زیارت میگوید که از امام جعفر صادق علیه السلام
شنیدم که میفرمود شخصی نزد امام حسن علیه السلام آمد و عرض کرد موسی چرا عاجز شد
از آنکه خضر علیه السلام از وی پرسید فرمود که آن سوال از برای آن سری بود و موسی از آن سر واقف
نبود آنشخص گفت یا ابن رسول الله مثل آن سر را بر من ظاهر گردان پس آن بزرگوار
دست مبارک بر دوش وی زد و پای مبارک بر زمین نهاد شکافته شد و برا فرمودند
که نظر کن چون نظر کردند دو شخص را دیدند نشسته بر سنگی و آنسنگ از آتش سرخ گشته
و بخاری از ان بر میخیزد و هر یک دو زنجیر گردن دارند و بر هر یک زنجیری شیطانی موکلست
و ایشان میگفتند یا محمد یا محمد یا محمد آخر ما از جملهٔ صحابه بودیم بد کردیم که با وصی تو امیر
المؤمنین در افتادیم و غصب حق او را نمودیم و بجور و ظلم دست تعدی باهل بیت تو
گشودیم یا محمد این عقوبت سزای آنست که از عمل خود میکشیم پس میگفتند و برا چرا قول
خدا و رسول او را نشنیدید و بعقوبت عمل بسزای خود رسیدید این زمان سود ندارد

پشیمانی شما و دروغگو بیید و نیز شنید از صحابه رسول خدا و صحابه رسول خدا سلمان فارسی و
مقداد و اباذر و عمار بودند که از جان و دل و ایمان کامل بخدمت قبله اهل دل با خلاص و ارادت
عمرے بسر می بردند و سائر صحابه را که مؤمن و پرهیز کار بودند یاد نمودند و اسم هر یک را
بردند و میگفتند ایشان مخالفت کنندگان رسولخدا مخالفت نکردند صحابه رسولخدا و
تقدم نجستند با امیرالامراء امیرالاتقیا علی ولی الله و هر دم عقاب ایشان زیاده میشد
و از آنها فریادها بلند میشد و ایشان و سے مسخ اول بودند آنگاه آنحضرت اشاره نمود
که ازین بهم شنو تا وقت معلوم که در آنوقت تقدیم و تاخیر در روسے نبود و آن روزی
باشد که حجة الله علی الخلق صاحب الخلق عجل الله فرجه ظاهر میشود و ممسوخه را زنده کنند
تا اعتراف کنند با فعال شنیعهٔ خود که باهل بیت اطهار آوردند و آنحضرت براے
عبرت بفرماید که ایشانرا بردار کنند میان صفا و مروه تا برنا صبیان ظاهر شود
که تابعان کیان بوده اند **معجزه چهارم** جابر جعفی گوید که چون حضرت امام حسن
علیه السلام با معاویه علیه الهاویه صلح کردند زیراکه لشکر آن نواکهٔ قلب پیغمبر و جگر
گوشه فاطمه وحید را موافقت نمیکردند و بیاری نمیکوشیدند لابد و ناچار آن سلیل
نسل اطهار دست بیعت بآن سر حلقه اشرار داده و جماعتیکه موافق و بطریقه شریعت
نبوی مطابق بودند باین دلگرانی پریشان شدند و بسختی عمرے میگذرانند از آنجمله
یکی از منکران صلح من بودم پس رفتم بخدمت سید جوانان بهشت و زبان بملامت
گشودم فرمود ایجابر مرا ملامت مکن و رسولخدا را صادق دان که فرمود این فرزند
من سید است خدا یتعالی بسبب او میان دو گروه را باصلاح آورد جابر گوید که
دل من ازین قرار نیافت گفتم شاید که سخن حضرت معنی دیگر داشته باشد آنحضرت دست
مبارک بسینهٔ من نهاد فرمود ایجابر بشک افتادی و در حالتی در آمدی که حضرت
رسول را بگواهی طلبیم تا از و بشنوی من از کلام آنسرور تعجب کردم پس حرکتی نمود و

آوازی

آوازی داد چنانکه سینهٔ زمین از زیر پای من شکافته شد و دیدم حضرت رسول و امیر المؤمنین
و حمزه و جعفر علیهم السلام از انجا بیرون آمدند من ترسان جستیم و لرزان شدم امام علیه السلام
فرمود یا رسول الله جابر مرا ملامت میکند بر آنچه کردم آنحضرت فرمود ای جابر تو مؤمن نباشی
اگر هرچه امام بفرماید باور نداشته باشی و بر امام اعتراض کنی قبول کن آنچه فرزندم کرده است
که آن حقست که دفع هلاک از برگزیدگان خدا و مؤمنان کرد باین صلحیکه نمود و آن بفرمان
حق بود و رسول خدا بود گفتم یا رسول الله مسلّم داشتم پس دیدم که رسول الله و امیر المؤمنین
و حمزه و جعفر علیهم السلام بر روی هوا رفتند و من بر ایشان می نگریستم دیدم که درهای آسمان
گشوده شد و همچنین میرفتند تا بآسمان هفتم پیغمبر در پیش و ایشان در پس **معجزه پنجم** از جماعت
ثقات مرویست که جمعی از مردان بخدمت سید جوانان جنان حضرت امام حسن ع
آمدند و گفتند چرا باید از معاویه اینهمه رنج و محنت کشی و بسر رضا پیش نهی جواب فرمود
که در حقیقت این محنت نیست بلکه نجات از انفاس دیگریست اگرچه بخواهم و دعا نمایم
عراق را شام و شام را عراق گردانم و زن را مرد و مرد را زن نمایم مردی از شام شوم
که با زن خود آمده بآن مرز بوم در انجا حاضر بود بسخنان نالایق چند بر روی آنحضرت گفت
که از کجا این کار توانی کرد و زبان استهزا دراز کرد که اگر صادقی بقول خود مرا مانند زن
و زنم را نما مرد که این عمل از تو کی سزد حضرت با آن حلم و گذشت در غضب شد و در
زیر لب دعائی فرمود و بنظر خشم بسوی او روی نمود که برخیز از میان مردم ای زن مگر
شرم و حیا نداری که در میان مردان نشستی آن مرد بداختر چون متوجه بخود شد دید
آلت رجولیت رفته و صاحب فرج شده خجل گردیده برخاست که برود حضرت خبرش
داد که زن تو مرد شده و باهم بشام خواهید رفت و در این راه با تو مقاربت خواهد نمود
و از و آبستن گردی و فرزندی خنثی از شما بهم خواهد رسید بعد از زمانی آنچه آنحضرت
خبر داده بود جمیع واقع شده بود و نور صدق آن گفتار ساطع و لامع گردید پس بعد از

زمانی پشیمان از کرده خود و باندیشه اینکه بسوی آن خانواده کرم ملتجی شود و معذرت خواهد تا
از تقصیر او درگذرد برخواست و آمد بخدمت آنحضرت و عرض کرد که شما برگزیده حقتعالی
هستید و این نوع معجزه از شما غریب نیست من بد کرده ام و حق شما را ندانسته ام و شما را
نشناخته ام اکنون معذرت از شما میخواهم که مرا عفو بفرمایید و بحالت اول برگردانید
و بسیار تضرع و زاری نمود و گفت یا سیدی الحال تولا بخاندان شما جسته ام و به تبری
بر دشمنان شما پیوسته پس حضرت دست مرحمت خود را بجانب حق بلند کرد و استدعا
نمود که بارخدایا اگر بحال خود صادق است و از فعل خود پشیمان نادم است و توبه او قبول
آن او را بحال اول عود بدهید در حال بحال اول بازگشتند و بر دوستی اهل بیت پیوستند
تا بار رحیل ازین سراچه فانی بدار باقی بستند **معجزه ششم** روایت کند امام محمد باقر
علیه السلام از امام زین العابدین ع و آنحضرت از حذیفه بن یمانی که او گفت روزی
حضرت رسول بر کوهی نشسته بود با مهاجرین و انصار ناگاه حضرت امام حسن علیه السلام از دور
پیدا شد با سکینه و وقار با نیکوئی رفتار چنانچه مهاجر و انصار از راه و رفتار آن برگزیده خالق
جبار حیران ماندند بلال گفت یا رسول الله می بینی امام حسن چگونه بتانی و وقار میآید که بخدمت
شما رسد حضرت فرمود که ای بلال جبرئیل دلیل ویست و میکائیل رفیق راه وی و او پسر
مونس منست چون نزدیک آمد حضرت نوازشها نمود و چشم از و برنمیداشت و میفرمود
که هدیه است از خدای تعالی و آثار و سنت مرا زنده گرداند و رحمت بر کسیکه او را بشناسد
و با وی نیکوئی کند از برای خاطر من درین اثنا اعرابی در رسید و چوب بر زمین میکشید
چون آنحضرت نظر مبارکش بران افتاد فرمود القوم این آمده تا با شما سخنی چند درشت
بگوید که ازان بلرزه درآیند و سوالی چند کند اعرابی سلام ناکرده گفت از شما کدام محمد
باشید و یرا گفتند چه کار داری گفت سخن چند دارم آنحضرت فرمود که چه سخن داری بگو
گفت من محمد را دشمن دارم و هرچه بر میآید زبان زیاده میشود آنحضرت تبسمی فرمودند

خواستند دیا برنخاند آنحضرت مانع شد اعرابی گفت تو ئی که دعوی پیغمبری میکنی فرمود بلی
گفت چرا دروغ میگوئی و تهمت می نهی بر پیغمبران سابق و چون ایشان ترا معجزه نیست مانند
آنکه ایشانرا معجزه بود حضرت فرمود ای اعرابی چون دانسته که مرا معجزه نیست مانند آنکه ایشانرا
بود اعرابی گفت اگر راست میگوئی که تو پیغمبری مرا خبر ده از پاکی خود که نفس خود را نگاه
میداری از شتیها حضرت فرمود میخواهی خبر دهم که چگونه از خانه بیرون آمده و از برای چه
بیرون آمده و در میان قوم م چگونه بودی بعلاوه اینکه عضوی از اعضای من ترا خبر دهد
که برهان و تاکید در آن زیاده است اعرابی گفت عضو تو چگونه سخن گوید حضرت اشاره
فرمود با مام حسن علیه السلام پس آن برگزیده خدا و رسول فرمود ای اعرابی زبان دراز کرده
و هرچه میخواهی میگوئی پیروی نفس را بگذار و زمانی گوشدار که با ایمان از اینجا خواهی رفت
انشاء الله پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله تبسمی فرمود و گفت ای ضیاء بخش
دیدهای جد و پدر و ثمره قلب بهجت انگیز مادر بگو آنچه خواهی پس امام حسن ع فرمود
ای اعرابی تو در مجلسی نشسته بودی با قوم خود و از روی جهل و سرسبکی باهم گفت و شنود
کرده تو گفتی محمد مثل صنوبر است یعنی او را فرزند نرینه نیست و جمله عرب دشمن وینید
اگر او را بقتل آرند کسی طلب خون او را نکند و تو این دعوی کردی که من او را بقتل میآورم
و غم و غصه عرب را از دکفایت کنم و نفس خود را بران داشتی و نیزه برگرفتی و بیرون آمدی
بقصد قتل وی چون براه آمدی راه بر تو پوشیده شد و هوا بغایت تاریک گشت چون
تیرگی شب و باد تند وزیدن گرفت و برق جهیدن پیدا کرد و رعد غریدن آغاز نمود
و باران بشدت درگرفت و تو دران بیابان حیران و سرگردان ماندی نه راه پیش
و نه راه پس داشتی و طمع از جان عمر خود برداشتی تا این زمان که باینجا رسیدی هوا روشن
گشته و خوف و بیم از تو برطرف شد پس گفت ای کودک هرچه گفتی بخدا اگر راستگو بودی
گویا با من بودی یا که علم غیب میدانی اکنون یقین شد که جد تو برحق است و پیغمبر است

بر من کلمه اسلام عرضه دار تا که دیده ایمانم را پر نور و قلب تفہیم را مسرور نمائی حضرت

فرمود الله اکبر بگو ای اعرابی اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیْکَ لَهُ

وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُوْلُهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ عَلِیًّا وَلِیُّهُ وَوَصِیُّ

رَسُوْلِهِ پس حضرت رسول بدان شادان شد و اہل ایمان و صحابه بدان مباہات کرد

قبیله اعرابی ببرکت علم امام حسن ع ہمگی آمدند و مسلمان شدند معجزه ہفتم روایت کند

ابو ہاشم بن داؤد بن قاسم جعفری از ابی جعفر امام محمد ابن علی النقی علیہم السلام که فرمود

روزی امیر المؤمنین و امام حسن صلوات الله صلوات الله علیہم در مسجد نشسته بودند

و مولای متقیان بر سلمان تکیه کرده بود که مردی در آمد بہیئت نیکو و جامه زیبا و بر امام

سلام کرد و حضرت جواب فرمود پس آن مرد نشست و گفت یا امیر المؤمنین مسئله دارم

از تو میپرسم اگر جواب گفتی دانم که قوم بر تو ستم کرده اند و حق ترا غصب گرفته اند و الا

تو ہم مثل ایشانی فرمود بپرس از ہر چه میخواہی آن مرد گفت شخص چون خواب کرد روح

او بکجا میرود و دیگر مردم چیزہا که یاد دارند چگونه فراموش میکنند و دیگر فرزند مردمان

چگونه است که گاه بعموبان و گاه بخالویان میمانند آنحضرت روی مبارک با مام حسن ع

کرده فرمود ای مہجه قلبی جواب مسائل را بگو امام متوجه آنشخص شد و فرمود که مرد

چون خواب کرد روح او تعلق میگیرد بباد و باد بہوا و تا آنوقت که میخواہد بیدار شود اگر

حقتعالی میخواہد که آن روح را دیگر باره بقالب وی برگرداند دستوری میدہد روح را

میکشد و باد ہوا را او میرود و ساکن میشود چنانچه بود و اگر نه ہمچنان باشد تا وقت

بعثت و آنچه مرد یاد دارد و فراموش میکند آنست که دل آدمی حقه ایست که بر سر آن

طبقی است اگر آن شخص صلوات بر رسول و آل و فرستاد آن طبق از سر آن برخیزد

و دل او روشن گردد و آنچه فراموش کرده بیاد آرد و اگر صلوات نفرستاد یا در آن

نقصانی کرد طبق بر آن حقه منطبق گردد و آنچه یاد داشت فراموش میکند و مشابہت

فرزند با عمام و اخوال آنست که اگر مرد به عروق ساکن و فراغبال مواقعه کرد نطفه بی
اضطراب در رحم قرار میگیرد و فرزند که بیرون آید به پدر و مادر ماند و اگر نطفه مضطرب آلت است
در وقت مجامعت در عروق اعمام افتاد بعمویان ماند و اگر در عروق اخوال واقع شد
بخالویان ماند آنشخص گفت گواهی میدهم و گواهم که خدا تعالی یکیست و محمد رسول
او است و تو که امیر المؤمنینی وصی و نایب اوئی و فرزندت حسنؑ وصی تو است و
حسینؑ قایم مقام حسنؑ و تا بقایم آل محمد صلوات الله علیهم یکیک را بدین طریق شمرد و
گفت که صاحب الامر قایم و خاتم همه ایشانست که پر گرداند جهان را از داد و عدل بعد از آنکه
پر شود از جور و ظلم سلام خدا بر تو باد یا امیر المؤمنین و بر فرزندان طاهرین تو آنگاه برخاست
سر و روی آنحضرت و امام حسنؑ را بوسید و بیرون رفت آنحضرت فرمود که یا حسنؑ از دنبال
وی برو و به بین کجا میرود امام علیه السلام بر اثر وی رفت و بزودی بازگشت و عرض
کرد یا ابا چون از مسجد بیرون رفت اثرا و را ندیدم حضرت فرمود که یا ابا محمد دانستی که بود
این مرد گفت خدا و رسول و وصی رسول بهتر داند فرمود که ایفرزند او خضر علیه السلام
بود و این دلیل کافیست که خضر شهادت داد بامامت ائمه اثناعشر علیهم السلام

معجزه هشتم آورده اند که روزی امیر المؤمنین صلوات الله علیه در رحبه
نشسته بود مردی برخواست و گفت یا امیر المؤمنین من از رعیت تو و اهل بلاد توام
آنحضرت فرمود تو از رعیت و اهل بلاد من نیستی آنا ابن اصفر مسائل چند از معویه پرسیده است
و آن ندانسته ترا فرستاده تا از من بپرسی آن مسائل را عرض کرد راست گفتی چنانست
که معاویه گفته است و کسی هم مخبر شود که تو یا امیر المؤمنین آنرا ظاهر کردی این حضرت
فرمود که از این دو پسر من هر کدام که خواهی مسئلت نما پس بخدمت امام حسن شده و
گفت میان حق و باطل چند است و مسافت میان آسمان و زمین چند و بین
مشرق و مغرب چه مقدار است و قوس قزح چیست و مخنثه کدام است و کدام ده است

که بعضی از بعضی سخت تراست وکدام چشمه است که ارواح مومنان درانجا رود واز کافران
امام حسن علیه السلام فرمود که مسافت حق و باطل چهار انگشت است آنچه بچشم دیدی
حق است وآنچه بگوش شنیدی باطل بود آن ممکن است ومیان زمین وآسمان مد نظر است
ودعای مظلوم ومیان مشرق ومغرب چندانکه آفتاب بروزی آنرا طی کند وقطع مسافت
وی نماید وقوس قزح نام شیطانیست وخنثی که او نداند مرد است یا زن صبر کنند تا ظاهر
شود چه اگر او مرد است محتلم خواهد شد واگر زنست حیض خواهد دید واگر نه بگویید تا بول کند
بر دیوار اگر بولش بدیوار رسید مرد است واگر نه زنست که بپاهایش فرو چکد مثل شتر وآن ده
چیز که بعضی از بعضی سخت تراست آنچه خدایتعالی آفریده است سنگ است که سخت تر
همه اشیا است وآهن از سنگ سخت تراست زیراکه سنگ را باو نرم میکنند وآتش از آهن
سخت تراست زیراکه آهن را میگدازد وآب از آتش سخت تراست زیراکه آتش را بآب
میتوان فرو نشانید وابر از آب سخت تراست زیراکه آب را جذب مینماید وباد از ابر
سخت تراست زیراکه اورا میراند وملک از باد سخت تراست زیراکه اورا باز میگرداند
وملک الموت از ملک سخت تراست زیراکه اورا آخر قبض روح میکند وحکم الهی فوق
همه اینها است که بدست قدرت کامله خودش است که هر چه مشیتش قرار گیرد آن شود وآنکه
گفتی کدام چشمه است که ارواح مومنان دران رود آن چشمه سلمی است وآنکه کافران روند
آن چشمه برهوت است شامی این جوابها را نوشت نزد معاویه علیه الهاویه آورد واو آنرا
بپادشاه روم فرستاد قیصر بمعاویه نوشت که سخن دیگری جواب مرا میدهی واز زبان
دیگری با من سخن میگویی قسم بقدر ومنزلت مسیح این سخنان جواب سوال من از تو
نیست بلکه سخنان کسی است که آن معدن نبوت وموضع رسالتست واین علم مکنون
وکتاب مخزونست تو بران واقف نیستی وندانم که برچیستی **معجزه نهم** که در زمان خلافت
امام حسن علیه السلام دو برادر بودند در شهر موصل نام یکی عبدالله ودیگری عبدالصمد

و این دو برادر ہمیشه در مدح و ثنائے معاویه علیه الهاویه مشغول بودند و اشعار بسیار میگفتند
روزی مردے از شیعیان امام حسنؑ در گذاری بعبدالله محب معاویه برخوردند و براه
رفتند و در اثناے راه میان ایشان بسبر پیشوایان دین خود نزاع کردند عبدالله میگفت
امام زمان غیر از معاویه کسے دیگر نیست و آن شیعه میگفت امام زمان منحصر بحسن ابن علی است
علیهما السلام چرا که دختر زاده پیغمبر و صاحب معجزه و برهانست و معویه فاسق و ظالم است
القصه دست در گریبان یکدیگر کرده منازعه مینمودند تا آنکه بخدمت امام حسنؑ آمدند عبدالله
گفت الحسن بن علی این شیعه تو بر امام زمان معویه بیحرمتی میکند و سخن عبدالله بجائے
رسید که شروع بناسزا گفتن بامام حسن مجتبیٰ نمود دوستان آنحضرت حاضر بودند خواستند
او را بکشند حضرت ایشان را منع نمود و باندرون خانه رفت و یک قرص نقره بیاورد و
بعبدالله داد که این را بگیر و صرف معاش خود نما و فردا بیا مرا نیز دشنام ده تا قرصے
دیگر از نقره بتو بدهم و بر تو باد هر روز آمدن را و ترک ننمائی و هر روزه یک قرصه نقره
از من دریافت نمائی عبدالله چو حلم سید جوانان بهشت را بآن حالت مشاهده نمود
و بعلاوه عطاے بخشش و کرمش را دید و کمالات حسن خلق را بنظر در آورد بخانه رفت و
اهل و عیال و دوستان خود را از احوالات حضرت و حسن خلق آن بزرگوار خبردار نمود
ایشان گفتند کسے را که دشنام دهی و او در عوض ترا احسان کند البته او امام بر حقست
پس عبدالله با پنجاه نفر از اقوام و همسایه خویش از مرد و زن برداشته بخدمت امام
ثانی آمدند و باخلاص همگی بشرف اسلام شرفیاب شدند و بدست آنحضرت نجات از
آتش جهنم یافتند چون عبدالصمد برادر خود را دید که تابع حضرت امام حسنؑ شد و خلعت
اخلاص و ارادت خانواده رسل را برتن آراست برآشفت و برادر آویخت و خواست
او را اذیت کند جماعتیکه با عبدالله باسلام فایض شده حمایت از و کرده و عبدالصمد را
در میان گرفتند و بسیار زدند حتے بدخانه محبوس کردند تا روز دیگر دیدان او و برادرش

را با خبر رسانند آن ملعون در آنخانه که بود دست امام حسن ع میگرد چون روز دیگر صبح شد بزرگان
و سرهنگان جمعیت نمودند تا میان آن دو برادر اصلاح کنند و حکم نمایند چون تفحص عبد الصمد
رفتند و در آن خانه را که محبس او نموده بودند گشودند و دیدند آن ملعون خرس سیاهی شده
مروے بیامد و اهل مجلس را از احوال او مطلع نمود ایشان ازین واقعه متعجب و متحیر شدند
و همه برخاسته بدرب آنخانه آمدند دیدند که آن ابتر از سگ کمتر مسخ شده و خرس سیاهی
گردیده لیکن گوش و بینیش بآدم میماند پس این خبر را بمعاویه علیه الهاویه رسانیدند معاویه
امر کرد که او را بخفیه بسوزانند تا این راز آشکار نشود و اعتقاد خلایق برگشته بسوی اهل
بیت زیاده و شایق نگردد اما پیش از رسیدن انخبر و واقعه بمعاویه علیه الهاویه جمعی که
بقرار صد نفر باشد آگاه از قضیه آن ممسوخ شده و راه محبت خانواده را گرفته و داخل
بخانه اخلاص و ارادت شدند و با امام حسن ع گردیدند **معجزه دهم** جابر بن عبد الله
انصاری گوید که روزے در خدمت حضرت امام حسن علیه السلام نشسته بودم ناگاه مرغی
بیامد و بجانب وی بانگ کرد و پرید باز آمد و مرغے دیگر هم با وے بود و بانگ کردند
من تعجب کردم و با خود گفتم اینچه امر است که می بینیم ازین مرغ پس از مولاے خود سوال
کردم فرمود ایجابر بدانکه آن مرغ اول که بانگ کرد نرینه است و مدت سه روز است
که از جفت خود غایب شده بود بگمان آنکه او خیانت کرده بشکایت پیش آمد گفتم جفت
خود را حاضر کن رفت و او را برداشت و آورد پس باو گفتم قسم یاد کن بولایت اهل
بیت که اینمدت که از جفت خود غایب شده خیانت با و نکرده قسم یاد نموده گفت نه هم
یاد میکنم چون مرغ نرینه دید که آن قسم خواهد خورد گفت یا سیدی سوگندش مده همین که
معترف بولایت شما شد از وی راضی شدم پس با یکدیگر صلح کردند و رفتند **معجزه
یازدهم** روایت که روزی امام حسن ع پیاده با بعضی متوجه مدینه شدند از قضا در راه
پاهاے مبارکش ورم کرد بعضی از خادمان آنحضرت گفتند یا بن رسول الله اگر سوار

شوی شاید این ورم تخفیف یابد احسن است حضرت فرمود که سوار میشوم و عنقریب است نه باستقبال ما غلام سیاهی میآید و با او روغنی هست که رفع این ورم نماید چون آن غلام را به بنید ازان روغن جهت من بخرید تا ضماد بپاهای خود نمایم چون قدری راه رفتند غلام سیاهی را دیدند که ازان راه میآید حضرت فرمود این است صاحب روغن پس یکی از ملازمان آنحضرت پیش غلام آمد و گفت با تو روغنی باشد که ورم پا را رفع کند و بنشاند غلام گفت بلی گفت ازان قدری بمن بفروش گفت بجهت که میخواهی گفت بجهت امام حسن ابن علی ابن ابیطالب صلوات الله علیهما چون غلام اسم مبارک آنحضرت را شنید بسرعت تمام بخدمت آن قبله انام آمد و پای آنحضرت را بوسید و عرض کرد یا ابن رسول الله حقیر از دوستداران شما هستم و از جان و دل پیرو طریقت شما ام ثمن این روغن را نثار قدم مبارک میکنم و از حضرت شما استدعا دارم که در حق من دعا کنید که حقسبحانه و تعالی مرا پسری کرامت کند که اهل بیت شما را دوستدار د حضرت امام حسن فرمود آن هنگامیکه تو از خانه بیرون آمدی زوجه تو حامله بود چون بخانه خود برگردی پسری بینی که حقتعالی بتو لطف و عطا فرموده چون غلام مراجعت نمود پسری از زوجه اش متولد شده بود بسیار فرحناک شد و حضرت نیز آن روغن را بپای مبارک یکمرتبه مالیدند ورم برطرف شد **معجزه دوازدهم** روایتست که امام حسن علیه السلام در شهر موصل دوستی داشت که همیشه دعوی یکجهتی و اخلاص ورزی میکرد حضرت چون بموصل وارد شد در خانه او نزول نمود و پیش از آمدن آنحضرت معاویه علیه الهاویه او را بمال دنیا فریفته بود و شیشه زهر قاتل بوی فرستاده تا بوقت فرصت بخورد آنحضرت دهد آن سیاه بخت بیدولت سه نوبت ازان زهر بآنحضرت خورانید و کارگر نیامد چرا که هر وقت زهر خورده میشد دعا میکرد که خداوندا مرا شفا کرامت فرما دعا مقرون باجابت شده فی الفور صحت مییافت آن مرد میزبان درماند و عاجز شد نامه نوشت بمعاویه علیه الهاویه که من سه بار زهر بخورد حسن ابن علی داده ام و کارگر نیامده است معاویه جواب نامه را با مقداری زهر هلاهل باز فرستاد و نوشت باو که هیچ تامل مکن و قدری ازین زهر بوی بخوران که اگر قطره ازین را در دریای عمان

بریزند همه جانوران آبی را بیجان کند قضا را رافع او را آورد تا بمنزلی در پای درختی رسیده
و از شتر پیاده شد تا طعامی تناول نمود و درد شکم بروی مستولی شد و بیخود گردید گرگی سیاه از
بیابان در آمده و آن ملعون را هلاک گردانید شتر سواری آن خواست بگریزد و مهار آن
بدرخت بسته بود نعره میزد و باینطرف و آنطرف و مهار پاره نمیشد از قضای ربانی ملازم حجت
سبحانی حضرت امام حسن علیه السلام از دمشق میآمد باینجا رسید و آنحال را مشاهده نمود و شتر را
از درخت باز کرده و متاع صاحبش را یافت و سیر کرد ناگاه شیشه زهر را با نامه یافته فی الحال
با شتر موصل آمد و بخدمت آنسرور نامه و شیشه را آورد و حضرت نامه را گشود و مضمون نامه
مطلع شد و در زیر مصلی خود نهاد و بکسی اظهار نفرمود که مبادا باعث خجالت میزبان شود
لکن رنگ مبارکش متغیر شد اهل مجلس هرچند خواستند که مضمون نامه را مطلع شوند حضرت
جواب نفرمود و حدیثی از جد بزرگوار خود نقل میفرمود و مردم را بدان مشغول میداشت سعد
موصلی گوید بدون اذن امام باهستگی آن نامه از زیر مصلی بیرون آوردم و خواندم از ان مضمون
و مطلب بر خود لرزیدم و از جا برخاستم و دست و پای آنحضرت را بوسیده گفتم یا ابن رسول الله
مارا دستوری ده تا ازین مرد بپرسیم که صورت واقعه چگونه بوده حضرت فرمود نمی پسندم که موجب
خجالت و انفعال وی شود و بسیار مبالغه در این فقره نمودند و آنحضرت اجازه نفرمودند آخر
بی اذن آنسرور آن مرد را طلبیدند و گفتند یا فلان سوالی از تو داریم باید جواب او را بگوئی
اول آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله با تو چه جفا کرده جواب داد که بخدمت آنحضرت
نرسیده ام که جفائی از من شده باشد بعد گفتند از مولای متقیان امیر مؤمنان علی چه
گفت مدتی من ملازمت او کرده ام الا محبت از وی چیزی که غبار ملال بخاطرم نشسته باشد
ندیده ام سعد گفت پس چرا با جگر گوشهٔ محمد مصطفیٰ و علی مرتضیٰ و فاطمهٔ زهرا عناد ورزیی
و چنین و چنان کنی و خطیکه در شام فرستاده بود و جواب از معاویه علیه الهاویه رسیده بود
و شیشهٔ زهر هلاهل فرستادن آن ابتر و سه نوبت زهر خورانیدن آن سرور را آن لعین ابتر

گفتند و او جمله را انکار کرد و گفت معاذ الله من ازین خبر ندارم پس بازنان سعد او را گرفتند و میزدند تا بجهنم واصل شد **معجزه سیزدهم** منقولست که یکی از محبان حضرت امام حسن مجتبی ؑ بخدمت آنجناب آمد و عرضه داشت یا سیدی در همسایگی من مردیست از محبان معاویه علیه الهاویه که رنج و الم بسیار بمن میرساند و پیوسته مرا میرنجاند آنحضرت فرمود که بخانه خود مراجعت نما که دفع او را از شما حق سبحانه و تعالی نمود و شر او را از تو دور گردانید و ترا از الطاف و مرحمت از بدیهای او رهانید آن مرد بخوشنودی بخانه خود بازگشت و صیح آواز بی از خانه آن ظالم شنید از روی تعجیل رفت و دق الباب خانه او را نمود زن آمد و گفت کیست گفتش که همسایه شما گفت که دیگر ترا پروای نیست گفت چه واقع شده گفت شبانگاه باشوهر خود طعام میخوردیم ناگاه اضطرابی در حالت شوهر من افتاد و نتوانست طعام بخورد و فی الفور افتاد و دست میزد و میگفت یا علی ابن ابیطالب از من چه میخواهی و کسی را ندیدم ناگاه آوازی شنیدم که یکی میگفت النار اولی بلک پس از زمانی صدای شوهرم بنشنیدم چون نزدیک وی رفتم دیدم مرده و الحال مرده او افتاده و هنوز دفن نشده آن دوستدار اهل بیت حمد الهی را بجا آورد که از اذیت آن مردود براحت افتاد **معجزه چهاردهم** روایتست که روزی حضرت امام حسن علیه السلام با اصحاب و اهل بیت خود نشسته بود فرمود بدانید که عاقبت مرا زهر دهند چنانچه جدم حضرت رسالت پناه از دنیای بیوفا باثر سم قاتل انتقال فرمود وفات من نیز باین مشابه خواهد بود گفتند یا ابن رسول الله که از خدا دوری این ستم با تو کند و سم هلاک بکام تو ریزد و ما را از داغ تو باتش الم و محنت سوزد فرمود زوجه من دختر اشعث بن قیس باغوای معاویه پر تلبیس و اعوان و انصار آن سیاه بخت بدکیش گفتند یا ابن رسول الله چرا آنرا از خانه بیرون نمیکنی حضرت او را از خود دفع نکنی گفت چون کنم اینکار قبل از آنکه از وی سر زند از آن بدکردار و تقدیر یکه او را سر دهم یقین دانم که صادر شود قتل من از آن نابکار و بغیر از وی با من کسی نخواهد کرد این کار پس چون مدتی

گذشت معاویه بحیله وتلبیس نزد جعده فرستاده وبمال بسیار وقماش بشیار اورا فریب داد
که مالش هزار دینار طلاے احمر است که آنرا جعده قبول نمود که بعد ازانکه زهر بکام امام
حسن ریخت وکار آنحضرت ساخت وخاک عالم بفرق خود ریخت آن ملعونه را ملکه زنان سازد
وبعقد یزید در آورد پس شیشهٔ زهر هلاهل باو فرستاد وسفارش نامه جعده وتاکیدے هم بآن
نوشت که بزودی زهر را بحسن ابن علی بخورانی تا بوصال یزید خود را برسانی راوی گوید که آن ملعونه
بقتل فرزند رسول خدا باخود تصمیم داد ودر بعضے از روزها که هوا بغایت گرم بود در وقت افطار
باقدرے شیراز آن زهر بخورد جگر گوشه وفرزند خیر البشر داد بعد از آشامیدن آن شیر حضرت
امام حسن علیه السلام فرمود ای جعده بمال دنیای بیوفا مغرور شدی ودر دفتر دشمن خدا و
رسول خود را ثبت نمودی وآخرت را از دست دادی امید میدارم از جناب رب الارباب
که بهیچ مرادی نرسی وکامیاب نگردی ودر آخر آنچنان شد که حضرت دعا فرمود ومعاویه بوعدهٔ
که نوید باو داده بود وفا ننمود ودر قصص الانبیاء نقل شده که بعد از واقعه امام حسن مجتبی معاویه اورا
بخلوت طلبید وکیفیت واقعه را ازوی پرسید اسماء ملعونه هرچه کرده بود همه را بتفصیل بیان
نمود وگفت این معاصی را بجهت رضاے تو ومحبت یزید کردم وخشم خدا ورسول را بر خود
اختیار نمودم وآتش جهنم وعذاب را لازم وواجب بجان وقلب گرفتم معاویه علیه الهاویه گفت
ای ملعونه از خدا شرم نکردی واز غضب پیغمبر نیندیشیدی وبرگیسوی تافته بافته سید جوانان
بهشت حسن مجتبی دل نه بستی ومهرهٔ مهر آن ماه رخسار را در ششدر زر وهوا وهوس باختی وآخرت را
بدنیا فروختی چون حسنے را گذاشتی وجانے را بهوای وصال یزید از دست بهشتی ترا کجا کر
بایزید هم صحبتی یزید را درک کنی وکام وصال او را بشربت همخوابگی ترکنی تو که با جگر گوشه حضرت
رسول رب العالمین ونور دیدهٔ امیر المؤمنینؑ این نوع معامله کردی معلوم است
که با یزید چه خواهی کرد پس آن بد دولت وبدبخت بگشته خسر الدنیا والآخره سر در پیش
افکنده واز مصاحبت امام حسنؑ وامانده حیران ونادان میگریست وبدرماندگی حال خود

نالزیست

می نگریست معاویه گفت اکنون که خود را مستوجب جهنم ساخته حال نابجت بد خود حواس را آخته
کور شو و از این دیبهر جا خواهی برو راوی گوید که شبانه روز لاینقطع نه آب خورد و نه نان و هر دم
ورد زبانش این بود که واے بر من که دین را از دست دادم بپای اهرمن و آخرش رسیدم
باد بمکافات داده داور ذوالمنن پس ورچهارم معاویه علیه الهاویه حکم کرد که آن ملعونه را
بدم اسپ بستند و تا بجزیره فلیش کشند و در انجا او را سر دهند و در انجا دست و پایش ببندند
و بدریا اندازند چون بامر معاویه او را بردند بیکفرسنخ جزیره که رسیدند طوفانی پدید آمد و
بادے غبار آمیز پیدا شد و او را در ربود و در ان جزیره افکند دیگر کسے را از ان ملعونه
نشان نیافت و از انجا معلوم است که بسوے
نار جهنم شتافت

دربیان احوالات جناب اباعبدالله الحسین علیه السلام

اسم مبارک آن بزرگوار علیه السلام	حسین الشهید صلوات الله علیه
کنیت شریف آن بزرگوار علیه السلام	ابو عبد الله علیه الصلوة والسلام
لقب مبارک آن بزرگوار علیه السلام	شهید غریب مظلوم بود
مکان ولادت باسعادت آن بزرگوار	در مدینه طیبه علی مشرفها الف تحیة
روز ولادت باسعادت آن بزرگوار	روز پنجشنبه بود
ماه ولادت باسعادت آن بزرگوار	سیم شهر شعبان المعظم
سال ولادت آن بزرگوار علیه السلام	سنه سیم از هجرت نبوی صلی الله علیه وآله
پادشاه وقت ولادت آن بزرگوار علیه السلام	یزدجرد پادشاه عجم بود
اسم والده ماجده آن بزرگوار علیه السلام	فاطمه زهرا سلام الله علیها
نقش خاتم آن بزرگوار علیه السلام	ان الله بالغ امره بود
عدد زوجات آن بزرگوار علیه السلام	پنج تن بودند غیر از کنیز
عدد اولاد آن بزرگوار علیه السلام	شش عدد و بعضی نه عدد گفته اند
مدت عمر شریف آن بزرگوار علیه السلام	پنجاه و هفت سال بود
روز وفات آن بزرگوار سلام الله علیهم	روز پیشوم دوشنبه و بعضی جمعه گفته اند
ماه وفات آن بزرگوار علیه السلام	دهم ماه محرم الحرام بود
سال وفات آن بزرگوار علیه السلام	سنه شصت و یک از هجرت نبوی ص
مکان وفات آن بزرگوار علیه السلام	زمین محنت خیز تن کربلای معلی بود
سبب وفات آن شهید مظلوم ع	بامر یزید قاتل او شمر ولد الزنا بود
مکان قبر منور آن بزرگوار علیه السلام	زمین کربلاے پُر بلا بود

پادشاه وقت وفات آن بزرگوار	یزید پلید ملعون بود
اسم نایب آن گوشوارهٔ عرش خدا	آسیهٔ هجیرسے بود

باب پنجم در بیان بعضی از فضایل و معجزات حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام و امام سیم بحق شیعیان و ضیاء بخش دیدهٔ قلوب مؤمنانست و چشمهٔ زلال مغفرت گناهگاران و سنگ محک مخلصان و مودت کیشانست و بدانکه ازان مظلوم شهید غریب مغموم و مهموم در عالم صوری چه در حیات و چه بعد از ممات بسیار معجزات ظاهر شد و جملهٔ از انها به نیش قلم بیان بسر خامهٔ قلب شیعیان با مداد آب چشم دوستان شرح داشتیم تا معتقدان ارادت بجا نوادهٔ رسالت خصوصا خامس آل عبا حضرت سید الشهدا ازیاد نمایند و مودت کامل العیار اهل بیت را پیشهٔ خود سازند و شفاعت آن سربازان راه حقیقت و هادی گمراهان راه ضلالت را در بازار لطف و مرحمت خدائی به پیروی ایشان و محبت نبی خریدار آیند و خود را از سخط و غضب الهی و نار جهنم وارهانند و در فردوس جاودانی در جوار هر یک از ایشان ماوے دارند و از طفیل وجود آن شباب اهل الجنه این حقیر از سر تا پا تقصیر را از زمرهٔ شیعیان و مخلصان مرقوم دارند بمحمد و آله **معجزهٔ اول** در کنز الغرایب آورده که اعرابے نزد حضرت رسول آمد و آهو بچه صید کرده براے جناب رسول صلی الله علیه و آله بهدیه آورده ناگاه حضرت امام حسن ع مسجد در آمد چون آهو بچه را دید بدان مایل شد و حضرت او را بامام حسن لطف فرمود و آن بزرگوار بآن مشغول بود که درین اثنا حضرت امام حسین علیه السلام از در مسجد پیدا شد دید بچه آهوئے در دست برادر است و مشغولیتے دارد آن برگزیدهٔ خدا و رسول تمیلش بدان کشید نزد حضرت رسول آمد و گفت یا جداه برادرم حسن را آهو برهٔ داده من نیز فرزند تو هستم بمن نیز آهو برهٔ لطف بفرما و مکرر نمود و رسول خدا او را بمرحمت و نوازش مینمود و تسلی میداد آخر الامر امام حسین خواست که گریه آغاز کند که دیدند آهوئے را که بچهٔ خود در پیش انداخته و بهپلو برا و میزند و میدواند

تا پیش رسول خدا آورد و بزبان فصیح گفت السلام علیک یا رسول الله دو بچه داشتم یکی را
صیاد گرفته پیش تو آورده الحال نداء من رسید که بچه خود را پیش انداز و بخدمت سید عالم
رسان که جگر گوشه او بهتنا آهو بچه میخواهد که گریان شود و ملئکه بنظاره از صوامع طاعت سر
بدر کرده اند اگر او گریه کند همه بگریه و فریاد بر آیند بشتاب پیش از آنکه اشک برخسار مبارک
فرو ریزد خود را با بره خود باو برسان یا رسول الله من بشتاب بچه همراه بر داشتم و بسوی تو
آمدم گویا که زمین را بهم پیچیدند تا که بزودی بخدمت رسیدم بحمد الله که هنوز اشک از چشم او
نیامده که خروش از اصحاب برخاست و بانگ صلوات باوج افلاک شد راست پس
رسول خدا آن آهو بره را بامام حسین داد و آهو را به عافیت لب گشاد پس حسینؑ بحجره طاهره
مادر در آمدند و صورت واقعه را بیان کردند و ایضاً از ابن عباس در کتاب اعلام الوری
روایت شده که گفت ما نزد رسول خدا بودیم که فاطمهؑ گریان نزد پدر مهربان آمد حضرت
فرمود ای فاطمه ترا چه چیز گریان دارد گفت یا رسول الله حسنؑ و حسینؑ از خانه بیرون رفته اند
و علی حاضر نیست که بطلب ایشان رود نمیدانم کجا رفته اند که تا حال باز نیامده اند حضرت
گفت ای فاطمه آنکه ایشان را آفریده است از تو مهربان تر است پس حضرت دست
بدعا بر داشته و محافظت آنها از خدا خواسته و از احوال ایشان اطلاع ساخته فی الحال
جبرئیل در آمد و عرض کرد یا احمد غم مخور که حسنین بهینند از مکروهات و از شر اشرار و
الآن بخواب رفته اند در حظیره بنی نجار و حق تعالی دو فرشته موکل ساخته تا نگهبانی
ایشان کنند و از مکروهات بدان وارهانند حضرت برخواسته و جماعتی از اصحاب
بر داشته روانه حظیره بنی نجار شد چون رسیدیم حسنینؑ را دیدیم دست در گردن یکدیگر
کرده و بخواب استراحت رفته و دو فرشته هر یک بال فرش کرده و بال دیگر بدیشان
پوشانیده پس حضرت رسول امام حسن را بر داشته و امام حسینؑ را فرشته بر داشته
و در نظر مردم چنین مینمود که هر دو را حضرت رسول بر داشته پس ابو ایوب انصاری پیش آمد

وگفت یا رسول اللہ یکی را من دہ فرمود کہ بگذار من ولی باایشانم وایشان بزرگوارند در
دنیا وآخرت وپدر ایشان بزرگوارتر است از ایشان پس فرمود ایہا الناس خبر دہیم شما را
بہ بہترین خلایق از باپت جد وجدہ وپدر ومادر وخال وخالہ وعم وعمہ ایشان اما جد
آنہا رسول اللہ وجدہ خدیجہ بنت خویلد وپدر علی ابن ابیطالب ومادر فاطمہ بنت محمد وخالو
قاسم بن محمد وخالہ زینب بنت محمد وعم جعفر بن ابیطالب وعمہ بنت ابیطالب محمد
بن سنان روایت کند کہ از امام علی ابن موسی الرضاؑ پرسیدم کہ سید الشہدا حسینؑ تشنہ شد
یا نہ گفت خاموش باش در این مطلب ولکن رسیدہ است کہ چہار ملک کہ بار حق سبحانہ وتعالی
بزدوی فرستاد وگفتند کہ خدای علی اعلا وجدت خاتم انبیا ترا سلام میرسانند ومیفرمایند
کہ اگر میخواہی دنیا وہر چہ در اوست بتو ارزانی داریم وترا با عدا نصرت دہیم والا شایق و
طالب باش رفعت وجوار ما را آنحضرت فرمود کہ صلوات وسلام خدا بر رسول او من
جوار جدم را میخواہم ومسرور برآنم کہ چیزے ارفع وبہتر از و نمیدانم وشربت آبے بوی
دادند تا آشامید ملکہ گفتند کہ بعد ازین تشنہ نگردی وایشان رفتند دیگر آنکہ در مقام
سخاوت وکرم امتحان آن بزرگوار نمود کہ وارد شدہ است اینکہ در شہر موصل طبیبے بود
مروانی پرست کہ در زمان خلافت امام حسین علیہ السلام یزید بن معاویہ را امام میدانست
ودر خدمت او بسر می برد ودر ہمسایگی او شخصے از شیعہ امام حسینؑ بود روزی آن شیعہ
را قوت ایمان غلبہ نمود وخواست آن طبیب را ارشاد نماید وہدایت کند بدین
حق طبیب را گفت کہ اعتقاد بہ یزید مکن کہ او وپدرش معاویہ وجدش ابوسفیان است
وہمگی فاسق وظالم بودند وامام زمان سبط رسول اللہ امام حسین علیہ السلام است
کہ بہمہ صفات حمیدہ آراستہ است ومال ووقف محتاجانست چہ یتیم چہ بیوہ زن طبیب
در دل گرفت کہ امتحان این سخن کند کہ اگر او صدق باشد او ہم شیعہ گردد ومخلص کشرخانوادہ
رسل شود از قضا زنے ہمسائگی طبیب بے شوہر بود وطفل یتیمی داشت پس آن زن

بیمار شد پسر خود را برای مداوا نزد آن طبیب فرستاد و بعد از رسیدگی احوال
آن یتیم را طبیب گفت که ای پسر جگر اسپ از برای مادر تو نافعست پسر گفت که
اسپ از کجا آرم گفت برو نزد حسین ابن علیؑ از او طلب نما مقصود طبیب امتحان کرم
و رحم جناب سید الشهدا بود در حق یتیمان و ضعیفان پس آن یتیم بدر خانهٔ جناب امام حسین
آمد و مرض مادرش و معالجه طبیب را بجگر اسپ عرض نمود آنجناب فرمود که اسپے از
طویله بیرون آوردند پس آنرا کشتند و جگرش را به یتیم دادند و آن جگر را برداشته نزد
طبیب آورد و پرسید که اسپ را چه رنگ بود یتیم گفت فلان رنگ طبیب گفت که جگر
این رنگ اسپ فایده ندارد باید که فلان رنگ باشد باز آن طفل یتیم نزد حضرت آمد
و حکایت طبیب را عرض نمود پس بامر حضرت اسپی دیگر کشتند و جگرش را به یتیم دادند
برداشته آمد نزد طبیب باز صفتی دیگر آن جگر را نیز رد کرد تا پنج نوبت و هر دفعه بخدمت
ابی عبد اللہ الحسینؑ میآمد و اسپے را باشارہ آن بزرگوار میکشتند و بطفل یتیم میدادند
می برد نزد طبیب در آخر طبیب چون آن احوال را از ان برگزیدهٔ ذوالجلال دید بدار
الامارہ آن سرور در آمد و از ملازمان آنجناب درخواست که مرا طویلهٔ آنحضرت ببرید
چون داخل شد دید که پنج اسپ سر بریده اند پرسید چرا این اسپهارا سر بریده اند
گفتند بخاطر طفلے که مادر او را طبیب معالجه بجگر اسپ میسنمود پس آن طبیب بدرخانه
نشست تا آنحضرت بیرون آمد پاے مبارک آنجناب در افتاده و بوسه داد و عذر
خواهی نمود و از مخلص شیعیان آنحضرت گردید آنحضرت فرمود که سبب اخلاص تو
چه شد حکایت طبابت کردن خود در حق مادر طفل یتیم را از باب امتحان نقل کرد که
سلوک ترا در حق ایتام و فقرا مشاهده نمایم و آنچه گفتند بیش از ان از شما صادر میشود پس
حضرت دست دعا برداشته گفت الٰهی و سیدی بجهت رضاے تو این اسپهارا
کشتم و الحال تمنا دارم که بحق جدم و پدر و مادرم این اسپهارا زنده گردانی هنوز دعا تمام

نشده بود که هیچ اسپ زنده شد ندو دیگر آنکه روایت کند محمد بن سنان از امام رضا علیه السلام که فرمود در وقتیکه اصحاب آنحضرت شکایت از تشنگی میکردند ملکی آمد بخدمت آنحضرت و عرض کرد یا حسینؑ خدای عظیم الشان ترا سلام میرساند و میفرماید هر حاجتی داری از ما بخواه تا اجابت کنم آنحضرت عرض کرد کریما کردگارا تو عالم الاسراری ترحم کن که اصحاب من شکایت میکنند از تشنگی بی آبی و تو بدان دانا تری حق تعالی وحی فرمود بفرشته که حسینؑ را بگو تا خطی بکشد در پس پشت تو تا از برای ایشان آب پیدا شود تا سیراب شوند آنحضرت بانگشت سبابه خطی کشید در حال نهری ظاهر شد سفیدتر از شیر و شیرین تر از عسل و اصحابش ازان آشامیدند و فرشته دیگر گفت این آب مختص شماست در آخرت و این رحیق مختوم است که ختامش مشک اذفر است و این دو حدیث از کتاب نزهت الکرام و بستان العوام نقل شده و باسانید معتبره از حضرت صادقؑ منقولست که چون حقتعالی میخواهد که امامی را بیافریند ملکی را میفرستد که شربت آبی از زیر عرش برسید ار دو به پدر او میرساند که او می آشامد و نطفه آن امام ازان آب منعقد میشود و چهل روز در شکم مادر سخن نمی شنود بعد از چهل روز هرچه گویند میشنوند چون متولد میشود حقتعالی همان ملک را میفرستد و در میان دو دیده او می نویسد این آیه را وتمت کلمة ربک صدقا وعدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم بروایت دیگر در شکم مادر این آیه را بر بازوی او مینویسد و چون بمنصب امامت میرسند حقتعالی در هر شهری نوری از برای او میگرداند که هر که دران شهر کاری کند دران نور مشاهده کند و در روایت دیگر از حضرت امام جعفر صادقؑ منقولست که امام مربع نشسته از مادر متولد میشود و سرش بزمین نمی آید و چون بزمین میرسد حقتعالی عمودی از نور برای او میان آسمان و زمین بلند کند و کنوز حکمت باو دهد و بحلیه علم زینت نماید و خلعت مهابت باو بپوشاند و چراغی از نور در دل او میافروزد

که آنچه در دلهاے مردم است میدانند و رو بجانب قبله میگرداند و سه مرتبه عطسه میکند
و بعد از عطسه حمد خدا میکند و کلمهٔ شهادتین را گوید و ختنه کرده و ناف بریده متولد میشود
و آلوده بخون و کثافت نمیباشد و دندانهاے پیش او در دیده میباشد و در تمام آن روز و شب
نور زردے از رویش ساطع میباشد و مرویست که امام حسنؑ و امام حسینؑ فاطمه زهرا سلام الله
علیہم از ران چپ زائید و مریم را عیسیٰ از ران راست و از ابن عباس مرویست که در ولادت
امام حسینؑ حقتعالی رضوان را که خازن بهشت بود امر فرمود که او را بیارا بد از براے مولود فرزند
نبیؐ و مالک را فرمود که آتش جهنم را فرونشانند و حوریه که لعبا نام دارد امر شد که با هفتاد هزار
کنیز حور لقا پیش فاطمه شود و انیس او باشد مؤلف گوید که از اخبار دیگر برمیآید که بآن برگزیده
مولود سه چیز عطا فرمود شفاعت را و شفاے در تربه را و از نسل همایون مبارک خاتمهٔ ائمت
را و شیطان رجیم از این وجود میمنت مسعود مایوس از صدور حوادثات خود گردید و دست
بسر گرفت و فریاد زنان بهرجانب میدوید پس باید ای محبان و دوستان بدامن
عروة الوثقیٰ سید الشهدا زد و پیروی آباے او و ذریه او را بعد از اخلاص و ارادت
بجان خرید تا که شیطان از شما گریزان باشد و راه نجات خود یابید **معجزه دویم** مرویست که
وقتی که جبرئیلؑ به تهنیت حضرت امام حسینؑ میآمد فرشته دید بر روے زمین افتاده زار زار
مینالید جبرئیل علیه السلام نزد او آمد و برا بشناخت که از ملایکه آسمان سیم است و پیشواے
هفتاد هزار ملک بود و نامش فطرس است پرسید ای فطرس اینچه حالت است که بر
تو مشاهده میکنم گفت ای جبرئیل حق سبحانه وتعالی مرا کارے فرمود من اندکے
توقف نمودم برق غیرت الٰهی در آمد و پر و بال من سوخت و در اینجا افتاده ام زار و نالان
ای جبرئیل دیروز بر مسند عزت بودم و امروز بر خاک مذلت **شعر** دیروز کسے نه بد چو من
زیبائی + امروز چو من نیست کسے رسوائی + ای جبرئیل بدل سوختگی مبتلا و بمحنت حالی
بلا درین محل افتان و خیزانم و در ماندگی خود حیران و پریشانم و چاره این ندانم

تا سبب سازچه سبب خواهد مرا از قید محنت رهاند حال کجا روی و بچه امر ماموری برا
گفت بملازمت سید عالم روم و بمبارکبادی مولود فرزندش تهنیت گویم فطرس بنالید
و خاک جزع بپاشید و گفت چه شود که مرا همراه بری و بر من منت گذاری تا که آنحضرت
دست دعا سوی حق بلند کند و بشفاعت لب مبارک را بجنباند و انگاه
پر و بال من بمن عود کند و بمقام خود برساند پس جبرئیل او را همراه خود آورد و بعد از تهنیت
واقعه فطرس را عرض کرد در حالتیکه امام حسین ع در کنار پیغمبر بود و بنوازش سوی وی مشغول
بود گفت ای فطرس بیا و خود را بر تن حسین من بمال که انشاء الله از رحمت الهی یابی پر و
بال فطرس تاج شرف باوج لامکان سوده و آمدن خود را در تن مبارک حسین آلوده در
حال پر و بالش اقبال نموده و از انجا بمقام و صومعه خود اوج نمود و از برکت وجود حسین ع
در ملاء اعلی و موضع خود بطاعت ایزدی مشغول بود تا بعد از واقعه شهید شدن
سید الشهدا فطرس اطلاع یافته عرض بدرگاه حضرت رب العزت کرد که چه بودے
مرا خبر شدی تا با رفیقان خود بنصرت آن مظلوم رفته و با ظالمان او حرب کردمی
خطاب رسید که اگر آنحضرت اتفاق نیفتاد حالا با هفتاد هزار فرشته که تابع فرمان
تواند بروید بر سر قبر او ملازم شوید و هر صبح و شام بر وی گریه کنید و ثواب آب دیدهای
خود را بان جماعتیکه در مصیبت خود گریانند بخشید پس فطرس با متابعان خود بزمین کربلا
فرود آمدند و بآنچه او را امر فرمودند تا روز قیامت مشغولند **معجزه سیم** روزی جوانی
گریان در مجلس شریف حضرت ابی عبد الله الحسین ع حاضر شد حضرت فرمود باعث
گریه تو چیست عرض کرد یا ابن رسول الله مادرم امروز وفات نمود و قبل از آنکه وصیت
کند و دریافت احوال خود نماید و مرا گفته بود که من در حال نزع بروی بوصیت نخواهم رسید
و لیکن کسی ترا خبر خواهد داد بوفق رشاد و مالیکه مرا باشد معلوم تو خواهد نماید پس حضرت
ابی عبد الله الحسین ع فرمود با اصحاب برخیزید تا بانجانب رویم و بهم سازی این جوان

نمائیم پس حضرت با سایر دوستان و محبان روی بخانه آنجوان شروع برفتن کردند
و بخانه آن وارد شدند درحالتیکه آن پیره زن هنوز برفراش خوابیده بود حضرت
سید الشهدا علیه السلام در بالین آن پیره زن دست دعا بدرگاه ملک یکتا برداشته
و حیات آن پیره زن را خواسته درساعت آن زن ازجا جسته و باکمال ادب نشسته
کلمه شهادتین بزبان جاری ساخت و بعد از آن حواس چهارگانه را بسمت حضرت
پرداخت و عرض کرد ای سرور اولیا و قدوهٔ اتقیا چه مقصود تر است که حیات مرا
از خداوند خواستی فرمود وصیت نما و اصل شو برحمت خدا عرض کرد ای مولای
من در فلان موضع مرا مال بسیار مدفونست دو ثلث از آن از پسر منست و ثلثی از آن
نذر تو است اگر پسرم از جمله محبان تو است مال را تسلیم وی نما و اگر محبت ترا ندارد
بهرکس که لایق دانی قسمت نما زیرا که مخالفانرا در اموال مومنان بهره نباشد بعد از آن
عرض کرد یا ابن رسول الله استدعا دارم که بر من نماز کنی و باز زیر بستر خود تکیه نمود و
شهادتین را مکرر کرد و بحق جانرا تسلیم نمود پس بعد از غسل و حنوط حضرت بر او نماز نمود
و در قبرستان بقیع ویرا دفن کردند و طلب مغفرت نمودند **معجزهٔ چهارم** از
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که روزی از غلامان ابی عبد الله الحسینؑ
صلوات الله علیه ارادهٔ رفتن در سر مزرعه داشتند آمدند بخدمت حضرت که اذن
دریافت نمایند حضرت ایشانرا فرمود که فلان روز سفر کنید و از آنجا روز پنجشنبه
بیرون آئید که اگر جز این کنید کشته خواهید شد ایشان تعجیل کرده و خلاف قول امام نمود
و قبل از آن روز که مقرر کرده بود سفر کردند از قضایا در مراجعت یا در رفتن قطاع الطریق
برایشان برخورده و سر راه بآنجماعت گرفته بعد از نزاع چند کس از ایشان را
مقتول ساختند و اثاثه ایشانرا غارت کردند و باقی مجروح شده بخدمت ابی عبد الله
الحسین آمدند و شرح قضیه را بعرض رسانیدند بعد از ملامت کردن ایشان از

تمرد نمودن منع سفر کردن ایشان حضرت برخواست بمجلس والی مدینه آمد چون والی نظر بر
جمال باکمال بیمثال آن برگزیدهٔ حضرت ذوالجلال افتاد تواضع و تعظیم نمود و صورت
بشاشت را بر سومهٔ تکریم بروی آنحضرت کشود و عرض کرد یا بن رسول الله شنیده ام
که بعضی از ملازمان در طریق قطاع الطریق کشته اند و اموال ایشانرا برده اند حضرت
جلیل اجر عظیم و ثواب جزیل بازای هر قتیل ترا کرامت کند و قاتلانرا بدست ما
پس آنحضرت فرمود اگر خواهی ترا از ایشان خبر دهم و احوال هر یک را بگویم والی گفت
پسندیده است مگر ایشانرا میشناسی آن بزرگوار فرمود بلی از جانب حقتعالی اسرار
عالمیانرا بر ما آشکار گردانیده و احوال آدمیان و جمیع حوادث دوران بر ما حقیقة
و اشاره کرد بشخصی که در پیش والی ایستاده بود و فرمود این مرد جمیع آنچه واقعشده میداند
پس آن مرد مضطربانه گفت یا اباعبدالله از کجا بر تو این مطلب ظاهر شده که من از
آنجماعتم و از حالات ایشان خبر دارم حضرت فرمود اگر علامات آن معرکه و واقعه را تمامی
بگویم تصدیق میکنی و اقرار میسنمائی بافعال خود یا نه گفت بخدای عالمیان آنچه راست
دانم بگویم و آنرا مخفی ندارم حضرت فرمود هنگامی که از مدینه بیرون رفتی و فلان
فلان با تو همراه بودند و اظهار جمیع حالات و علامات ایشانرا نمود و گفت چهار کس از
از اعیان مدینه و باقی از اوباش مدینه و چهار غلام سیاه از حبشه و یکی از مدینه بود
والی گفت قسم بصاحب بیت الله الحرام اگر راست نگوئی امر کنم تا غلامان ترا در
زیر تازیانه بکشند و گوشت از بدنت بردارند گفت ای امیر والله حسین ابن علیؑ راست
میگوید گویا که در ان معرکه حاضر بود پس والی حکم باحضار آنجماعت کرد و چون همه را حاضر کردند
از یکیک اقرار گرفته و مالها را گرفته بهم رسانید **معجزهٔ بیست و پنجم** در کتاب اصول کافی بسند
خود از جابهٔ الوالبیة مرویست که گفت امیر المومنین علیه السلام را در شرطة الخمیس دیدم
یعنی قلب لشکر یا اسم جائیست و بعضی گفته اند الشرطه بکسر اول آن طایفه گویند از

لشکر که بر دعوی حاضر شود و خمیس گویند بجهت آنکه لشکر به پنج قسم منقسم میشود یکی مقدمه
دیگری ساق و دیگری میمنه و یکی میسره و یکی قلب و مقصود در اینجا قلب لشکر است که در آنجا حضرت
در دست مبارکش دره بود که آن را دو شقه بود و بآن میزد فروشندگان جری و مارماهی
را که از اقسام ماهی است که گوشت آن حرام است و میفرمود که ای بایعان مسوخ بنی اسرائیل
و جند بنی مروان پس بپیش او رفت فرات بن احنف و گفت یا امیر المؤمنین چه
چیز است جند بنی مروان پس حضرت فرمود که ایشان آن کسانی اند که ریشهای خود
را میتراشیدند و سبیلها را میگذاشتند پس خدا تعالی ایشان را مسخ کرد حبابه گوید که از
امیر المؤمنین ع کسی را ندیدم که بهتر نطق کند پس در قفای وی رفتم و میدویدم تا که
رفت در فضای مسجد نشست پس گفتم یا امیر المؤمنین علامت امامت چه چیز است
رحمت خدا بر تو باد حضرت اشاره کرد بسوی من و سنگی را بمن نمود و گفتند بیاور این
سنگ را پس سنگی در آنجا افتاده بود گرفتم و بخدمت وی آوردم حضرت گرفتند و مهر
مبارک را بیرون آوردند و بر آن سنگ گذاشتند و برداشتند مهر در آن نقش بست
پس فرمودند که ای حبابه اگر کسی ادعای امامت کرد اگر قادر شد بمهر کردن این سنگ
بداند آن امام و مفترض الطاعت است و بر او مخفی نباشد هرچه که اراده کند حبابه گوید
که بعد از آن برگشتم تا وقتی که آنحضرت از دار دنیا بعالم بقا رحلت فرمود پس آمدم بخدمت
امام حسن ع و او را دیدم بجای پدر بزرگوارش امیر المؤمنین نشسته بود و مردم مسایل
دینیه خود را از او سوال میکردند و جواب میفرمود چون مرا دید فرمود یا حبابه الوالبیه
بیاور آن چیزی که با تو است پس آن سنگی که بر آن مهر شریفش مزین فرموده بود بردم
و باو سپردم و عرض کردم ای مولای من شما این سنگ را بمهر مبارک مزین بفرمایید
همچنانکه از پدر عالیمقدارت بر آمد پس ایشان نیز مهر کردند و بمن سپردند تا بعد از آن
پیشوای انام بخدمت ابی عبد الله الحسین ع رسیدم در زمانیکه در مسجد پیغمبر بود

پس مرا پیش خواست و مرحبا فرمود و بعد از آن فرمودند دلالت دلیل است برآنچه
توارادہ کردہ بدرستیکه میخواهی دلیل امامت را عرض کردم بلی ای سید من پس گفتند
بیاور آنچه که با تو است پس آن سنگ را بردم و تسلیم ایشان نمودم وآنسرور او را چون
پدر و برادر گرفت و بمهر شریف مزین فرمود تا بعد از واقعه شهید شدن آنحضرت در کربلا
و مراجعت نمودن سید السجاد از اسیری و دستگیری آن قوم اشقیا بمدینه رسول الله
بخدمت ایشان مشرف شدم در حالتیکه پیر شده بودم بحیثیتی که اعضایم برعشه افتاده
بود و قدم منحنی شده و سنم بصد و سیزده سال رسیده بود خواستم که دلیل امامت را از و
جویم آنحضرت همیشه در رکوع و سجود بود و آنی منفک از عمل خود نمیشد که فرصت را غنیمت یابم
داز واین سوال را نمایم مایوس شدم پس آنحضرت روزی اشاره نمود بسوی من بانگشت
سبابه پس همانساعت عود کرد بمن جوانی من پس جوان شدم حبابه گوید که عرض کردم ای
مولای من چه قدر گذشته از دنیا و چقدر مانده پس آنحضرت فرمود اما آنچه گذشته بلی بیان
میکنم و اما آنچه مانده است نه حبابه گوید که بعد از آن فرمود بیا آنچه با تو است پس آن
سنگ را بخدمت آنحضرت دادم آن هم چون آبای خود مهر کرد و من داد و تن زمان
امام رضا در خدمت هر یک از ایشان بردم و آن سنگ را چون اب الائمه امیرالمؤمنین
علیه السلام مهر کردند نه ماه از زمان خلافت آنسرور که گذشت از دنیا رفت و بعد از آن
از اولاد حبابه مهجع بن الصلت تا بخدمت امام حسن عسکری آورد و آنسنگ را مهر کرد داود
بن قاسم جعفری گوید که چون من سنگ را نگاه کردم دیدم نقش خاتم آنحضرت گرفته است
بروی آنحضرت که الحسن بن علی التقی بعد از آن مهجع از مجلس برخاست و میگفت رحمة الله

و برکاته علیکم اهل البیت ذریة بعضها من بعض اشهد بالله ان حقک واجب

کوجوب حق امیرالمؤمنین والائمة من بعده صلوات الله علیهم اجمعین
و همچنین نظیر این معجزه از ام اسلم روایت شده که بخدمت حضرت رسول مشرف شدم

وعرض کردم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من کتب سلف را خواندم و دانستم
که هر پیغمبر را وصی است پس موسیٰ از برای او وصی بود در حال حیات او وصی دیگر بود
در حال ممات او وہمچنین حضرت عیسیٰ پس وصی تو کیست یا رسول الله آنحضرت فرمود
یا ام اسلم وصی من در حیات من و بعد از ممات من یکیست پس دست مبارک برده وسنگی
از زمین برداشت و آنرا با دست نرم کرد که چون آرد شد پس خمیر نمود بعد از ان مهر
خود را بران زد تا نقش گرفت و داد بمن و فرمود هر که آنرا چون من نمود و بمهر خود نقش
نمود آن وصی منست در حیات و بعد از ممات پس از خدمت او بیرون شدم بخدمت
امیر المؤمنینؑ آمدم و عرض کردم یا سیدی توئی وصی رسول الله فرمود بلی یا ام اسلم و
دست مبارک زد بسنگی گرفت و نرم کرد و خمیر نمود و بمهر خود ممهور کرد پس فرمود هر که مثل
این کار کند او وصی بعد از من است پس بخدمت امام حسنؑ آمدم در وقتیکه بشباب
جوانی بود و علی استے حال آنهم چون جد و پدر سنگی را بروش ایشان بمهر خود مزین فرمود
بعد ازان بخدمت امام حسین علیه السلام آمدم در حالتی که آن مظلوم را صغیر شمردم سناً
پس عرض کردم بابی انت وامی آیا بعد از برادر خود شما وصی او هستید فرمودند
بلی یا ام اسلم بیار مرا سنگی آوردم و بدست مبارک او دادم پس نرم کرد آن سنگ را
و بسرشت و یاقوت سرخ گردانید و انگشتری بروی نهاد و نقش کرد همچنان که جد و پدر و
برادرش کرده بودند پس بمن داد فرمود نگاه کن چون نگاه کردم نام حضرت رسالتؐ
و امیر المؤمنینؑ و حسن و حسین علیهم السلام دران سنگ نقش شده بود من بسیار
تعجب کردم ازین رتبه و معجزه پس شایق شدم که معرفت در حق او زیاد کنم عرض کردم
یا ابن رسول الله میخواهم معجزه دیگر بمن بنمائی تا ارادت و اخلاص من زیادتر شود پس بر حالت
با آن صغر سن دست راست مبارکش برداشت من عمودے از نور دیدم که در هوا
پیدا شد طاقت نیاوردم از مشاهده آن بیفتادم و بیهوش شدم پس آنحضرت شاخے

از مورد به بینی من نمود بهوش آمدم و آن شاخ را نگهداشتم و در پیش خود گذاشتم و وصیت کرده ام که آنرا در کفن من نهند ام سلیم گوید که من عمرم وفا نمود تا بخدمت حضرت سید سجاد امام زین العابدین رسیدم ایشان نیز دو معجزه بمن نمود بصیرت و یقینم زیاده شد و دستی ایشان با گوشت و خونم آمیخته گردید معجزهٔ ششم مرویست که روزی امیر المومنین ع درخانه نشسته بود و حسنین طفل بودند یکے چهار سال داشت و یکی سه سال آمدند در خدمت پدر بزرگوار خود حضرت یکی برزانوی راست و یکے را برزانوی چپ نشانیده و با ایشان کرم نوازش و مهربانی مینمود پس حضرت امام حسنؑ برخاست و بیرون رفت شاه ولایت روی مبارک با امام حسینؑ کرد و فرمود بگو یکی آن برگزیده عالمیان گفت پس فرمود بگو دو امام حسین علیه السلام گفت ای پدر بزرگوار شرم میدارم که بزبانیکه یکی گفته ام دو جاری کنم چراکه دو شرکست و شرکت کفر است و کفر را مقام در دوزخ جاودانست و مرتبه توحید که آن یگانگیست تعلق باهل ایمان دارد و محل اهل ایمان بهشت است شاه ولایت چون این سخن را از آن فرزند پسندیده شنید بغایت فرحناک شد و روی او را بوسید بعد از آن سید الشهداؑ گفت ای پدر بزرگوار مرا دوست داری امیر المومنین علیه الصلوٰة والسلام فرمودند بلی یا ولدی یا قرة عینی پس ابی عبد الله الحسینؑ گفت ای پدر بزرگوار دو دوستی در یکدل چگونه صورت بندد و علاوه با بودن دوستی خالق چگونه دوستی مخلوق جمع شود و چگونه با این شرکت طریق حقیقت و صدق یقین با خصوصیت درست آید شاه ولایت از استماع این سخنان تعجب کرد و فرزند دلبند و نواگ قلب مستمند را از سر زانوی خود گرفت و بر زمین نشاند و از خانه بیرون آمد تا بخدمت حضرت رسالتؐ رسید و بعرض آن پیغمبر برگزیده سخنان امام حسینؑ را رساند پس حضرت رسولؐ آمد و امام حسینؑ را گرفت و نوازش نمود و فرمود ای فرزند شما را دوستی صوری داریم و حقتعالی را دوستی معنوی معجزهٔ هفتم از ابی خالد کابلی مرویست که گفت من

از حضرت امام زین العابدین علیه السلام شنیدم که میفرمود نضره از دیه بخدمت پدرم سید الشهدا آمد فرمودند یا نضر چند روز است که ترا ندیدم مانع چه بود عرض کرد یابن رسول الله چیزی در پیشانی من پدید آمده و از دو مرا بسیار اندوه حاصل است حضرت فرمود که نزدیک من بیا و چون نزدیک شدم انگشت مبارک بران نهاد و بیاض از ان ربوده شد پس فرمود که آئینه آوردند چون نظر در آئینه کردم اثری از ان ندیدم و کذا مثل این روایتیست که آنحضرت برص را از پیشانی حبابة الوالبیة رفع نمودند بنظر کردن بان مرض برص و باب دهن مبارک بران مالیدن و این حدیث در کتاب بصائر مسطور است

معجزه بیشم از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرمود چون جدم حسین علیه السلام خواست بعراق رود ام سلمه کسی را بخدمت آنحضرت فرستاد که بعراق عازم مشو و در نزد تربت جدت توقف نما حضرت آمدند نزد ایشان و گفتند ای مادر چرا ازین سفر مرا منع مینمائی ام سلمه چون علاقه محبت حسینی را از سائرین بیشتر داشت گفت ای فرزند جدت رسول خدا آنکه میفرمود که حسین را در عراق ظالمان شهید مینمایند و از موضع تربت تو قبضه داد و فرمود در شیشه نگهدار زمانی آید که حسینم را شهید کنند و آن تربت حسینی مبدل بخون گردد اینست که آن شیشه را نگاه داشته ام و ترا منع از رفتن مینمایم پس حضرت ابی عبد الله ع گفت بخدا سوگند که من یقین دارم که در عراق کشته خواهم شد و مکرر این خبر را از جد بزرگوارم و پدر عالیقدرم شنیده ام و از آنم باکی نیست که در راه خدا مرا شهید کنند زیرا که شهادت درجه بلندیست و مرتبه ارجمندی هیچ نبی را از ان خوف نخواهد بود و مرا بی خوفی نسبت شعر این سر و این پیکر و این جان من * جمله ایثار رضای ذو المنن * پس ام سلمه گفت واعجباه چگونه میروی که خود خبر میدهی که آخر امر کار بقتل میرسد فرمود که اهل عراق نامه ها نوشته اند و از دوستان ما را خوانده اند و باید بروم و اگر نروم نسبت عراق

چنان دانم که مرا در اینجا میکشند پس گفت یا عما میخواهی آن موضعیکه با من مقاتله کنند
و محلیکه خوابگاه منست بتو بنمایم پس دست بروی من کشید و حجابها از پیش چشم برداشته
شد چون نگاه کردم صحرائی پر هیبت دیدم که سکان چهار چشم بر اطراف آن میگردیدند پس
از ان محل دست برد و قبضه خاک برداشت و بمن داد من نیز او را در شیشه کردم پس
گفت ای ام سلمه روزی که بینی این خاک خون شده بدانکه در ان روز مرا شهید کرده اند و
آن روز عاشر محرم خواهد بود پس ام سلمه بسیار گریست و نوحه و ندبه نمود و بعد از آنحضرت
هر روز بدیدن شیشه میرفت تا یوم عاشورا محرم بعد از زوال ظهر چون نگریستم
خون بسته در شیشه دیدم دانستم که آنحضرت را شهید کرده اند و در ان روز هر سنگ
و کلوخی را که از زمین بر میداشتند در زیر آن خون تازه میدیدند معجزهٔ ششم از جابر
بن عبد الله انصاری مرویست که روزی امام حسین علیه السلام عزم جزم کرد که بعراق
رود نزد او رفتم و عرض کردم یا ابن رسول الله مصلحت چنان میدانم که با این طاغی یعنی
یزید بن معاویه لعین معاهده کنی چنانچه برادرت با معاویه نمود و این اولی است که با
از برای حضرت فرمود ای جابر برادرم آنچه کرد بفرمان خدا بود من نیز آنچه میکنم بگواهی فرمان
برداری خداست میخواهی جدم و پدرم و برادرم را بگواهی بتو بنمایم تا که از ایشان بشنوی
پس گفتم ای مولای من ایشان را چگونه حاضر میکنی و حالانکه از دنیا رحلت فرموده اند
و در بهشت عدن آرمیده اند فرمود ای جابر هنوز معرفت در حق امام معصوم نیافته
این نوع مطالب و هر چه خواهند و اراده نمایند در پیش ایشان عجب نیست پس فرمود
اکنون نظر کن چون نظر کردم در آنحال حضرت سر بسوی آسمان کرد و دست بر دعا برداشت
در حال دیدم که درهای آسمان گشوده شد و رسول خدا با امیر المؤمنین و برادرش حسن
و حمزه و جعفر طیار و عقیل صلوات الله علیهم اجمعین فرود آمدند و نزد امام حسین
علیه السلام نشستند من چون آنحال را دیدم ترسان و لرزان از گفتار و کردار خود شدم

شدم پس حضرت رسول رو بسوی من کرد و فرمود ای جابر من تا گفته بودم حال امام حسن را
پیش از احوال امام حسینؑ ای جابر تو وقتی مؤمن باشی که هرچه امامان و پیشوایان قولاً و فعلاً
از ایشان صادر شود مسلم داری و بر ایشان اعتراض ننمائی ای جابر میخواهی که مقام ممسوخ
معاویه و اتباع او و یزید را بتو بنمایم و مقام و منزل حسنینؑ را نیز بتو بنمایم تا مشاهده بعینه
نمائی واز چون و چند زمانه خود را وارهانی عرض کردم بلی یا رسول الله آنحضرت پای مبارک
بر زمین زد شکافته شد و دریا سوئے بنظر در آمد و از هم باز رفت باز زمینی پیدا شد شکافته
شد تا بهفتم رسید و هفت دریا از هم باز شد و در زیر آن آتشی عظیم دیدم و در میان آن
آتش ممسوخه ثلثه و معاویه و یزید پلید و ولید بن مغیره و ابوجهل و فلان و فلان
در زنجیر آتشی کشیده و بعضی از مرده شیاطین با ایشان همنشین بودند و عذاب ایشان
منحصر از عذاب دیگران باز اهل دوزخ بود و چون مقام عذاب آن ملاعینان را دیدم شکر
حضرت ایزدی بجای آوردم که بازای آن ظلمهائیکه باهل بیت کرده بودند بسخط و غضب
ابدی مبتلا از برای دو روزه دنیا گرفتار اند پس باز پیغمبر رو بسوے من کرد و گفت ای جابر مکان
و محل منافقان و مرتدان را دیدی عرض کردم بلے یا رسول الله پس فرمود که بسوی آسمان
نظر انداز تا آنچه خواهیم بتو بنمایم چون نظر انداختم تمام درهای آسمان گشوده دیدم و
بهشت را بر بالای آن مشاهده کردم پس حضرت فرمود بهشت را سیر نمودی
عرض کردم بلی یا رسول الله پس فرمود فلان موضع و فلان موضع مقام و منزل اهل
بیت منست انگاه سید الشهدا اسلام الله علیه باشاره حضرت رسول صلی الله علیه
و آله دست بر روی من فرو مالید تا آن همه را دیدم زیرا که پیش ازان نمیدیدم بعد از آن
آنحضرت با آنجماعت بالا رفتند و حضرت رسول آواز داد و گفت ای حسن بیا و ای
حسین تو نیز از عقب برادرت بیا و ایشان همچنان رفتند تا در بهشت اعلا منزل کردند
بعد ازان دیدم که دست حضرت امام حسینؑ را در دست داشت فرمود ای جابر این

فرزند

فرزند سنت و بانسبت در اینجا او را فرمان بر وافعال او را مسلم دارد و دران شک نماید تا مؤمن باشی پس جابر گوید چشمهاے من کور باد اگر آنچه گفتم ندیده باشم یا دروغ گفته باشم و اینحدیث در مناقب السعدا نیز بعربی مذکور است **معجزه دهم** در امالی شیخ طوسی رحمه الله روایت شده که حسین بن محمد بن عبد الله از پدرش نقل نموده که گفت در جامع مدینه نماز میکردم دو غریب دیدم که بیکطرف من نشسته صحبت میداشتند یکی بدیگری میگفت که هیچ میدانی که بر من چه واقعشده دیگرے گفت چه شده گفت مرا دردے در اندرون عارض بود که اطبا جمله عاجز شدند و تشخیص مرض را نمیدانستند بکنند تا آنکه از خود مایوس شده بودم از قضا پیره زنے سلمه نام همسایه من بود روزے بخانه ما آمد و مرا مضطرب دید گفت اگر من مرض ترا علاج کنم چه گوئی گفتم بغیر ازین آرزوئی ندارم آن زن بخانه خود رفت و بعد از لحظه پیاله را پر آب کرده بیاورد که این را بخور تا شفا یابی و من آن آب را خوردم بعد از لحظه در خود هیچ مرضی نیافتم و صحیح و سالم یافتم چنانکه گفتی هرگز آن مرض را ندیده بودم و مدتے ازان گذشت دیگر آثارے بر من ظاهر نشد تا روزی همان عجوزه بخانه ما آمد بعد از تعظیم و تکریم احسانها گفتمش ای سلمه برستی و صداقت مرا خبر ده که آن شربت چه بود که بمن خوراندی و شفای مرضم با آن نمودی گفت که بیکدانه این تسبیح که در دست دارم پرسیدم که این چه سبحه است گفتند این از تربت حسین بن علی ابن ابیطالب است یکدانه ازین آب کرده ام و بتو دادم شفا یافتی گفتم ای رافضیه مرا از خاک قبر حسینؑ خوراندی و معالجه نمودی غضبناک شد از خانه من بیرون رفت هنوز او بخانه خود نرسیده بود که الم بسوی من برگشت و الحال با آن مرض گرفتارم و هیچ طبیبے علاج نکند و از خود امین نیستم و نمیدانم چه باید کرد و چه خواهد شد این سخن بودند که موذن باذان مشغول شد و خلایق بنماز ایستادند بعد از آن ندانستم حال آن مرد بکجا رسید **معجزه یازدهم** از امام زین العابدین علیه السلام

مرویست که روزی اعرابی بقصد ملازمت حضرت ابی عبد اللہ الحسین علیہ السلام
بمدینہ آمد و در اثنای راہ با زوجہ خود مباشرت کردہ بود و قبل از غسل کردن بخدمت
آنحضرت حاضر شد و در این آمدن غرضش امتحان حال آنحضرت بود در امامت چون
نظر امام حسین علیہ السلام بر اعرابی افتاد فرمود یا اخا العرب شرم نمیداری کہ باین حال
نزد امام زمان خود میآئی گفت حالم چیست گفت در راہ با زوجات در فلانموضع
مباشرت کردی و الحال جنب ہستی اعرابی گفت یا ابن رسول اللہ غرضم معلوم شد و مدعای
من حاصل گردید اشہد انک بن رسول اللہ و وصیہ پس از مجلس بیرون رفت
و بعد از غسل مراجعت نمود و مسائل خود را سوال کردہ و جواب شنید و رفت **معجزہ
دوازدہم** در مرآۃ الجنان مذکور است کہ روزی حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ
در مسجد نشستہ بود کہ حضرت فاطمہ سلام اللہ علیہا سراسیمہ از مسجد در آمد گریان و پریشان
حال حضرت فرمود یا فاطمہ ترا چہ میشود کہ مضطربانہ بسوی مسجد آمدہ عرض کرد یا ابا
حسینؑ را در گہوارہ خوابانیدم و ساعتی بدست آس کردن مشغول شدم چون فراغت یافتم
رفتم بسر گہوارہ حسینؑ خود را در گہوارہ ندیدم چندانکہ تفحص نمودم اثرے ازوی نیافتم
اکنون اینست کہ می بینی دگرگون حال شدہ ام و صبر و قرار از من رفتہ و مشوش الحال شدہ
دلم از آتش این واقعہ گداختہ نمیدانم کہ حسینم چہ شدہ مرا از غم خلاص نما و حسین مرا
بزودی برسان بابا پس حضرت از نیمقال متحیر شد کہ جبرئیل امین در رسید و گفت ای سید
و سرور عالمیان و بہتر و مہتر ہر دو جہان فاطمہ را از ما سلام برسان و بگو خاطر مبارک
فارغ دارد و در دل دقدقہ راہ مدہ کہ حسینؑ بسلامت است و از مقربان درگاہ
احدیت است و بشارت باد ترا کہ بزودی او را بتو میرسانم و اندوہ و حزن ترا بفرح
مبدل میگردانم پس حضرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ فرمود یا اخا جبرئیل حسین از گہوارہ
کجا شدہ و بمن بگو بیان داشتہ تا خاطرم قرار از این اسرار دلپذیر آید جبرئیل

عرض کرد یا رسول اللہ روزیکہ من بتہنیت حسین ؑ آمدہ بودم گروہی از ملائکہ با من بودند
کہ از عالم بالا بعالم سفلی آمدند بعد کہ شرف ملازمت آنحضرت را ادراک نمودند و
بمحل خود مراجعت کردند بمقربان ملاء اعلی تفاخر و مباہات فرمودند مقربان بارگاہ کبریا
گفتند خدایا ہرگز ہیچ احدے بر ما افتخار نکردہ ما را نیز رخصت دہ تا بشرف زیارت
آنحضرت مشرف شویم حق سبحانہ و تعالی فرمود شما را رخصت نیست کہ از محل خود قدم
بردارید پس مرا امر فرمود تا حسین ؑ را از گہوارہ کشودم و بملاء اعلی بردم تا مقربان درگاہ الٰہی
او را زیارت کنند پس ایشان بدیدار آنحضرت بتہنیت و مزین گشتند و بسرور و افتخار آرام
یافتند و اکنون حسین ؑ را آوردم و در گہوارہ خوابانیدم با صد ہزار روح و راحت در
گہوارہ استراحت خوابیدہ و از جمال قمر طلعت بضیا ضیاء آنسرور نور ساطع است
فاطمہ از استماع اینخبر بہجت اثر بغایت مسرور گردید و بخوشحالی بخانہ برگردید حسین ؑ را چون
شب چہاردہ در جای خود خفتہ دید پس او را در بغل کشید و ہر دمی روی انورش بوسید
و بشکر گذاری مشغول شد بتحمید و تمجید گفت الحمد للہ الذی اذہب عنا الحزن
ان ربنا الغفور شکور **معجزہ سیزدہم** مرویست کہ چون روز ہشتم محرم الحرام شد در
لشکر گاہ حضرت سید الشہدا آب نماند و لشکر حضرت بتشنگی مبتلا شدند و اطفال فریاد
العطش برکشیدند و امام غریب برخاست و بموضعی تشریف شریف ارزانی داشت
و گفت اینموضع را حفر کنید چون قدری کندند چشمہ آب شیرین ظاہر شد و ہمہ لشکر
ازان سیراب شدند و مرکبان با دپا را نیز آب دادند و مشکہا را پر آب کردند باز آن
چشمہ ناپیدا شد و بعد ازان از آب نشان نیافتند و ایضا در خبر است کہ حضرت
فرمود تا بدور سرا پردہ و لشکر خندقی کندند تا مصاف از یکجانب باشد و حرم از یکجانب
کہ از عبور بیگانہ ایمن باشند و امر فرمود خندق را پر ہیزم ساختند و آتش دران انداختند
تا کہ ملاعین شبخون نیاوردند اما چون آتش زبانہ کشید و مالک بن عروہ شعلہ آتش را

دید بر اسپ سوار شد و پیش آمد و گفت الحسین پیش از آتش آنسرا آتشی برافروخته از سر
بپا امام علیه السلام فرمود کذبت یا عدو الله گمان داری که بدوزخ میروم ذو بهشت
مسلم بن عوسجه عرض کرد یابن رسول الله اجازت ده تا تیری بر دهن او زنم حضرت فرمود
نخواهم که در حرب پیشدستی کنم ولی قدرت کامله حضرت باری را از بردباری مشاهده کن پس
روی مبارک بقبله دعا کرد و گفت اللهم جره الی النار یعنی خدایا او را السلسله عقوبت
در آتش دنیا بکشان پیش از آنکه بکشانی او را با تش عقبی فی الحال بحکم دعوة المظلوم اثر
اجابت ظاهر شد و اسپش را پای بسوراخی فرو رفت و آن ملعون بجانب سفلی متمایل گشت
عنان از دست داده پایش در رکاب بماند و اسپ بهر طرف میدوید تا بکنار خندق
آتش رسید و از زین در میان آتش انداخت حسنروش از مردمان بر آمد و از افتادن
ملک حضرت بسجده شکر در آمد و گفت خدایا ما اهل بیت و ذریه رسول توایم داد ما از این
ظالمان بی ایمان بستان ابن اشعث آواز داد ای حسین ترا با پیغمبر چه خویشی است که
هر ساعت لاف میزنی امام حسین علیه السلام از روی غیرت بر آشفت و از سر نیاز رب
کریم کارساز و معبود بیننده نواز مناجات کرد که یا رب ابن اشعث قطع نسب از من میکند
و مرا از فرزندی رسول تو خارج میداند پس در همین روز خاری را او برسان و رگ جانش را
قطع کن هنوز تیر دعا بر آسمان اجابت نرسیده که شهباز قضا از فضای عالم تقدیر در رسید
و فی الفور در باطن آن مردود ناپاک تقاضای خارج ظاهر گردید و از مرکب در غلطید و بتقضای
حاجت خود را بکناری کشید که کژدم سیاهی بامر ملک وحید نیش خود را بر عورت آن
پلید که آن سیاه دل مکشوف العورة در میان نجاست میغلطید تا جان پلیدش از بدنش
جدا گردید **معجزه چهاردهم** در خبر است که از واقعه کربلا الی ورود اسری بکربلا از آن
مظلوم آنچه مستفاد میشود از کتب علما قریب به پنجاه معجزه ظاهر شد ولی بجهت اختصار تحریر
قلم نیاوردیم و باین اکتفا نمودیم در کتاب مجالس المتقین مذکور است از ابن وکیده که چون

سر مبارک

سر مبارک سید الشہدا را دیدم کہ تلاوت سورہ کہف میفرمود متحیر ماندم ازاین امر و باخود گفتم
کہ سر بریدہ چگونہ تکلم مینماید و در دل خود اندیشہ کردم کہ این سر مطہر را بربایم و در محلی دفن
نمایم تا کہ این قدر اذیت باین سر مطہر نرسد ناگاہ شنیدم از آن سر مبارک کہ بمن گفت یا ابن
وکیدہ لیس لک الی ھذا سبیل سفکھم دمی اعظم عند اللہ من سیرھم ایای
فی الاسواق فاذا سلک بدانکہ آن سر مبارک روحی فداہ در چند جا تکلم فرمودہ از انجملہ
وقتیکہ سکینہ خاتون را در آغوش کشیدہ بود و از حنجر شریفش این آواز را شنید کہ فرمود
شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی تا آخر ابیات و از انجملہ وقتی کہ جمال
ملعون دستھاے مبارک آنحضرت را قطع نمود ارواح عالیہ پیغمبر و علی و فاطمہ و خدیجہ
کبری صلوات اللہ علیہم بدیدن آن مظلوم کربلا آمدند و ایشان از آنحضرت سوال
کردند و آنحضرت با ایشان جواب میداد و تکلم مینمود و شکوہ آن قوم را بجد و پدر
میکرد و از انجملہ تکلم کردن سر مبارک با نصرانی و سبب اسلام وی گردیدن و از انجملہ
سہل بن مسیب گوید کہ چون اسیران کربلا بباب حزیمہ رسیدند در انجا ساعت طویلے
ایشانرا نگاہ داشتند سر آنحضرت را بر نیزہ بلندی کردہ بودند آنسر مبارک در بالاے
نیزہ مشغول تلاوت سورہ کہف بود تا باین آیہ رسید ام حسبت ان اصحاب
الکہف والرقیم کانوا من ایاتنا عجبا گفتم قسم بخدا کہ این امریست عجیب و عظیم
الہی بر ہر چیز قادری از شدت تحیر نتوانستم بایستم بزمین نشستم و از عجب این مقال بیہوش
گشتم چون بہوش آمدم دیدم کہ آنسر مبارک سورہ کہف را با تمام رسانیدہ بود و
بروایت مفید آنسر مبارک در بالاے نیزہ در بازار و محلات و قبایل کوفہ میگردانیدند
و بر سر نیزہ تلاوت این سورہ میفرمود ام حسبت الخ گفتم یا ابن رسول اللہ بخدا
قسم سر تو بر بالای نیزہ کردن عجب تر است از قصہ اصحاب کہف و رقیم و از انجملہ روایت
کہ شبی سر مبارک را در بازار صرافان کوفہ آویختہ بودند آن سر مبارک شروع بتکلم نمود

وسورهٔ کهف را قرائت میکرد تا باین آیه رسید که انّهم فتیة امنوا بربّهم و زدنا هم هدیً و از آنجمله اینکه چون آنسر مبارک را بدرختی آویخته بودند این آیه را تلاوت فرمود وسیعلم الّذین ظلموا ایّ منقلب ینقلبون و از آنجمله روایت مسلم بن کهیل است که گفت دیدم در بالای نیزه این آیه را تلاوت فرمود فسیکفیکهم الله وهو السّمیع العلیم پس معلوم شد که اخبار تلاوت آیات قرآنی آنسر مبارک از حد استفاضه گذشته مولف گوید که امام را حیات و ممات مساوی است و فرق نیست تحمّلش نسبت بقلوب ضیقه گرانست و نسبت تعلوب نیّره که از شعاع انوار ایشانست آسانست بلی امام مظهر ذات الٓهی است و لطفش شامل حال هر یک از انفاس مخلوقاتست و حدوث آیات کریمه و برهان عظیمه از ایشان همیشه صادر بجهت هدایت یافتگان و گم گشتگان راه ضلالتست تا بانوار معجزنماے آن بزرگواران بسر منزل حقیقت رسند و نجات از نار سخط و غضب الٓهی یابند و بسوی جنّت الفردوس رحمت ایزدی پا بردارند و چون در این مقام رسیدم خواستم بجهت اطلاع دوستان و مؤمنان مذاکره از فضایل و ثواب زیارت کنندگان و گریه در مصیبات آن کشتهٔ راه جانان راه جانان شود مجملی و اشاره قلمی گردد در خبر است از ارباب بصیرت و زکاه ثواب زیارت سیّد الشّهدا علیه السّلام را حد و حصری نباشد و اخبار متواتره بسیار و تاکید در ان بشیار حتّی چنین مستفاد میشود که اغنیاء از مؤمنین و مخلصین را سالی دو مرتبه زیارت ابی عبد الله الحسینؑ واجبست و بر فقراء مؤمنین یکمرتبه روایتست از سیّد کاینات و خلاصهٔ موجودات محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله رسیده که هر که زیارت کند از امّت من فرزندم حسین را پس او را باشد ثواب هزار حج و هزار عمره مثل حجهایکه من بجا آوردم و در خبر است که امّ سلمه را فرمود که زیارت کنندهٔ فرزندم حسینؑ را حقتعالی مقرر فرموده که در روز قیامت بدو فرستد هزار فرشته تا مشایعت او نمایند

وبحساب او را به بهشت برند و تاج شفاعت بر سر او گذارند تا شفاعت گناه گاران را
بعد دو قبیله ربیعه و مضر نماید و این ربیعه و مضر دو قبیله از عرب اند که از جهت کثرت مثل
آمده اند و زائر حسین هر چه از حضرت رب العزت بخواهد بوی عطا فرماید و حقتعالی او را دوست
که او را از رفیق آدم و نوح و ابراهیم و موسیٰ گرداند و چون مؤمنی تهیه اسباب سفر
کربلا نماید فرشتگان آسمان یکدیگر را بشارت میدهند و بشاشت میکنند و چون
آن شخص از خانه خود بیرون آید سواره یا پیاده حقتعالی برا و موکل گرداند چهار هزار فرشته
که با او باشند و از برای او تسبیح و تهلیل کنند تا برسد بقبر مطهر حضرت امام حسین و
چون بدور قبر آنسرور بگردد بهر قدمی که بر میدارد و میگذارد ثواب کسی که در راه خدا
در خون خود غلطیده باشد در نامه عملش ثبت کنند و چون سلام کند بر آنحضرت باید که دست
بضریح گذارد و بگوید السلام علیک یا حجة الله فی ارضه وسمائه و چون در
روضه متبرکه مطهره نماز کند بهر رکعتی ثواب هزار حج و هزار بنده آزاد کردن و هزار
اسب بستن از برای جهاد در راه خدا بنامه عمل او نویسند و چون خواهد که بوطن خود
رجوع کند منادی از عقب او بعطیه چندان بشارت دهد که اگر آدمی استماع آن بشارت
نماید البته اقامت نزد قبر آنحضرت تا آخر عمر خود نماید و اگر آن زایر دران هفته یا در آن
ماه یا در انسال بمیرد حقتعالی خود قبض روح کند و چون از زیارت فارغ گردد و متوجه
بوطن شود آن چهار هزار فرشته که متوجه مشایعت او شده بودند با او رفیق باشند تا
بمحل خود برسد پس آن فرشتگان عرض میکنند بار خدایا این بنده ترا بمنزل رسانیدیم
دیگر چه امر بفرمائی و ما کجا رویم ندا از جانب رب العزت در رسد که یا ملائکتی قفوا
بباب عبدی فسبحوا وقدسوا واکتبوا فی حسناته الی یوم یتوفی پس آن چهار
هزار فرشته در سرای زائر امام حسینؑ ملازم باشند و تسبیح و تقدیس حق کنند تا روزیکه آن
مؤمن وفات کند آن چهار هزار فرشته در غسل و تکفین و دفن او حاضر شوند پس گویند الها معبودا

در امر بملازمت و مجاورت بنده تو فرمان برداری کردیم حال او برحمت واسعهٔ تو پیوست
اکنون بچه امری ما را امر میفرمائی ندا رسید که بر سر قبر بندهٔ من و امت حبیب من مجاور
باشید و تسبیح و تحمید و تمجید من کنید و ثواب او را در نامهٔ اعمال او بنویسید آن چهار هزار
فرشته بر سر قبر او بجا ورگردند تا روز قیامت و نیز از آنحضرت وارد است که هر که زیارت
کند سید الشهدا را چنانست که زیارت کند حضرت رسول و سائر ائمه علیهم السلام
را و زائر حسینؑ حرامست غیبت کردن او و حرامست بدن او در آتش دوزخ و بعد هر
درهمی که در راه زیارت صرف کند حقتعالی او را در لوح محفوظ ده هزار شهر عطا فرماید
و از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که یکی از موالیان خود فرمود که زیارت ابی عبد الله
الحسینؑ را درک میکنی عرض کرد که بران قادر نیستم حضرت فرمود دیگری را تجهیز کن و نائب
خود قرار ده و نفقه باو بده و او را بزیارت بفرست که حقتعالی ثواب زیارت امام حسینؑ
را در نامهٔ عمل تو نویسد و آن زائر را چندان نور باشد که چشمها از دیدن او خیره گردد
و حقتعالی اکرام میکند زایر قبر امام حسینؑ را و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام راوی
سوال نمود که کسی که اقامت کند نزد قبر آنحضرت او را چه ثواب باشد حضرت فرمود هر
روزی مقابل است با هزار ماه و اما گریه بر غریبی و بیکسی و مظلومی آنحضرت در خبر است
از حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله که فرمودند من بکی علی الحسین المظلوم
او ابکی او تباکی وجبت له الجنة یعنی هر کس بر حسین مظلوم من گریه کند یا بگریاند یا
خود را بگریه کنندگان بدارد بهشت برا و واجبست و متواترا از احادیث معتبره باختلاف
خبر در زیادتی ثواب گریه کنندگان بحصر نیاید و ما اشاره از ان نمودیم و اما تربت مطهره از
حضرت صادق علیه السلام رسیده که فرمود السجود علی تربة الحسین یتم الصلوة
ولو کانت ناقصة و از انجمله شفاء لکل امراض المؤمنین والمؤمنات
اللهم توفنا بمحبة الحسین و آبائه و ذریة الحسین من بعده سلام الله علیهم اجمعین

در بیان

در بیان احوال جناب سید الساجدین و امام الراکعین امام زین العابدین علیه السلام

اسم مبارک آن بزرگوار علیه السلام	همنام جدّش علی است علیه السلام
کنیت شریف آن بزرگوار ع	ابو محمد و ابو الحسن و ابو بکر
لقب مبارک آن بزرگوار علیه السلام	سیّد الساجدین و زین العابدین ع
مکان ولادت آن بزرگوار علیه السلام	مدینه منوره علی مشرفها التحیه
روز ولادت با سعادت آن بزرگوار ع	روز یک شنبه بود
ماه ولادت با سعادت آن بزرگوار ع	پنجم ماه مبارک شعبان المعظم بود
سال ولادت با سعادت آن بزرگوار ع	سنه سی و هشت از هجرت نبوی
پادشاه وقت ولادت آن بزرگوار ع	جدّ بزرگوارش امیر المؤمنین ع
اسم والده ماجده آن بزرگوار علیه السلام	شهربانو دختر پادشاه عجم یزدجرد
نقش خاتم آن بزرگوار علیه السلام	حسبی الله لکلّ همّ و غمّ
عدد زوجات آن بزرگوار علیه السلام	یک زن بود دختر امام حسن علیه السلام
عدد اولاد آن بزرگوار علیه السلام	پانزده عدد بودند بعضی از کنیز
مدت عمر شریف آن بزرگوار علیه السلام	پنجاه و هفت سال بود
روز وفات آن بزرگوار علیه السلام	در روز شنبه بود
ماه وفات آن بزرگوار علیه السلام	بیست و دویم ماه محرم بود
سال وفات آن بزرگوار علیه السلام	سنه نود و پنج از هجرت نبوی بود
مکان وفات آن بزرگوار علیه السلام	در مدینه طیبه منوره بود
سبب وفات آن بزرگوار علیه السلام	زهر داد او را ولید بن عبد الملک
مکان قبر مطهر آنحضرت ع	زمین جنت البقیع است

پادشاه وقت وفات آن بزرگوارؑ		ولید ابن عبد الملک بود
اسم نایب آن بزرگوار علیه السلام		ابو خالد کاهلی بود

باب ششم در ذکر معجزات امام چهارم زین العابدین سید الساجدین علی ابن الحسینؑ

معجزه اول از ابی خالد کاهلی مرویست که روزی محمد حنیفه ابن علی ابن ابیطالب علیه السلام مرا طلب نمود و گفت یا ابا خالد ترا نزد علی ابن الحسینؑ بمدینه میفرستم چون مصلحت بینی گفتم یا ابن امیر المؤمنینؑ بهر چه امر کنی بنده ام و من نیز بسیار وقت است که شوق ملاقات آنحضرت دارم پس محمد حنیفه گفت یا ابا خالد نزد علی ابن الحسینؑ بمدینه برو و سلام مرا بوی برسان و بگو یا ابن اخی بعد از پدرت اکبر اولاد امیر المؤمنینؑ منم و احق و اولی بامر امامت منم میخواهم که این امر را بمن بازگذاری و اگر این سخن را قبول نداری کسی را درین دعوی حاکم ساز تا میان ما محاکمه نماید تا این مناقشه بقطع رسد پس بنابر امر محمد متوجه مدینه شدم بعد از شرف حضور آنحضرت پیغام محمد را بآنسرور رسانیدم فرمود یا ابا خالد عمم را بگو امامت بمجرد طلب کردن و سعی نمودن میسر نگردد و این اراده جز بتائید الٰهی حاصل نشود پدرم این امر را بامر الٰهی و خبر حضرت رسالت پناهی بمن رجوع داشته اگر این سخن را قبول نداری باش تا در مکه آئیم و در پیش حجر الاسود رویم و او را حاکم خود سازیم بر حقیقت هر کدام از ما که شهادت دهد امر امامت باو مرجوع و مفوض باشد ابو خالد گوید که بمکه آمدم و رسالت حضرت سید سجاد را بعمش رسانیدم پس اندک زمانے گذشت آنحضرت بجهت طواف بمکه آمد و هر دو بایکدیگر نزد حجر الاسود آمدند و من در ملازمت ایشان بودم پس امام زین العابدینؑ گفت ای عم اول تو سوال کن چراکه النبی سنا پس محمد ابن علی پیش آمد و دو رکعت نماز کرده و دست بدعا برآورده و حجر الاسود را گواه طلبیده و گفت ای سنگ بآنکسیکه ترا گواه گردانیده بکسیکه بطواف حرم محترم او آید اگر امامت انتقال بمن است و بمن امامت لایق هست اعلام کن

شهادت خود را ظاهر کن که بقدرت کامله آلهی حجر الاسود بسخن در آمد و بزبان فصیح عربی
گفت یا محمد بن علی امر ملک الجلی امامت تفویض بعلی ابن الحسین است در اوامر و
نواهی حضرت سبحانه و تعالی ترا و جمیع بندگان خود را تابع او گردانیده و فرض عین
نموده محمد حنیفه چون این شهادت را از حجر الاسود شنید فی الفور افتاد و دست و پای
پسر برادر را بوسه داد و گفت یا ابن رسول الله امر امامت بحکم الٰهی بتو تفویض و مرجوعست
و غیر از تو هر که دعوی امامت نماید بر خلافست و روایتیست که محمد بن حنفیه این دعوی را بجهة
اطمینان قلب خود کرد نه از روی عناد و شاهد طلبیدن باعث وضوح حال بود نه اظهار
اعتماد و در اصول کافی نیز مسطور است و دیگر آنکه در اثبات امامت آنسرور در تفصیل معجزات
سید الشهدا مذکور شده که حبابه الوالبیه سنگ را بخدمت این بزرگوار آورد و او را بمهر
شریف مزین فرمود و او را از سن پیری بشباب جوانی برگردانید و دیگر مهر کردن سنگی است
که ام اسلم آورده بود برای امتحان آنحضرت چنانکه در معجزات امام حسین ؑ مذکور
گردید و در امامت این بزرگوار خصم را شکی و شبهه باقی نیست **معجزهٔ دویم** مرویست
که روزی عبد الملک مروان طواف میکرد و حضرت سید الساجدین نیز در طواف بود
و در اشواط ملتفت بکسی نبود و از روی خضوع و خشوع توجه او با خدا یتعالی بود عبد الملک
آنحضرترا نشناخت پرسید این جوان هاشمی کیست که در طواف بر ما سبقت میگیرد
و مطلقا ملتفت بما نمیشود شخصی از ملازمانش گفت اینجوان علی ابن الحسین است چون
از طواف فارغ شد بموضعی نشست و گفت کسی اینجوان هاشمی را بنزد ما طلبد تا
کیفیت حال و خصوصیت احوالش را معلوم نمائیم پس کسی را فرستاد بخدمت حضرت
و ترغیب نمود بصحبت خود پس آنحضرت بنابر ضرورت متوجه او شد چون نظرش بحضرت
افتاد گفت یا ابن الحسین من در کشتن پدرت سعی نکرده ام و از قاتلان او نیستم چه چیز
ترا مانعست از آمدن نزد ما آنحضرت فرمود که قاتل پدرم بآن فعل شنیع دنیا و آخرت را

برخود فاسد کرد اگر خواهی که مثل او باشی و در عقبات و درکات نیز هم قران او گردی
چنان باش که او بود گفت لا والله راضی نیستم که چون او گردم و کار دنیا و آخرت خود را
ضایع کنم لکن مارا مکنت دنیا دست داده مال و منال آن بما روے آورده اگر گاهی
بصحبت ما آئی فیض دنیای ما بشما برسد و از نصیحت شما نفع آخرت بما واصل گردد
چون آنحضرت این سخن بشنید ردای مبارک بروئی مین گسترانید وکفی از سنگریزه ہاے
مسجد بر انجا ریخت و دست نیاز بدرگاه ملک بے نیاز برداشت و گفت اللهم ار ۂ
حرمة اولیائك عندك یعنی بارخدایا بنما حرمت دوستان خود را آنچه درپیش
تواست باایشان تا بدانند و افتخار بدنیا داری ننمایند و بعد روی بعبد الملک
کرد و فرمود نظر کن چون نگاه کرد دید جمیع آن سنگریزہا دُر شہوار و جواہر آبدار شده
که از شعاع تلعلع آنہا چشمہا خیره میشوند پس حضرت فرمود یابن مردان ہر کرا بدرگاه
باری اینچنین قدر و منزلت باشد او را بدنیاے شما احتیاج نباشد بعد از ان
از مجلس برخاست و گوشہاے ردای مبارک را گرفته آن جواہر را برزمین ریخته فرمود
اللهم خذها فما لی فیها حاجة یعنی خدایا بگردان اینہارا بجاتی که بود که من از
کرم و مرحمت تو از اینہا مستغنی ام و احتیاج باینہا ندارم عبد الملک چون این دید
از سخن خود منفعل گردید معجزه بستیم زہری روایت کند که مردی دوست من بود بغایت
صالح و عابد و او در جہاد روم کشته شد من برای او شادان بودم و شکر حضرت
ایزدی مینمودم که او بدرجه شہادت فائز شده و حسرت میخوردم که کاشکے من نیز باوے
بودم و شہید راه خدا میشدم در ہمان شب او را بخواب دیدم و گفتم رحمت خدای
بر تو باد بگو به بینم که حق تعالی با تو چه سلوک کرد و ترا بچه مقام جای داد و گفت بواسطه
دوستی آل محمد و مراثیه دارئیکه کرده بودم مرا برحمت خدا واصل نمود و صد ہزار
ساله راه بہشت راه برمن آسان و نزدیک نمود و مقام داد و گفتمش که من

همیشه این تمنا میکنم که بدرجه شهادت نورسم گفت جای تو در بهشت از من بیشتر است بمقدار هزار ساله راه گفتم بچه جهت گفت برای آنکه تو در هر جمعه بخدمت امام زین العابدین میرسی وچون او را می بینی بر محمد وآل محمد صلوات میفرستی واحادیث از روایت میکنی باوجود زمان بنی امیه و خدایتعالی از شر ایشان نگاه میدارد ترا ببرکت امام زین العابدین باقی ائمه چون بیدار شدم گفتم شاید که خواب شوریده است بی اعتبار است وچون بار دیگر بخواب رفتم باز او را دیدم بمن گفت چرا شک کردی از خود دور کن شک که شکاک کافر است واین خواب را بکسی مگو تا که علی ابن الحسین ترا از خواب خبر دهد زهری گوید که چون بیدار شدم و نماز گذاردم امام زین العابدین کسی را طلب من فرستاد رفتم و سلام نمودم جواب و مرا احترام کرد وچون نشستم فرمود که ای زهری دوشینه چنین و چنان خواب دیدی هرچه من دیده بودم باز گفت بی زیاده ونقصان **معجزه چهارم** طاوس یمانی گوید سالی بحج بیت الله الحرام رفتم خواستم که میان صفا ومروه سعی کنم چون بکوه صفا رفتم جوانی با صفا در انجا دیدم جامهای کهنه پوشیده وآثار اهل صلاح از ناصیه او ظاهر وهویدا بود چون بر درجهای صفا برآمد چشمش بر کعبه افتاد روی باسمان کرد وگفت انا عریان کما تری انا جائع کما تری فما تری فیما تری یا من یری ولا یری لرزه بر اعضای من افتاد نگاه کردم دو طبق دیدم که از هوا فرود آمد ودر بالای آن پرده کشیده بود در پیش وی نهاده شد چون من آنرا دیدم متعجبانه بر او نگریستم پس او هم بمن نگریست وگفت یا طاوس عرض کردم لبیک یا سیدی از آن تعجبم زیاده شد که نام مرا برد ومرا بشناخت فرمود ترا بدین جامها حاجت هست عرض کردم نه یا مولائی وسیدی ولیکن بدانچه در طبق است تمنا دارم که چیزی بمن عطا کنی پس آنحضرت قدری از آن میوها بمن داد پس آنرا بر طرف احرام خود بستم بعد از آن آنحضرت جامه ها را برداشت ویکی را ردای خود ساخت ودیگری ایزار خود نمود وجامه هاے خود را تصدق داد وروی مبارک بر کوه نهاد ومیگفت

رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاکرم طاوس گوید من در عقب وی برفتم از کثرت خلایق ذحمت ایشان از او جدا افتادم پس یکی از صالحان رسیدم وی را از احوال آنجوان پرسیدم گفت ویحک یا طاوس تو او را نمی شناسی وا و آدم دوم و راسبب عربست او امام زین العابدین علی ابن الحسین است پس در انتظار او بودم وبحسرت زمانی بسر بردم تا بخدمت وی رسیدم واز وی بسیار منتفع شدم

معجزه پنجم روایتست که وقتی حجاج بن یوسف امام زین العابدین علیه السلام را در بغداد حبس نموده و شخصی دیگر نیز در انموضع در خدمت آنحضرت محبوس بود شبی آن مرد بیاد فرزندان خود افتاد بسیار گریست حضرت از نور باطن دانست که گریه او از برای چیست چون از نماز خفتن فارغ شد و از شب نیمه بگذشت امام زین العابدین علیه السلام وی را گفت میخواهی که بخانه خود روی وعیال و فرزندان خود را ملاقات کنی آنمرد از استماع این سخن گریه بروی غلبه کرده جواب آنسرور را نتوانست بگوید پس آنحضرت فرمود دست بدست من ده وچشم برهم نه آن مرد دست بدست مبارک امام داد و چشم برهم نهاد بعد از لمحه حضرت فرمود چشم بکشا چون چشم گشود خود را در خانه خود دید حضرت فرمود برو وعیال و فرزندان خود را ببین و عهدے تازه نما و احوال اطفال و عیال خود را معلوم کن و بیا آنمرد بخانه رفته و اهل بیت خود را ملاقات کرده و یافته و ایشان احوال امام زین العابدین ع را پرسیدند چون بیان احوالات آنحضرت را آن مرد با اهل بیت خود گفت همه بگریه افتادند تا که از گریه ماندند بیرون آمده و بخدمت حضرت رسید آنسرور باز دستش بگرفت و فرمود چشم بهم نه د براه آمدند چون چشم گشود خود را در اندرون زندان بغداد دید وارد شده که دران ایام امام زین العابدین ع هیجده ساله بود و در دوازده سالگی علمای زمان را علوم آداب شریعت تعلیم مینمود

معجزه ششم بسند معتبر مرویست که در زمان حضرت سید سجاد علیه السلام

فقیری از محبین اہل بیت بغایت محتاج و پریشان حال بود بحدیکه از فقر و فاقه بجان آمده و از تنگی نفقه بفغان روزی مردے غنی از دشمنان خانواده رسل باو رسید و زبان طعن براو دراز کرده و آغاز ملامت و سرزنش نمود که تو اوعا مینمائی که مولاے من پادشاه دو جهانست و آسمان و زمین و هرچه بینهاست در تحت قدرت اوست و بر جمیع علوم ظاهره و باطنه واقف و از اسرار ضمائر مخبر است چرا در پیش او نمیروی تا ترا ازین محنت خلاص نماید پس آن درویش دلریش از سرزنش آن بدکیش سر در پیش انداخته بغایت پریشان خاطر گردید بحدیکه از دلتنگی خود فراموش نمود گریان و نالان بخدمت آن امام زمان آمده و صورت حال را بعرض اقدس آنحضرت رسانید آنسرور اہل عبا کنیز خود را طلبیده و فرمود آن چیزیکه براے افطار من مهیا نموده بیاور پس کنیزک دو قرص نان جوین از در حضرت آنرا بآن مسکین داد و فرمود که بغیر ازین در خانه ما چیزی نیست و لکن بلطف خدا و از برکت این دو قرص نان الحال نعمت ترا پایان نیست و تمام در تمام عمر کفایت آن مرد نانها را گرفته روی بمنزل آورد و در راه بفکر پیش افتاد که کلام زین العباد مبنی بر صدق و حق است و حاشا که از و کذب بر آید و گفتن او که این دو قرص نان تا آخر عمر ترا کفایتست چه نوع سخن است و حال اینکه نه خودم و نه اطفلم را از براے یک روز کفایتست با خیال ترانه این مقال بود تا داخل در سوق شد و نظاره بهر سمتی و با بخت فکری که بماهی فروشی گذرش افتاد و دید ماهی کهنه در پیش دستش مانده و کسی میل بخریدن آن نمیکند پیش رفته یکی از آن دو نانرا بصاحب ماهی داد و گفت این ماهی را بمن بده ماهی فروش چون عاجز از فروش آن شده ماهی را باو داد و نانرا از و گرفت و رفت تا بدکان بقالی دید قلیل نمکی با خاک ممزوج تحت کفه دارد آن قرص نان دیگر را داد و گفت این نمک را بمن بده تا این ماهی را باو درست نمایم آن هم نمک را داد و نانرا گرفت برداشته و بخانه آمد و عیالش را گفت که این ماهی را پاکیزه

نما و بریان کن تا امروز را بسر بریم و از برای فردا خدا کریم است زن برخاست و
مشغول پاک نمودن ماهی شد در اثنا دید در خانه را میکوبند مرد بپشت در رفته و در باز
کرد دید ماهی فروش و صاحب نمک است دو قرص نان را آورده اند که بگیر نه ما و نه اطفال
ما هیچ کدام دندان ما کارگر نیست که این نان را بتوانیم خورد کنیم و ترا هم مضطر دیدیم پس آورده ایم
که بتو دهیم و ماهی با نمک را نیز بتو بخشیدیم و گذاشتند و رفتند پس آن مرد ایشان را دعا
کرد و بسر وقت زن آمد دید که شکم ماهی را شکافته و از کثافت پرداخته ولکن مملو از
در ثمین و مروارید است بسیار فرحناک و مشعوف شدند و پرداختند بذکر صلوات بر محمد و
آل محمد و بشکرگذاری خالق احد الصمد و بتصدیق قول مولای و پیشوای خود آدم اول
آل عبا و نور چشم سید الشهدا پس خواستند که ماهی را بریان کنند و نان را آب زنند که شخصی
از جانب سید سجاد و زین العباد آمد و پیغام امام را رسانید که حضرت میفرماید که الحمدلله
از دو قرص نان مراد حاصل شد و فقر و فاقه تو برطرف و بغنا مبدل گردید حال آن دو قرص نان
را پس بده که آنرا غیر از ما کسی نمیخورد پس آن سعادتمند نانها را برداشته و بخدمت امام
علیه السلام رسید و بدست و پای آنحضرت افتاد و معذرت خیال فاسد را خواست
و برگشت و در ویشی او بغنی پیوست چنانکه توانگر زمان و منعم دوران گردید و آن منافقانیکه
طعن زده بودند از ان واقعه اطلاع یافتند تعجب و تحیر با هم میگفتند چه عظیم است اختلاف
حال ایشان گاهی میگویند که ما قادر بر اصلاح حال درویش نیستیم و گاهی او را غنی میکنند
این سخن را بحضرت رساندند فرمود حال ما چون حال پیغمبر است که او را تکذیب مینمودند
که گاهی میگوید در یکشب به بیت المقدس میروم و گاهی از نگه تا بمدینه بدوازده روز
رود و حال آنکه نشناخته بودند حال او را **معجزهٔ هفتم** روایتیست که روزی علی ابن الحسینؑ
با جمعی بموضعی نشسته بودند ناگاه ماده آهوئی از صحرا در آمد و آمد بخدمت حضرت ایستاد
و خود را بآن برگزیده حضرت رب العزت میمالید و دست در دامنش میزد و اضطراب

میمود

میتمو و بعضی از حضار عرض کردند یابن رسول اللہ این آہو را چہ حالتست وچہ تمنا دارد کہ
باتو اظہار موانست میکند و تضرع مینماید فرمود صیادی برہ آہوے اورا صید کردہ دیروز
قبل از اینکہ برہ اش را شیر دہد از و جدا شدہ و امروز آرزوی آن میکند کہ من از صیاد برہ اش
را بگیرم بقدر زمانیکہ اورا شیر بدہد و بعد تسلیم او کند پس حضرت باحضار آن صیاد امر فرمود
وچون صیاد حاضر شد گفت ای صیاد دیروز برہ این آہو را صید کردہ الحال آمدہ
و از من استدعا کردہ کہ برہ او را از تو بگیرم تا او را شیر بدہد و بعد از ان باز دہد و تبو رد
کنم پس صیاد برہ آہو را حاضر کرد و آہو برہ را بخود گرفتہ و مشغول بشیر دادن شد چون فارغ
شد برہ را بسینہ زد و آورد بخدمت حضرت ولیکن اشک از چشمش روان بود آن منبع
رحمۃ للعالمین ویک ترحمش بجوش آمد رو بصیاد کردہ فرمود ای صیاد قیمت این برہ
را از من بگیر و برہ را بمادرش واگذار صیاد عرض کرد یابن رسول اللہ من او را بتو بخشیدم
پس آنحضرت برہ را بمادہ آہو سپرد و باخود رو بصحرا کرد و بلسان فصیح چنانچہ ہمہ حضار
شنیدند آہو بنطق آمد میگفت اشہد انک من اہل بیت الرحمۃ و ان بنی
امیۃ من اہل الفتنۃ **معجزہ ہشتم** نقلست کہ روزی امام زین العابدینؑ
با جمعی از اہل بیت و اصحاب خود بجانب صحرا بیرون رفت و فرمود کہ سفرہ طعامی
بیاورند تا موضعی اختیار فرمود و با اصحاب در انجا قرار گرفتند پس امر فرمود سفرہ طعام
را پیش آوردند و دست مبارک بسفرہ بردہ با اصحاب خود مشغول شدند کہ آہوئی از صحرا
در رسید و آمد بنزد حضرت ایستاد و صدا بفریاد برآورد حضار گفتند یابن رسول اللہ
چہ میگوید وچہ مطلب حضرت فرمود کہ از جوع خود شکایت میکند و میگوید سہ روز است
چیزی نخوردہ ام پس حضرت فرمود کہ شما کنارہ بگیرید تا او بقدر حاجت خود از این سفرہ ما
بخورد و بعد ہا شما مشغول شوید اصحاب قبول نمودند و آہو را اشارہ فرمود در پیش سفرہ آمد
و مشغول بطعام خوردن شد ناگاہ یکی از اصحاب دست بر پشت آہو کشید نا بنوازش

که آهو رم کرده و اضطراب برداشت از کنار سفره دوری جست حضرت فرمودند که شما را
گفتم که دست بجانب آهو دراز مکنید آن شخص معذرت خواست که یا سیدی غفلت
کردم مرا عفو فرما دیگر این کار نکنم باز آنحضرت با آهو اشاره نمود پیش آمی که از اینجا عت
ایمنی آهو باز به پیش سفره حاضر شد و آنچه میلی او بود طعام خورد بعد از آن صدائی کرد
و روی بصحرا نهاد اصحاب عرض کردند یا ابن رسول الله آهو چه گفت حضرت فرمود که شما را
بخیر و برکت دعا کرد و رفت **معجزه سیم** منقولست که حجاج ابن یوسف مکتوبی بعبدالملک
ابن مروان نوشت باین مضمون که اگر خواهی ملک تو ثبات و مملکت تو برقرار بماند باید
که علی ابن الحسین را بقتل آوری تا امارت تو از خلل محفوظ ماند چون این نامه بعبدالملک رسید
در جواب نوشت که مرا حاجت ثبات مملکت و دولت ترغیب بقتل امام ابن امام از اولاد
علی ابن ابیطالب ع نیماسی و بخون ریختن اهل بیت رسول خدا تحریص میکنی و حال اینکه
ازین خانواده غافلی که اولاد ابوسفیان که قصد مقاتله و معانده با ایشان نمودند و تمامی
معدوم گشتند و در آخرت نیز حال ایشان معلوم است که چگونه خواهد بود و خدا
و رسولش با ایشان چه می‌صنعه کنند نامه را مهر کرده بجانب حجاج ارسال نمود در این اثنا
و مقارن این مقال و کیفیت حال از حضرت امام زین العابدین ع بجهت حضرت ذوالجلال
رقعه بعبدالملک مروان رسید که آنچه در حق اولاد رسول و احفاد بتول در جواب نامه
حجاج در تاریخ فلان وقت نوشته بودی و فلان زمان نوشته او بتو رسیده بود دانستم
شکر الله سعیک و بارك لك في عمرك و ملکك خدا سعی ترا ضایع نکناد و مدت حیات
مملکت ترا برکت کناد چون عبدالملک نامه آنحضرت را خواند و تاریخ مکتوب را با تاریخ
کتابت حجاج موافق یافت دانست که این مطلب از معجزات آن بزرگوار است بغایت
خوشحال شده ده هزار دینار برسم هدیه بخدمت آن سرحلقه ارباب کرم و پیشوای امم
فرستاده و استدعا نمود که تمنا میکنم از حضرت که من بعد هر گاه اگر ترا خدمتی باشد برجوع آنحضرت

مرا ممنون و سرافراز گردانی و چون آن مبلغ را بخدمت آنحضرت آوردند همه را در میان
معالیان و محبان خود تقسیم نمود و عبد الملک را بدعای خیر یاد فرمود و در فصول المهمة
نیز باین طریق نوشته اند و نوشتن تاکید عبد الملک حجاج را و نصیحت احتراز کردن
به بنی عبد المطلب و پرهیزگاری از قتل ایشان مؤکد است **معجزه دهم** ابو حمزه ثمالی
روایت میکند که روزی در خدمت امام زین العابدین علیه السلام بودم و جماعتی هم بودند
و از هر دری آغازی سخن مینمودند پس گفتم یا ابن رسول الله سخنی عرضه دارم که از جواب آن
چشمهای قلوب مؤمنین روشن و دلها از کدورت خالی و بفرح مزین گردد حضرت فرمود
بپرس از هر چه خواهی عرض کردم یا ابن رسول الله چیست حال اول و ثانی و چه میگوئی در حق
آن دو باغی طاغی حضرت فرمود بر ایشان باد انواع عذاب الهی و اصناف لعائن
نامتناهی بخدا قسم که هر دو رفتند ازین دنیا در حالتی که بکفر وصف شده بودند و مشرک
بحق سبحانه و تعالی عمر تلف نمودند گفتم یا ابن رسول الله مستقربان درگاه خدا و ظاهر
کنندگان دین اله هر یک که بودند مرده را زنده مینمودند و چشم اکمه را بینا و مرض ابرص را
شفا و میرفتند بر روی دریا از تو هم صادر میشود بفرما پس حضرت فرمود یا ابا حمزه آنچه حقتعالی
لطف فرموده بجمیع انبیاء کرام خود همه را بسید کائنات ارزانی داشت مع زیادتی و
او را بخلعت انتهی نواخت از معجزات و کرامات و خوارق عادات و آنحضرت جمیع آنها
را و آنچه را که خود داشت با میر المؤمنین علیه السلام تفویض فرمود و آن سر الله اعظم
همه را به پسر خود امام حسن عطا فرمود و آن منبع حلم المرتجی و سید المجتبی به برادر خود
سید الشهداء تسلیم نمودند و هر امامی بامامی سپارند و بارث میدهند تا یوم الحساب و در نزد
هر یک از ایشانست علم اولین و آخرین و واقفند از حادثات زمان و سوانح دوران
بعد از آن فرمود یا ابا حمزه روزی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله با اصحاب
نشسته بودند شخصی ذکر از گوشت بریان نموده اصحاب گفتند ما را رغبت بگوشت بریان

شده حضرت نیز فرمود مرا گوشت میل تمام است مردے از انصار از مجلس برخاست
بخانه آمد و بزوجه خود گفت پیغمبر امروز میل بگوشت بریان کرده چه شود که بزغاله که در خانه ماست
او را ذبح کنیم و بریان نمائی و بخدمت آنسرور بریم آن زن صالحه بتصدیق قول مرد را نمود
و بآن امر مشغول شده و بزغاله را بریان کرده برداشت و بخدمت حضرت رسولؐ آورد
سید عالم فرمود ای یاران ازین گوشت بخورید ولی استخوانش مشکنید پس جمیع اصحاب
و اهل بیت آنحضرت ازان گوشت خوردند و همه را کفایت کرده بعد فرمود استخوانهاے
بزغاله را حاضر نمودند و رداے معجزنماے خود را بران پوشانید و دعا نمود و بزغاله بامر الٰهی
حیات یافته بخانه آن مرد انصاری رفت ابوحمزه گوید که چون زین العباد و سید سجاد
این معجزه را از جدش بیان فرمود با جمعی از حضار مجلس خود توجه بجانب صحرا فرمود و من نیز
در خدمت آن حضرت بودم چون بصحرا رسیدیم آهوئی چند دیدیم که چرا میکنند آن
بزرگوار یکی ازان آهوان را آواز داد در ساعت پیش آمد حضرت فرمود آهو را ذبح کردند
و بریان نموده حاضر ساختند پس حضار را فرمود که بسم الله بگوئید و بخورید و استخوانهاے
او را هم مشکنید حضار همگی ازان بریان خوردند و سیر شدند پس استخوانها را جمع نموده
در پوست نهاد و دعا کرد در حال آهو حیات یافته برجست و راه صحرا گرفت و باآن آهوها
مشغول چرا گردید معجزه یازدهم مرویست که منهال بن عمر کوفی در مدینه طیبه بخدمت
امام زین العابدین علیه السلام رسید آنحضرت ازوی خبر مختار را گرفت عرض کرد یا سیدے
بر مسند حکومت نشسته و هر روز جمعی از دشمنان خدا را دست بسته بخدمت او میاورند
و او نیز هر کدام را بعقوبت خود بقتل میرساند پس حضرت فرمود یا حرمله کاهل اسدی
را در کوفه دیدی عرض کرد بلی آنحضرت فرمود اللّٰهمّ اذقه حرّ النّار اللّٰهمّ اذقه حرّ الحدید قبل دروی
یوم مدادالقرار پس عرض کردم یا سیدے قاتلان پدر بزرگوارت بسیار ماندند از ایشان هیچیک
یاد نفرمود و حرمله را در نظر آوردی فرمود ای منهال این ملعون بدبختی بود که سر مبارک پدرم را

بسوی دمشق میبرد و دران راه شماتت ها بما میکرد و بسیار اذیت از و بما رسید راوی
گوید چون بحوالی کوفه رسیدم در بیرون شهر دیدم مختار سواره ایستاده و جمع کثیری در
ملازمت او ایستاده چنان یافتم که انتظاری دارد پس سلام دادم با و و ایستادم بعد از لحظه
دیدم که حرمله پلید را دست بسته آوردند مختار شعف بسیار نمود و گفت الحمد لله که حقتعالی
مرا بر تو مسلط گردانید و فرمود تا پشتهای نی آوردند و آتشی عظیم برافروختند و آن لعین
را بند از بند جدا کردند و در آتش انداختند و من چون کلام سید سجاد را در حق او شنیده
بودم و بدست آمدن آن ملعون و حکم نمودن مختار بقتل آوردن او را دیدم بسیار فرحناک
شدم و تبسم تعجبانه نمودم مختار چون آن حالت از من مشاهده نمود سبب پرسید بعرضش
رسانیدم از کیفیت سوال سید سجاد و آن چیزیکه دعا کرده بود و الحال از مدینه میآیم
و هنوز بخانه وارد نشده ام بعد مختار مکرر سوگندم میداد که از آنحضرت خود تو شنیدی
و من بعرض او با قسمهای چند شرح حال میداشتم پس از اسپ فرود آمد و دو رکعت
نماز گذارد و سجده شکر بجا آورده و زمانی طویل روی بخاک میمالید و میگریست بعد از آن
سوار شد من در خدمتش روان شدم از قضا راه عبور او بباب خانه من شد او را تکلیف
نمودم که نزول اجلال بخانه ما کند و باهم نهار حاضری تناول نماید مرا گفت ای منهال
تا اکنون چیزی نخورده ام و چون از تو شنیدم تمنای امام را از خدا و اجابت او از
صدور فعل من بر آمده بشکرانه این مطلب قصد روزه کرده ام و صایمم و اگر نه اجابت
میکردم حقتعالی ترا جزای خیر دهاد و بمقصود اصلی رساناد **معجزه دوازدهم**
ابو الصباح صاحب الکتاب روایت میکند که از امام محمد باقر علیه السلام شنیدم که
گفت ابو خالد کابلی مدتی مدید در خدمت علی ابن الحسین علیهم السلام بود وقتی
شوق لقای مادرش بسر افتاد و بمحبت مادری بخدمت حضرت زبان عرض گشاد آن
منبع جود و سخا اندکی تامل فرمود و سر بجیب تفکر فرو برد و وجه آن این بود که چون بخدمت

حضرت مدتی قیام نموده میخواست خرجی راهی برای او بهم رساند و چیزی در نزد حضرت نبود
بعد از لحظه سر مبارک برداشت و فرمود یا کنکر امروز را صبر نمائید تا فردا آید ابو خالد گوید که من تعجب
کردم از نامیکه مرا خواندچرا که اسمی بود که در طفولیت مادرم بعضی اوقات مرا بآن اسم میخواند
پس فرمود یا ابا خالد فردا شخصی در اینمقام آید و با او جمعیت بسیاری و مال بسیاری باشد و
دختری او راست که از طایفه جن ضرری باو رسیده هرچند اطبا و اهل سیر علاج کردند فایده
و منفعتی ندیده و بقصد معالجه آن دختر را باینحدود آورده و با خود قرار داده که هرکه معالجه او
نماید ده هزار درهم بآن بدهد یا با خالد چون آن مرد آید بنزدیک او شو و بگو که من این
دختر را علاج کنیم و از تو ده هزار درهم میخواهم چون این سخن از تو بشنود بغایت بهیج و مسرور گردد
و آن مبلغ را بتو تسلیم نماید چون روز دیگر شد از جانب شام تاجرے با جمعیت تمامی در
حدود مدینه نزول نمود پس ابو خالد از آمدن شامی اطلاع یافت بمنزلگاه او رفت و
چون شامی را نظر بر ابو خالد افتاد پیش آمد و تواضع نمود بعد از ان صحبت کرد که من بدینحدود
آمده ام بسبب آنکه مرا دختریست علیل و از معالجه آن اکثر اطبا عاجز شدند والحال
در اینحدود اگر طبیبی باشد که مرض او را علاج نماید هرچه خواهد میدهم پس ابو خالد گفت
من معالجه او را کنم بشرط آنکه ده هزار درهم بمن بدهی مرد تاجر گفت اعزاز و اکرامت آنچه
طلب کردی میدهم و فرمان بردارم و بجان منت دارم پس ابو خالد برخاست و وی را
گفت ساعتی صبر کن تا من بروم و مراجعت بسوی تو نمایم پس بخدمت امام زین العابدین
آمد و عرض کرد یا ابن رسول الله آن شامی که فرموده بودید آمده و من او را دیده ام و تعهد
معالجه دختر را بگردن گرفته ام الحال امر عالی چیست بفرمائید حضرت فرمود نزدیک دختر
رو و در گوش چپش بگو ای خبیث علی ابن الحسین علیه السلام میگوید که از بدن این دختر
بیرون رو و دیگر مراجعت مکن پس ابو خالد از نزد حضرت بیرون آمد و آمد پیش
آن شامی همچون ابو خالد را دید بسیار خوشحال شد پس دستش را گرفت و بخیمه دختر برد

ابو خالد آنچه آنحضرت دستور العمل داده بود عمل آورد در ساعت دختر بحال خود آمد و شفا یافت
از برکت وجود سید سجاد و شامی بسیار مشعف و مسرور گردید و مبلغ مشروط موعود را آورده
تسلیم ابو خالد نموده پس ابو خالد آن مبلغ را برداشت و آورد بخدمت امام زین العابدین ع
گذاشت آنحضرت فرمود یا ابا خالد آن جنی که آن دختر را تشویش داده بود زود باشد که باز
عود کند و بدن آن دختر در آید یکبار دیگر برو در گوش چپ دختر آهسته بگو که ای خبیث با
علی ابن الحسین علیه السلام ترا اخراج میکنم از بدن این جاریه و دور شو که اگر این دفعه باز آئی ترا
بآتش خواهد سوخت پس ابو خالد بار دیگر نزد دختر آمد و آنچه امام فرموده بود عمل نمود و بخدمت
امام زین العابدین مراجعت نمود پس آن برگزیده خداے اکبر آن مبلغ را بابی خالد داد و
فرمود الحال ترا بدیدن مادر رخصت است ابو خالد آن مبلغ را برداشته بزیارت مادر
روان شد **معجزه سیزدهم** در خبر است که مرد مؤمنی از اکابر بلخ که در اکثر سالها به بیت الله
الحرام و زیارت قبر رسول خیر الانام مشرف میشد و بخدمت حضرت سید سجاد میرسید و او را
زیارت میکرد و برای آن بزرگوار هدایا و تحفها میآورد و از آنحضرت مسائل دینیه خود را سوال
مینمود و ضبط میکرد و بولایت خود باز میگشت پس از قضا در یکی از سفر آن مرد زن او بشوهرش
گفت که من ترا می بینم که همیشه هدیها و تحفها برای او میبری و او بازاء چیزی انعام نمیکند
پس آن مرد صالح گفت ای زن این شخص به تحفه و هدیه هاے من محتاج نیست او پادشاه دنیا
و آخرتست و جمیع آنچه هست در دست مردمان از آن او ست و او ست خلیفة الله در
روی زمین و او امام و پسر امام است و آقا و مقتداے ماست پس چون زن این آیت
را شنید ساکت شد تا سال آینده آن مرد تهیه و تدارک خود دیده و اراده حج بیت الله
و رسیدن بخدمت علی ابن الحسین حجة الله نموده بعد از طی مراحل مشرف بخدمت حضرت
شد و دست آنحضرت را بوسه داد و در هنگامی بود که طعام در پیش حضرت بود پس آن سرور
او را در پیش خود خوانده و نشانید و امر نمود بخوردن طعام آن سعادتمند بقدر کفایت ا

طعام خورده پس حضرت طشت و ابریق طلبیده چون حاضر کردند آن مرد بپا خواست
و ابریق را گرفت که دست مبارک حضرت را بشوید حضرت فرمود یا شیخ تو مهمانی و رسیدهٔ
بما تو چرا اقدام باین نمودی عرض کرد بابی انت و امی دوست دارم که یکدفعه بملازمت تو تاج
افتخار بسر گذارم و کوکب سعادت بر آید از برج طالعم پس حضرت فرمود حال که تو این را دوست
داری بخدا سوگند که من نیز منمایم بتو آنچه که دوست داری آنرا و بآن راضی هستی و چشمهای
تو بآن روشن میشوند پس نزدیک حضرت آمد و با ادب طشت در پیش حجت خدا گذاشت
و شروع بریختن آب از ابریق نمود و آن قدر آب بدست مبارک امام ریخت تا ثلث طشت
مملو شد آنحضرت بآنشخص فرمود چه می بینی عرض کرد آب حضرت فرمود بلکه یاقوت احمر است
پس آنشخص نظر کرد دید که آن یاقوت احمر گردیده بعد از آن باز حضرت فرمود که آب بریز آن
مرد آب ریخته تا دو ثلث طشت شد حضرت فرمود چه می نگری عرض کرد آب حضرت فرمود
بلکه زمرد اخضر است پس آن مرد نگاه کرد و دید زمرد اخضر پیدا شد بعد از آن باز امام فرمود
بآنشخص که آب را تا بآخر بریز آن مرد آب را ریخته تا طشت مملو شد پس حضرت فرمود اینچه باشد
گفت آبست آنسرور فرمودند بلکه آن در ابیض است چون آنمرد نگاه کرد همان نوع دید
که امام فرمود پس طشت را مملو از سه رنگ جواهر دید تعجب نمود و افتاد پای حضرت را
بوسه داد پس حضرت فرمود یا شیخ این مطلب پیش ما عجب نیست اینها را بگیر عوض
هدایای تو باشد و عذر ما را از زن خود بخواه چرا که تراعتاب مینمود برای عطای ما بتو را او
گوید آنشخص سر بزیر گرفت از خجلت پس عرض کرد ای سید و مولای من که خبر داد ترا از جواب
و سوال زن که در بین ما گذشته حضرت فرمود چیزی نباشد که حادث شود و در پیش ما مخفی
بماند آن مرد گفت بلاشک و شبهه تو از اهل بیت نبوتی و حضرت را وداع کرد و جواهرها
را گرفته و به پیش زن آمد و قصه را باز نقل نمود پس زن گفت او را که اعلام نمود از صحبت ما
مرد گفتش که من نگفتم که او خانوادهٔ علم اولین و آخرین است چیزی برآنها پوشیده

بی ماند پس زن بسجده شکر افتاد و شوہر را گفت کہ باید مرا بزیارت آن بزرگوار بری تا از
پرتو وجود تو مستفیض این فیض عظمی گردم پس در سال دیگر تہیہ اسباب خود دیدہ زن را
برداشتہ با ہدایای چند رو بمدینہ نمود در اثنائے راہ زن مریض شد و قریب بمدینہ برحمت
ایزدی پیوست پس آن مرد با حالت گریہ و زاری بخدمت آن برگزیدہ حضرت ذوالجلال
آمد و شروع بگریہ نمود و خبر موت زن را بسمع مبارک حضرت رسانید و قاصد بودن در
زیارت پیغمبر و حضرت را نقل کرد پس امام عالیمقام برخاست و دو رکعت نماز گذارد و دعا نمود
درحق آن زن و آن مرد بدعائیکہ از بارگاہ ایزدی مجوب باشد بعد ازان ملتفت آن مرد
شد و گفت برخیز و بجانب زوجہ خود برو بدرستی کہ خدا تعالی او را زندہ کردہ است بقدرت
کاملہ خود و او ست یحیی العظام وھی رمیم یعنی زندہ کنندہ استخوانہاست و
حال آنکہ بوسیدہ است پس آن مرد برخاست و بسرعت تمام میرفت گاہی مسرور و گاہے
مخوف و گاہی مصدق و گاہی مکذب تا داخل خیمہ خود شد دید کہ زن در خیمہ خود نشستہ در
کمال صحت پس سرورش زیاد و قلبش با اعتقاد گردید و گفت ای زن چہ شد کہ باز زندہ
شدی زن گفت واللہ ملک الموت آمد و مرا قبض روح کرد و ارادہ کرد کہ برد ناگاہ
شخصی کہ فلان صفت دارد او را منع کرد شوہر گفت این صفتہائے مولایم علی ابن الحسین است
زن گفت وقتی کہ ملک الموت او را بدید بقدم مبارک افتاد و بوسید و گفت السلام
علیک یا حجۃ اللہ فی ارضہ و سمائہ السلام علیک یا زین العابدینؑ
پس جواب سلام او را رد کرد و فرمود یا ملک الموت عود بدہ روح این زن را بدرستیکہ
ما را قصد زیارت کردہ و خواستم از پروردگار خود کہ تا سی سال دیگر باو عمر دھد
کہ حق زیارت ما باشد او را پس ملک قابض عرض کرد سمعًا و طاعتًا للہ ولک یا
ولی اللہ پس عود داد روح مرا بجسد من و دست آنحضرت را بوسید و رفت پس
آن مرد دست زن خود را گرفتہ با شعف تامہ بمجلس آنحضرت وارد شد در حالتی کہ حضرت

با اصحاب نشسته بود خود را بپای آنحضرت انداخت و میبوسید و میگفت واللہ سیدی اقای
من منیست که خداوند عالم بطفیل وجود مبارک او باز مرا حیات داد و آن زن و مرد در مدینۂ طیبه
مجاورت حضرت را اختیار کردند و بودند در خدمت آن بزرگوار بقیۂ عمر را تا وفات
یافتند و ابن طبرسی در کتاب منتخب المراثی بلغت عربیه نقل کرده و ما بجهت استفاع بفارسی
شرح داشتیم معجزۂ چهاردهم ابو خالد کابلی روایت میکند که روزی از امام
زین العابدین علیه السلام سوال کردم و عرض نمودم یابن رسول اللہ بعد از این
امر خلافت بکه تفویض باشد و اطاعت و فرمان که بر خلق واجب آید فرمود بعد از
من پسرم باقر علوم و عالم رموز مکتوم باشد و بعد از و جعفر است که اسمش در آسمانها
صادق است گفتم جمیع آباء کرام و اولاد عظام شما صادقانند چون اسم مخصوص
آن باشد فرمود که خبر داد پدرم از جد بزرگوارم محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ که آنحضرت
فرمود که چون جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب صلوات اللہ علیهم
متولد شود ملائکه در آسمانها او را صادق خوانند بجهت امتیاز زیراکه فرزند پنجمش جعفر
نام داشته باشد و دعوی امامت کند و افترا بر خدا زند و باین سبب او را جعفر
کذاب خوانند راوی گوید که بعد از این حکایت دیدم امام زین العابدینؑ فرمود گویا
می بینم جعفر کذاب را که جماعتی را برداشته به تفتیش احوال صاحب الامر ولی اللہ
والمغیب فی حفظ اللہ یعنی محمد ابن الحسن بیرون آمده و صحبت اهل ضلالت میکند
و آخر بهمان عنوان که آنحضرت فرموده بود جعفر کذاب جماعتی از بنی عباس را
برداشته بطلب حضرت صاحب الامر بیرون آمد و باعث غیبت آنحضرت این
بود و نیز ابو بصیر روایت کرده از امام محمد باقر علیه السلام که فرمود روزی پدرم
علی بن الحسین علیهم السلام مرا طلبید و وصیت نمود که چون من در زمانے که امر
الهی عهد رسد و رخت حیات از این دار غرور بسرای سرور کشم باید که مرا غسل دهی

که امام را غیر از امام کسی نمیتواند تغسیل نماید ای فرزند زود باشد که برادرت عبد الله
خلق را باطاعت خود خواند و دعوی امامت نماید باید او را نصیحت نمائی و اگر از سخن تو
ابا نماید یقین بدان که بزودی رشته حیاتش منقطع گردد و مهم او کفایت شود امام محمد باقر

علیه السلام میفرماید که چون پدرم برحمت ایزدی پیوست برادرم
عبد الله دعوی امامت کرد و برا نصیحت نمودم
قبول نکرد و زمانے نگذشت که اثر
کلام معجز بیان پدر بزرگوارم
ظاهر شد



در بیان احوال امام پنجم امام محمد باقر صلوات الله وسلامه علیه

اسم مبارک آن بزرگوار علیه السلام	سمی جدش محمد صلی الله علیه بود
کنیهٔ شریف آن بزرگوار علیه السلام	ابوجعفر علیه السلام بود
لقب مطهر آن بزرگوار صلوات الله علیه	باقر العلوم اسمعی بود
مکان ولادتِ باسعادت آن بزرگوار	مدینه طیبه علی مشرفها الف تحیه
روز ولادت باسعادت آن بزرگوار ع	روز دوشنبه بود
ماه ولادت آن بزرگوار علیه السلام	سیم ماه صفر المظفر بود
سال ولادت آن بزرگوار علیه السلام	پنجاه و هفت از هجرت نبوی ص
پادشاه وقت ولادت آن بزرگوار	معاویه علیه الهاویه والعذاب
اسم والدهٔ ماجدهٔ آن بزرگوار ع	ام عبدالله دختر امام حسن مجتبی ع
نقش خاتم مبارک آن بزرگوار علیه السلام	العزة لله جمیعا
عدد زوجات طاهرات	دو زن بود غیر از کنیزان
عدد اولاد امجاد آن بزرگوار علیه السلام	هفت تن طیب و طاهر بود
مدت عمر شریف آن بزرگوار ع	پنجاه و هفت سال بود
روز وفات آن بزرگوار علیه السلام	روز میشوم دوشنبه بود
ماه وفات آن بزرگوار سلام الله علیه	روز هفتم ماه ذی الحجة الحرام بود
سال وفات آن بزرگوار علیه السلام	سنه صد و سیزده از هجرت نبوی
مکان وفات آن بزرگوار علیه السلام	در مدینه طیبه علی مشرفها الف تحیه بود
سبب وفات و شهادت آن سرور ع	زهر داد او را شخصی از جانب هشام
مکان قبر و محل دفن آن بزرگوار علیه السلام	زمین جنت البقیع میباشد
پادشاه وقت وفات آن بزرگوار	هشام ابن عبدالملک بود
اسم نایب آن بزرگوار علیه السلام	جابر جعفی رحمة الله علیه بود

باب هفتم در ذکر بعضی از معجزات امام پنجم محمد باقر علیه السلام ست **معجزه اول** از عبدالله بن معاویة الجعفری مرویست که گفت شخصی از بنی مروان در مدینه والی بود روزی مرا بخلوت خود طلبیده گفت مرا بتو اعتمادی تمامست و میدانم که آنچه بتو بگویم محمد ابن علی و زید ابن الحسین بگوئی که مکرر از شما بما رسیده که مردمان را بمتابعت و مبایعت خود تحریص میکنید اگر بعد ازین بدینمنوال گذرد اثر افعال شما بشما خواهد رسید عبدالله گوید ازین سخن بسیار آزرده خاطر شدم از مجلس بیرون آمدم و قصد خدمت ابی جعفر محمد باقر علیه السلام نمودم و در راه بملاقات شریفش فایض شدم که متوجه مسجد بود چون نظر مبارکش بمن افتاد تبسم نمود گفت این طاغی باغی ترا طلبیده اگر خواهی بتو بگویم چه گفته گفتم یا ابن رسول الله متفکر بودم که اگر سخنان او را بسمع شریف برسانم خاطر مبارکت متغیر شود و اگر بعرض مبارک نرسانم ادای رسالت نکرده ام آنحضرت تبسم نمود که من تمامی قصه را بگویم بدانکه ترا بخلوت طلبید و این و آن با تو گفت و آنچه گذشته بود بدون زیاد و نقصان بیان فرمود عرض کردم بلی چنین بود یا ابن رسول الله که فرمودی پس فرمود یا عبدالله بشارت باد ترا که بسبب این بی ادبی که از و نسبت باولاد رسول واقع شد خدا یتعالی او را معزول گردانید از مدینه و این خبر بعد از دو روز دیگر ظاهر گردد چون روز سیم شد خبر عزلش رسید و دیگری بمدینه والی شد گفتم صدق الله و صدق رسوله و اهل بیته **معجزه دویم** روایت کند محمد ابن مسلم از ابی عیینه از ابی عتبه که گفت نزد امام محمد باقر علیه السلام بودم که مرد شامی بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد یا ابن رسول الله پدر و مادرم فدات حق تعالی بمن محبت شما خاندان اهل بیت را منت نهاده و از جمیع مخالفین شما تبرا کرده ام و بموافقین این آستان پیوسته ام و مرا پدری بود که محبت بنی امیه را داشت که در اینجا بوستانی با نواع اشجار و اثمار آراسته و پیراسته و اموال خود را در محلی که خود دانستی دفن نموده بنا بر محبتی که مرا بخاندان رسل بود از روی عداوت وصیت نکرد و آن مال را از من مخفی داشت حضرت فرمود که دوست

میداری پدر ترا بتو نمایم که از و سوال کنی و برا و اطلاع یابی آن جوان شامی گفت بسیار فقیر و محتاجم آرزو دارم که حاجتم را بر آوری پس آنحضرت مکتوبی نوشت و مهر کرد و بآن جوان شامی داد و فرمود که مکتوب را ببقیع ببر و در میان مقابر بایست و بآواز بلند بگو یا درجان شخصی حاضر شود مکتوب را باو بده بگو من فرستاده محمد ابن علی الحسینم و آنچه مراد تست از آن شخص طلب کن پس آن جوان شامی مکتوب را گرفته متوجه بقیع شد راوی گوید که روز دیگر صبحی بخدمت آنحضرت شتافتم تا حقیقت حال آنجا را معلوم کنم دیدم که آن شامی پیش از من بآستان آنحضرت شتافته و انتظار اذن دخول امیکشد چون اندک ساعتی گذشت خادم بیرون آمد و اذن از امام آورد پس آنجوان و من بحضور با هر النور آنسرور مشرف شدیم شامی گفت یا ابن رسول الله امشب ببقیع رفته آنچه امر جهانمطاع بوده بعمل آوردم شخصی حاضر شد گفت در همین موضع باش باز آیم بعد از زمانے باز آمد مردی سیاه در کمال کراهت جمال با او بود گفت این پدر تو است آنچه خواهی از وی سوال کن گفتم پدر من مردی بود سفید بدن و قوی هیکل این سیاه رو ضعیف است گفت بلی بخار دوزخ و دود آن او را متغیر گردانیده و بدین هیئت ساخته پس من پیش رفتم و از ان گبر مضطر پرسیدم که تو پدر منی گفت بلے گفتم اینچه حالت است گفت ای فرزند بنی امیه را دوست میداشتم و از اهلبیت اجتناب مینمودم خدا تعالی بدین سبب بانواع عذاب گرفتارم کرده و حال از ان اعتقاد پشیمان و نادمم ای فرزند دست از دامن ولای علی و اولاد طاهرین او کوتاه منما گفتمش ای پدر اموال تو چه شد گفت ای فرزند میروی در بستان در زیر فلان درخت تختی است و اموال من در انجا مدفونست از آنجمله پنجاه هزار دینار نزد امام محمد باقر علیه السلام ببر که نذر آنحضرتست و صد هزار دینار از آن تست و دست از دامن ایشان بکش که راه نجات دنیا و آخرت است پس آمد خدمت حضرت و بعرض اقدس آنسرور مطالب رسانده و مرخصی طلبید که برود و آن مال را بیاید ابو عیینه گوید از اینواقعه مدتی گذشت روزی بخدمت امام محمد باقر علیه السلام

رفتم و گفتم یا ابن رسول الله حال آن جوان شامی بکجا رسید حضرت فرمود قبل از این بسه روز
آن جوان نزد من آمد و پنجاه هزار دینار را آورد و بعضی از آن مبلغ را در وجه قرضیکه بر ذمه
من بود صرف کردم و بعضی از اراضی که در حوالی خیبر بود خریدم و باقی را در حوائج اهل بیت و
دوستان خود خرج کردم پس عرض کردم الحمد لله که ما را چون شما اهل بیت پیشوا روزی شده
که از برکت وجود میمنت مسعود شما راه مستقیم یافته ایم نه طریق عذاب الیم **معجزه بیست و ششم** جابر بن
یزید جعفی روایت کند که از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم از معنی قول الهی وکذلک نری
ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین چگونه ملکوت آسمان و
زمین را بحضرت ابراهیم نمود پس دیدم دست مبارک را بجانب آسمان برداشت و بمن گفت
نظر نما تا چه می بینی من نوری دیدم که از دست آنحضرت بآسمان متصل شده بود چنانچه چشم
خیره میشد پس گفت ابراهیم ملکوت آسمان و زمین را چنین دید دست مرا گرفت و بخانه دیگر
بردند و جامهائیکه پوشیده بودند کندند و جامهای دیگر پوشیده و فرمودند چشم برهم گذار
و باز مکن بعد از ساعتی فرمودند که میدانی در کجائی گفتم نه فدای تو شوم فرمودند الحال در ظلماتی
که ذو القرنین بانجا رسیده بود گفتم فدای تو گردم رخصت میدهی که دیده بگشایم فرمودند بگشا
اما چیزی نخواهی دید چون چشم را گشودم از ظلمت جای قدم خود را ندیدم باز اندکی راه
رفتند فرمود میدانی در کجائی عرض کردم نه فرمود که بر سر آب زندگانی ایستاده که خضر از این آب
خورده است پس از این عالم بیرون رفتیم و بعالم دیگر در آمدیم چون پاره راه رفتیم
مثل این عالم خانها و بناها و مردمان دیدیم و از آن بیرون رفته بعالم سیم شدیم و تا پنج عالم گذشتیم
آنگاه فرمود این ملکوت زمین بود و ابراهیم همه اینها را ندیده بود و همین ملکوت آسمان را دیده
بود و ملکوت دوازده عالم است هر عالمی مثل آن عالم اول هر امامی از ما که از دنیا میرود در یکی
از آن عالمها ساکن میشود تا امام آخر که صاحب الامر است علیه الصلوة والسلام در عالم
اول ساکن میشود آنگاه فرمود که چشم برهم گذار چشم برهم گذاشتم دست مرا گرفتند ناگاه خود را

در همانخانه دیدم که بیرون رفته بودیم پس آن جامها را کندند و جامهای اول را پوشیدند و بجای خود نشستند پرسیدم چند ساعت از روز گذشته است فرمود سه ساعت دایجه نیست در سه کتاب دیده شده است **معجزهٔ چهارم** مفضل گوید که من از شیخ خود ابی جعفر محمد ابن ابی الحسن سوهانی شنیدم در خانهٔ او بمشهد مقدس رضا علیه السلام که مردی بود از شام که بسیار نزد امام محمد باقر علیه السلام تردد کردی روزی گفت که والله من ملازمت نه بجهت آن میکنم که ترا دوست میدارم بلکه بجهت فصاحت پیش تو میآیم آنحضرت تبسمی فرمود و هیچ نگفت بعد از آن چند روز گذشت دیگر آن مرد نیامد و آنحضرت او را ندید از حال وی پرسید گفتند بیمار است تا که شخصی آمد و عرض کرد یا ابن رسول الله آن شامی وفات کرده و وصیت نموده که شما بر وی نماز گذاری فرمود که چون او را غسل دهند کفن نا کرده مرا خبر دهند پس آنحضرت برخاست و وضو ساخت و دو رکعت نماز گذارد و سجده طویلی بعمل آورد و بعد از آن نعلین پوشید و ردای رسول الله بر دوش افکنده و بخانهٔ شامی رفت دید که او را شسته اند و بر تخته گذاشته بی کفن آنحضرت آواز داد که ای فلانی شامی گفت لبیک و سر برداشت و درست نشست آنحضرت شربتی از سویق طلبید و بوی داد آشامید پس از وی پرسید که حال تو چیست گفت قبض روح من کردند و چون روح را تسلیم کردم آوازی شنیدم که از آن خوشتر نشنیده بودم که روح را بوی رد کنید که محمد ابن علی الباقر علیه السلام از ما درخواست نمود که روح را بوی رد کنند اکنون تاسف از پیش دارم و الحال اخلاصم بخانواده رسول زیاد است و دوستی و ارادت را بجان و دل خریده ام و امیدوارم که از زمرهٔ محبان محسوب بدارید و مدتها در دنیا حیات داشت **معجزهٔ پنجم** از داود رقی مرویست که روزی در خدمت امام محمد باقر علیه السلام مشرف شدم و در آنوقت عبد الله ابن علی بن عبد الله بن الحسین بن علی علیهم السلام دعوی امامت میکرد و هفتاد روز بود دو کس از اهل خراسان آمده بودند و با ایشان مال و جواهر بسیار بود گفتند که میخواهیم امامت را معلوم کنیم که بکه منتقل شده شخصی از موالیان عبد الله

ایشان را پیش عبدالله بن علی برد و گفت که او امام است چون رفتند از و پرسیدند که دلالت امامت چیست گفت درع رسول الله و انگشتر و عصا و ردا و بی پس آنگاه غلام خود را گفت که صندوق را بیاور چون آورد سر صندوق را کشود و زرهی بیرون آورد و پیش خود نهاد بعد برداشت و او را پوشید و دستار بر سر نهاد و عصائی گرفت و تکیه بوی زاد و خطبه انشا نمود چون اهل خراسان آن را دیدند با هم تماشا و نظر کردند و گفتند فردا بخدمت شما آئیم داود رقی که من در خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام بودم رهمن کرد و فرمودند به خانه عبدالله بن علی برو و کناری توقف نما که چون اهل خراسان هر یک از ایشان را برخوان نام خود و پدر رش و نیز د را بیاور و اسم ایشان و پدر شان را فرمود من نیز فرموده حضرت اقدام نمودم و آنچه فرموده بود بجا آوردم چون بیرون آمدند از نزد عبدالله پیش رفتم و همه را با نام خود و پدر خواندم تعجب ماندند پس گفتم بیایند با من تا شما را پیش صاحب خود حجت خدا برم گفتند صاحب تو کیست گفتم محمد ابن علی الباقر علیه السلام قبول کردند ایشان را برداشته بخدمت آنحضرت آوردم پس فرمود ای اهل خراسان هادی شما آنکه این همه است برا برد اکنون در پیش کسی آمدید که اهلیت آن چیز که اوصیا پیغمبر بوده اند در او موجود است پس رو کرد بفرزند گرامی خود امام جعفر ع و فرمود ای نور دیدگان انگشتر مرا بیاور و آن برگزیده فرزند رفت و انگشتر عقیقی آورد و در پیش پدر بزرگوار عالیمقدار خود گذاشت پس حضرت در زیر لب مبارک کلمه گفتند و انگشتر را برگرفت و حرکت داد پس درع رسول الله و عمامه و عصائی از و ظاهر شد و درع را پوشید و عمامه را بر سر مبارک نهاد و عصا در دست گرفت پس درع را بیفشاند یک ارش از و کم شد دیگر بار بیفشاند یک ارش بلند شد آنگاه عمامه از سر برداشت و درع را از تن بیرون کرد و باز لب مبارک را بحرکت در آورد و چیزی گفت درع و عمامه و عصا باز بانگشتر ملحق شدند و از نظر محو شد پس نظری باهل خراسان کردند و فرمودند که اگر آن چیز که در نزد پسر عمم در صندوق بود در نزد ما هم در صندوق باشد پس باید انفضلی

براو بیعت ای اهل خراسان هیچ امامی نبود مگر آنکه گنج قارون بفرمان او شد و مخفی نباشد
و لکن آنچه آورده اید از برای دوستی و اخلاص شما قبول میکنیم پس ایشان مال را تسلیم
حضرت کردند و معرفت حق امامت حضرت را یافتند و از خدمت حضرت رفتند
معجزه ششم لیث بن سعد گوید که بر کوه ابو قبیس بودم و دعا میکردم جوانی را دیدم که می گفت
خداوندا انگور میخواهم در حال میغی در بالای سر او سایه افکند و بوی نزدیک شد آن جوان
دست بدان میغ دراز کرد و سله از انگور فرا گرفت و پیش خود نهاد باز دست برداشت
و گفت پروردگارا برهنه ام مرا بپوشان پس ابری دیگر آمد و نزدیک بوی شد و دست برد
چیزی از و گرفت چون من این را دیدم نزد آن رفتم و دست بسله دراز کردم دانه چند گرفتم
آن جوان بمن نگریست و فرمود چه میکنی گفتم من شریک توام درین انگور گفتند از کجا
عرض کردم از آنکه شما دعا میکردید من آمین میگفتم و آمین گوینده و دعا کننده باهم شریک
میباشند پس فرمودند بنشین و بخور پس نشستم و از انگور با او خوردم چون فارغ شدیم سله
بهوا بلند شد و رفت پس وی برخاست و مرا گفت ازین دو جامه یکی را بگیر گفتم مرا بجامه
احتیاج نیست فرمودند پس روی بگردان تا من جامه را بپوشم من روی گردانیدم
یکی از آن جامه ها را ازار ساخت و یکی را ردا و آنچه پوشیده داشت در دست گرفت
و از کوه ابو قبیس فرود آمد و چون نزد صفا رسید شخصی پیش وی آمد جامه را بوی داد
پس پرسیدم که این جوان کیست گفتند فرزند رسول خدا ابی جعفر امام محمد باقر علیه
السلام است **معجزه هفتم** از عیسی ابن عبد الرحمن از پدرش نقل میکند که گفت عکاشه
محصن الاسدی نزد امام محمد باقر علیه السلام در آمد در هنگامیکه فرزند برگزیده اش حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام در خدمت او ایستاده بود پس عرض کرد یا سیدی چرا
اباعبد الله را زن نمیدهی وقتی رسیده است که او را تزویج نمائی پس صره مهر کرده
در پیش آن نهاده گفتند بدرستی که زود باشد که نجاشی آید از اهل بربر و در دار میمون فرود آید

و ما از برای وی با این صره کنیزکی بخریم که بهترین زنهای عصر خود باشد تا زمانی گذشت روزی
بخدمت آنحضرت رفتیم فرمود که شما را خبر دهیم از نجاشی که وارد اینجا شده این صره را بردار
و برو نزد او و با این صره کنیزکی بخر عکاشه گوید که رفتیم نزد نجاشی و کنیز از و خواستیم گفت
هر چه کنیز مرا بود فروختم الا دو کنیزک بیمار که یکی از ایشان ضعیف تر است گفتیم ایشان را حاضر کن
تا به بینیم پس بیرون آورد ایشان را گفتیم که این کنیزک که ضعیف تر است چند میفروشی گفت
هفتاد دینار از آن هیچ کم نکنم گفتیم ما وی را با این صره میخریم هر چه باشد و ما نمیدانیم که در آن چند است
او ابا نمود پس مردے از آنجا بود موی سر و محاسنش سفید بود گفتش که صره را بگشائید
و بشمار آورید اگر از هفتاد دینار چیزی کم باشد نفروشیم شیخ گفت نزدیک آئید چون صره را
نزدیک بردیم مهر از صره گرفته و شمردیم نه کم بود و نه زیاد آنگه کنیزک را تسلیم نمود و پول صره را
تصرف در آورد بعد از آن کنیز را برداشتیم و بخدمت حضرت آوردیم و ابی عبد الله ع
در خدمت پدر بود از گرفتن کنیز او را خبر نمودیم آنحضرت شکر پروردگار حقتعالی زبان حمد و ثنا گشود
و جبهه مبارک را بخاک گذاشت از برای حضرت ملک معبود بعد از آن از کنیزک پرسید که نام
تو چیست گفت حمیده خاتون حضرت فرمود حمیدة فی الدنیا و محمودة فی الآخرة و باز
پرسید از و که باکره یا ثیبه گفتش باکره فرمود که چگونه است که چیزی در دست نجاشان نفید
که آن را تباه نکنند گفت هر وقت که او نزد من میآمد و قصد مرا میکرد خدای تعالی مردی سفید
موی و سفید محاسن بروی مسلط میکرد تا وی را طپانچه بصورت میزد و از من دور میکرد و بارها
قصد مرا کرد و آن مرد مانع او میشد آنگه امام محمد باقر علیه السلام فرمود یا جعفر این کنیزک را
تصرف نما که از آن تست پس از آن کنیزک هم رسید بهترین اهل زمین امام موسی بن جعفر
علیه السلام **معجزه هشتم** از محمد بن مسلم مرویست که بیرون رفتیم با ابی جعفر امام محمد باقر
علیه السلام تا در جائیکه اراده داشت برود گرگی را دیدم از کوه بر آمد تا بخدمت آنحضرت
آمد و دستها را بلند کرد بقربوس زین اسپ آنحضرت نهاد و گردن را دراز کرد و مکالمه

چند نمود امام علیه السّلام فرمود برگرد تحقیق کردم آنچه ترا مقصود است پس آن گرگ
برگشت من عرض کردم ای سیّد و آقای من چه تمنّا کرد گرگ از شما فرمودند که گفت جفت
من بعسر و شدت میزاید و این مطلب بر او گرانست دعا کن تا خدای تعالی آنرا فرج دهد
و اولاد ما دوست شما باشد که شیعیان ترا آزار نکنند و من گفتم برو که کردم و او را نوید دادم
راوی گوید بعد از آن رفتیم تا بوادی بی آبی رسیدیم که از حرارت سوخته بود در آنجا عصفور
و گنجشکها دیدیم که بردور استر آنحضرت آمدند و استر را از رفتن منع کردند آنحضرت فرمود که بر
شما کرامت و چیزی نیست راوی گوید که بعد از آن برفتیم بر طرف مقصد خود پس فرمود
که رجوع کرده برگردیدیم چون در آن صحرا رسیدیم ناگاه آن عصفورها گرد استر آنحضرت را گرفتند
پس شنیدم که حضرت فرمود که بیاشامید و سیراب شوید راوی گوید که چون نظر کردم
دیدم آبهای بسیار در آنجا عرض کردم یا سیّدی دیروز اینها را منع میفرمودی و امروز سیراب
مینمائی فرمود که امروز قنابر مخلوط آنها شده اند اگر قنابر نمیشد ایشانرا سیراب نمیکردم پس عرض
کردم ای سیّد من فرق میان قنابر و عصافر چیست فرمود و یک آنها موالی و دوستان
عمرند و قنابر از موالیان و شیعیان ما اهلبیت هستند و ایشان در صفیر خود شان میگویند
برکت باد بر اهلبیت و شیعه ایشان و خدا لعنت کند بر دشمنان ایشان بعد از آن
فرمود که دشمن میدارد از هر چیز چیز براحتی از طیور فاخته و از روزها چهارشنبه **معجزهٔ نهم**
عاصم بن خالد روایت میکند که من و سلیمان بن خالد در خدمت امام محمد باقر علیه السّلام
بجائی میرفتیم دو نفر بما دوچار شدند آنحضرت فرمود که این دو نفر دزد میباشند و امر فرمود
بغلامان تا هر دو را گرفتند و بستند و نگاه داشتند و سلیمانرا گفت که بر این کوه بروی و
در آنجا غاریست که در آن غار دو کیسه زر سر مهر است نهاده بگیر نزد من بیاور سلیمان
بامر حضرت اقدام نمود و آن دو کیسه را گرفت و آورد بخدمت حضرت سپرد چون مدینه
بازگشتیم حاکم جمعی را گرفته در شکنجه داشت پس حضرت بحاکم فرمود دست از جماعت

پندارکه اینها تقصیر ندارند و صاحب یک کیسه حاضر بود باورد کرد و فرمود و کیسهٔ دیگر مال دیگریست که بعد از سه روز خواهد آمد و دزد را دست برید یکی زایشان گفت الحمد لله که دست من در خدمت امام بریده شد و این باجر القیامت نیفتاد و توبه نمود حضرت فرمود که تو اهل بهشتی و رفیق تو پیش از تو به بهشت رفت و آن مرد بعد از بیست سال رحمت ایزدی واصل شد و روز سیم صاحب کیسهٔ دیگر آمد و حاکم آنرا بخدمت امام علیه السلام فرستاد و چون کیسه خود را بهبر دید آنحضرت با وگفت میخواهی ترا خبر دهم که در این کیسه چیست عرض کرد بفرما فرمود دو هزار دینار درین کیسه است هزار دینار از تو است و هزار دینار از محمد بن عبد الرحمن است و او مردی خیر است و ظاهر الصلاح و صلوة است و تصدق بسیار مینماید و همین ساعت از عقب تو میرسد و آن مرد نصرانی بود چون این معجزه و اسرار را از آنحضرت دید عرض کرد که ایمان آوردم بخدای واحد الاحد بیهمتا و گواهی میدهم که محمد ابن عبد الله صلی الله علیه و آله رسول وست و خاتم انبیاء است و برحق آمده بسوی بندگان و آبار تو و شما امام واجب الاطاعت هستید و اطاعت شما بر کافه خلایق واجب و لازمست بعد از ان کیسه خود را برداشت و روانه گشت

معجزه دهم

ابو بصیر روایت میکند که در مسجد رسول الله صلی الله علیه واله در خدمت امام محمد باقر علیه السلام نشسته بودم که داود بن سلیمان بدیدن آنحضرت آمد و زمانی بود که ملک با بنی امیه بود آنحضرت فرمود بداو د چه مانع است که دوانقی بدیدن ما نیامد عرض کرد از راه عسرت و پریشانی و دلگیری آنحضرت فرمود نزدیک شده است که او را پادشاهی شرق و غرب نصیب شود با عمرے دراز و آن قدر از اموال او جمع شود که پیش از وی احدی را نشده باشد پس داود برخاست و رفت بدوانقی خبر داده تعجیل آمده بخدمت حضرت عذر خواهی نمود گفت حرمان من از ملازمت سبب آنست که حد خود نمیدانم که در خدمت شما بنشینم و این خبری را که داود از شما نقل میکند میخواهم که از شما بلفظ مبارک خود استماع

بنام حضرت فرمود که چنانست که شنیده گفت چه وقت ما را ملک و حکومت میرسد
با وجود شما فرمود بملک بازی خواهند کرد فرزندان شما چنانچه طفلان با گوی بازی
کنند گفت مدت حکومت بنی امیه بیشتر است یا مدت حکومت ما فرمود از شما دو نفر
تعجبها نموده خوشحال شد و اندک مدتی بیش بر نیامد که دولت از بنی امیه برگشت و بایشان
قرار گرفت **معجزه یازدهم** از جابر جعفی مرویست که وقتی در سفر حج همراه امام
محمد باقر علیه السلام هم کجاوه آنحضرت شده بودم ناگاه قمری بر چوب کجاوه نشست و او را
گرد من دست دراز کردم که آنرا بگیرم حضرت فرمود یا جابر دست نگاه دار و متعرض او مشو
که پناه بما آورده است و با ما حاجتی دارد گفتم یا ابن رسول الله حاجتش چیست فرمود که از
ماری شکایت دارد و میگوید هرگاه فرزندان خواهند طیران کنند ماری میاید و فرزندان
مرا طعمه خود نماید من رفع مار را از این مرغ کردم و حاجتش را روا نمودم بعد از ان روان
شدیم و شب راه میرفتیم چون قریب سحر شد با مر آنحضرت پیاده شدم و زمام شتر را
گرفتم تا آنحضرت نیز از شتر نزول نمود و از راه گردید متوجه صحرا شد من نیز در عقب آنحضرت
میرفتم تا آنکه بر زمین ریگ آمیزی رسیدیم آنحضرت بدست مبارک ریگها را بیک دست
میریخت و میگفت اللهم اسقنا و طهرنا چون نظر کردم سنگ سفیدی مربع ظاهر شد
حضرت سنگ را از جای برداشت و آب صاف خوشگواری ظاهر گردید پس وضو کردیم
و از ان آب بقدر احتیاج برگرفتیم و از انجا متوجه راه شدیم چون صبح شد بحدود نخلستانی
فرود آمدیم و آنحضرت بپای درختی خشکیده ایستاد و فرمود ایتها النخلة اطعمنا مما خلق الله
فیك دیدیم که آن نخلۂ خشک سبز گردید و بارور شد و شاخهای خود را بجانب ما آویخت و ما آن
مقدار که میل داشتیم از ان خرما خوردیم در ان موضع اعرابی حاضر بود چون آن معجزه را از
امام محمد باقر علیه السلام مشاهده نمود گفت در عمر خود چنین سحرے ندیده ام عجب مطلبی
ظاهر کرد حضرت فرمود ای اعرابی تکذیب ما منما که ما اهلبیت رسالتیم و از ما احدی سحر و

کاهن نباشد و امثال اینحالت و علامات خرق عادت که مشاهده میشود از اثر سو الهی
و علوم حضرت رسالت پناهی است و ما تابعان خدائیم آنچه میخواهیم عطا میکند و آنچه
دعا کنیم اجابت میفرماید **معجزه دوازدهم** از امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که روزی جماعتی بخدمت پدر بزرگوارم امام محمد باقر علیه السلام آمدند و عرض کردند
یا بن رسول الله حق امام و طریق خدمتگذاری او کدام است حضرت فرمودند حق امام
آنست که چون بمجلس درآید توقیر و نهایت تعظیم و ادب و تکریم از برای او بجا آورند و هرچه
بگویند اطاعت کنند و آنچه بر امام واجب است آنست که شما را هدایت براه خیر و
ثواب نماید و از گمراهی و اضلال شما را بطریق قویم و شریعت مستقیمه خواند و از فضائل
امام یکی آنست که هیچیک از شما را قوت آن نباشد که خصوصیات بشره اش را
دریابید از کمال اجلال و هیبت که او راست در نظر خلائق بسبب آنکه حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه و آله چنین بوده و امام نیز باید چنان باشد پس آن جماعت بخدمت
آنحضرت عرض کردند که یا بن رسول الله امام دوستان و شیعیان خود را می شناسد
آنحضرت فرمود بلی در انساعت دوستی از دوستان خدا پیدا شد گفت یا بن رسول الله
آیا ما را از دوستان خود میدانی فرمود بلی از شیعیان خود می بینم گفتند یا بن رسول الله
بر صدق این سخن علامتی خواهیم حضرت فرمود اگر خواهید خبر دهم شما را بنامهای شما و
بنامهای پدران شما و مادران شما و اهل قبیله شما گفتند بلی یا بن رسول الله پس آنحضرت
یکیک از اسامی پدران و مادران قبیله ایشان را بازگفت عرض کردند انت صادق
امین باز حضرت فرمود اگر خواهید خبر دهم شما را از آنچه میخواهید سوال کنید گفتند بلی
یا بن رسول الله فرمود میخواهید سوال کنید از آنکه مراد این آیه در انی هذا یه چیست کشجرة
اصلها ثابت و فرعها فی السماء مراد از این شجره اینست که مائیم اهلبیت رسالت
و ما عطا میکنیم شیعیان خود را هر که را میخواهیم از علم و حکمت و بعد از آن فرمود که ای

جماعت بدین آثار و علامت قانع نیدیانه باز نگویم بجهت شما عرض کردند یابن رسول الله
کفایت شد و فضیلت شما اهل بیت بیش از نیست و ادراک عقل قاصر پایان نگنجد و ثنای شما
حضرت بیچون بملازمت شما سر اطاعت بر زمین گذاشتیم و از پرتو وجود شما ایمان
کامل یافتیم **معجزه سیزدهم** مرویست که چون طاغیان و باغیان بنی امیه لعنهم الله بجبر و
ظلم امر خلافت را مستولی شدند دست تعدی بشیعیان و محبان خاندان کرامت
و امامت کشودند و بقتل مومنان جری شدند و بر بالای منبرها نسبت بامیر المومنین ع
ناسزا میگفتند و سب میکردند حتی اینکه در مسجد پیغمبر و بر منبر شریف آن سرور از خدا و رسول
شرم نکرده مرتکب امرهای شنیع و بدگوئی بآل علی شدند و اگر کسی معارض ایشان میشد منع
میکرد تیغ کین از نیام بیدینی کشیده و بقتل او مبادرت مینمودند و شیعیان پاک اعتقاد
از این جور و بیداد بجان تو امان ترک خانمان نمودند و جلای از وطن کرده رو بدیار عرب
نهادند تا آنکه جمعی از شیعیان بخدمت امام زین العابدین علیه السلام آمدند و زبان شکایت
کشودند و از ضعف و ناتوانی از دست بنی امیه آغاز ندامت کردند و ظلم کین آن قوم لعین
را بعرض آنسرور رسانیدند آنحضرت چون این سخنان را از ایشان استماع نمود نظر
بجانب آسمان کرده فرمود سبحان الله اکثر حلمك واعظم شانك یعنی چه بسیار است
حلم تو و چه عظیم است شان تو که ایشانرا مهلت داده بعد از آن فرزند ارجمند خود امام
محمد باقر علیه السلام را خواند و او را فرمود فردا مسجد رسول الله برو و رشته که جبرئیل علیه السلام
آنرا در پیش رسول خدا فرود آورده بگیر و حرکت ده آنرا بنرمی و آهستگی نه بشدت که همه
هلاک شوند جابر بن یزید جعفی که راوی این روایتست گوید که من از این سخن متعجب شدم و
سحرگاه هنوز قدری از شب باقی مانده بود بدر خانه آنحضرت رفتم و در آن درگاه جهان پناه
بودم که حضرت امام محمد باقر علیه السلام بیرون آمد سلام کردم جواب سلام داد و فرمود
که ترا در این وقت چه کشانید باینجا عرض کردم سخن امام که دیروز فرمود بشما که امتثال امر او را

مسجد جدت قیام دارید و حقیقت او را نمانشانیم که حضرت این عبارت را فرمود که والله
اگر وقت معلوم مقرر و اجل محتوم مقدم در نبودی هر آینه این عالم بیکبار بهم برزدن بزمین
فرو رفتندی ولکن عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون در سوره
انبیا اقتباس شده و مراد اینجا همان این است که ما از جمله بندگان گرامی خدائیم که سبقت نمیگیریم
بر حق سبحانه وتعالی بسخن و فرمان او عمل میکنیم یعنی بآنچه حق تقریر فرموده رضا داده ایم و او را
گردن نهاده ایم جابر گوید یا سیدی چرا با مردمان این کار میشود یعنی بسبب تحریک رشته نزول
بلا بر مردمان چیست آنحضرت فرمود که دیروز مگر حاضر نبودی که شیعیان پدرم شکایت میکردند
از آنچه می شنیدند و میکشیدند از بنی امیه مرا امر فرمود که ایشان را بترسانم جابر گوید که ایشان زیاد
از حد و حصر ند حضرت فرمود ای جابر با ما بیا بمسجد جد من تا قدرتی از قدرتهای الله تعالی
را با تو بنمایم که ما را بآن اختصاص داده از مردمان همین ما را بآن منت نهاده است جابر
گفت پس با آنحضرت بمسجد رفتیم و حضرت دو رکعت نماز گذارد و روی خود بر خاک نهاد بکلامی
متکلم گردید بعد از ان سر بر داشت و رشته باریکی از آستین بیرون آورده بوی از ان
میآمد و فرمود ای جابر طرف این رشته را بگیر و اندکی برو باهستگی و آنرا حرکت بده پس
من طرف آن رشته را گرفتم و اندکی رفتم فرمود بایست پس من ایستادم بعد از ان حرکت دادم
رشته را آهسته بعد از ان فرمود طرف رشته را بمن ده دادم و گفتم چکار کردی یا سیدی
فرمود وحیک بیرون رو ببین که حال مردم چونست جابر گوید که بیرون رفتم دیدم که مردمان
از هر طرف فریاد میکنند و در مدینه زلزله سختی شد اکثر خانهای مدینه خراب شده و بیش از سی هزار
کس از مرد و زن هلاک شده اند و خلایق را دیدم که بمسجد پیغمبر صلی الله علیه وآله پناه می برند
و میگفتند چون خدای تعالی ما را ببلای خسف و زلزله هلاک نکند که امر بمعروف و نهی از منکر را
ترک کرده ایم و نسق و فجور و ظلم بر آل رسول در میان ما آشکار گردید جابر گوید که من متحیر بماندم
و خلایق حیران و گریان بودند که از گریه ایشان مرا گریه گرفت و ایشان نمیدانستند که

که بلا از کجا بایشان نازل گردیده پس همگی بخدمت امام محمد باقر علیه السلام در مسجد گرد آمدند
و تمنای دعا از آنسرور کردند و زبان عجز را گشوده که به بین چگونه بلا بر ما نازل شده پس
برای ما دعا کن آنحضرت فرمود پناه برید بنماز و صدقه و دعا دست مرا گرفته و روانشدو فرمود
چونست حال مردمان عرض کردم یا بن رسول الله چه باشد امسکنها و خانهاے خراب شده
ایشان که جمله از ایشان هلاک شده اند و ترحم برایشان بفرمایید فرمود حق تعالی برایشان رحم
نکناد بمحمد و آله الامجاد معجزه چهاردهم سید ابن طاوس بسند معتبر از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که در سالی از سالها هشام بن عبد الملک
بحج آمد و در انسال من در خدمت پدرم بحج رفته بودم پس من در مکه روزی در مجمع مردم گفتم که
حمد میکنیم خداوند یرا که محمد را براستی به پیغمبری فرستاده و ما را بآنحضرت گرامی گردانید و برگزید
از خلق و خلیفهای خود نمود پس سعادتمند کسی است که متابعت ما کند و شقی و بدبخت
کسی است که مخالفت ما کند پس برادر هشام این خبر را نوشت باو در مکه و مصلحت ندید که متعرض
ما گردد آن ملعون بدمشق رفتند و ما بسوی مدینه معاودت نمودیم یکی را بسوی عامل مدینه فرستاد
که پدرم را و مرا بدمشق فرستند چون وارد دمشق شدیم سه روز ما را نخواند روز چهارم مجلس
خود را ترتیب داده با حشمت و شوکت سلطنت و ما را احضار نمود وقتیکه داخل شدیم
پدرم در پیش و من از عقب نزدیک آن لعین رسیدیم تا پدرم را دید گفت یا ابا جعفر تو هم با
بزرگان قوم تیراندازی نما پدرم فرمود که حال من پیر شده ام دیگر تیراندازی از من نشاید
و مرا معاف دار آن ملعون سوگند یاد کرد بخداوند پیغمبر دست بر ندارم و اشاره نمود بیکی از
مشایخ بنی امیه که تیر کمان خود را باو بده تا آنهم تیراندازی نماید که هنر ابا جعفر را دیده باشیم
پس پدرم کمانرا از او گرفته با تیری در زه کمان گذارد و بقوت امامت کشید تیر را گذاشت
پدر بزرگوارم رها ساخت رفت تا بمیان نشان نشست پس تیری دیگر گرفت و انداخت
رها کرد بر فاق تیر اول فرو رفت که تا پیکان بدو نیم کرد و در میان تیر اول نشست و تیر

تا نه تیر پے در پی از شست رها کرد و بیکدیگر پیوست و هر تیر یکه رها مینمود بر جگر هشام جا مینمود و رنگ شومش متغیر میشد تا در تیر آخری بیتاب شد گفت یا ابا جعفر در میان عرب و عجم به تیراندازی نیک ماهری و میگفتی قادر بران نیستیم پس از ان تکلیف پشیمان شد کینه پدرم در دل گرفت و تفکر سر بزیر داشت و ما در پیش او ایستاده بودیم که دیدم آثار غضب بر پدرم ظاهر شد و آن ملعون این مطلب را یافت ترسید بعد ازان پدرم را بالای تخت خواند در پیش خود نشانید و من نیز با پدرم رفتم و نشستم انگاه سخن از تیراندازی پدرم بمیان آورد و توصیف چند و افتخار هنر پدرم را اظهار کرد و گفتند این هنر را از که یاد گرفته پدرم فرمود از زمان طفولیت تا بحال دست بکمان نبرده ام و چون شما اصرار نمودید و قسم یاد کردید کمان را بدست گرفتم بعد ازان حضرت فرمود ما اهلبیت رسالت علم و کمال و اتمام دین را حق تعالی بما عطا فرموده است شاهد الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا و از یکدیگر میراث میبریم و هرگز زمین خالی نمیباشد از ما که در او کامل باشد آنچه دیگران قاصرند چون این سخن از پدرم شنید از غضب رنگش سیاه شد و دیده راستش کج شد و اینها علامت غضب آن مردود بود ساعتی سر بزیر افکند و ساکت شد پس سر بر داشت و بپدرم گفت که نسبت ما و شما مگر یکی نباشد پدرم فرمود چنین است پس هشام گفت چرا این ارث را خدا تعالی بعد از اولاد عبد مناف مختص محمد و علی گردانید و حال آنکه آنها از شجره عبد مناف بسوی کافه خلق مبعوث گردیده اند از سفید و سیاه و آنچه هست پس از کجا این میراث مخصوص آنها گردانید که وارث ایشان شما باشید و حال آنکه بعد از پیغمبر دیگر شما پیغمبر نیستید پس حضرت فرمود حق سبحانه و تعالی مختص گردانید ما را از مکنون سر خود و حافظ علم خود با آنچه دیگری را مختص نگردانیده و ما نیز نگهدارنده علم مکنون چنانکه جدم رسولخدا وصی خود گردانید علی را و رازی چند با او گفت که از سائر صحابه مخفی داشت و چون این آیه نازل شد که تعیها اذن واعیة یعنی حفظ میکند آنها را گوش ضبط کننده و نگاه دارنده

و باین جهت علی ابن ابیطالب علیه السلام میگفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم هزار باب از علم تعلیم من کرده که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده میشود و دیگری را محرم اسرار خود قرار نداد چنانکه شما مخصوصان خود غیر را محرم نمی نمائید همچنین علی غیر را بآن اسرار اطلاع نداد مگر بجز بان خود تا آن علوم اسرار متواتر بموروثی الحال بما رسیده هشام گفت که علی دعوی این میکرد که من علم غیب میدانم و حال آنکه خدا از غیب خود احدی را مطلع نگردانیده پدرم گفت که حقتعالی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم کتابی فرستاد و در آن بیان کرده آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت چنانکه فرموده ونزّلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء وهدی وموعظة للمتقین و باز فرموده وکل شیء احصیناه فی امام مبین و فرموده ما فرطنا فی الکتاب من شیء و وحی فرستاد پیغمبر را که هر غیب و سری که بسوی او فرستاده البته علی را مطلع نماید اینست که بعد از وفات حضرت رسول علی را امر فرموده بود که قرآن را جمع کند و متوجه غسل و تکفین و حنوط او شود و دیگری را حاضر نکند و اصحاب خود را فرمود که حرام است بر شما و اهل من که نظر کنید بسوی عورت من مگر برادر من علی که او از من است و من از اویم و از دست مال من و برا و لازم است آنچه بر من لازم است او دست ادا کننده قرض من و وفا کننده بعهد و وعده های من و فرمود که علی ابن ابیطالب بعد از من قتال خواهد کرد با منافقین بر تاویل قرآن چنانکه من قتال کردم با کافران بر تنزیل قرآن و نبود نزد احدی از صحابه جمع تاویل قرآن مگر نزد علی و باین سبب حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که داناترین مردم بعلم علی ابن ابیطالب است یعنی او باید که قاضی شما باشد و از این بود که عمر ابن الخطاب مکرر گفت که اگر علی نبود هر آینه عمر هلاک میشد و عمر گواهی بعلم آنحضرت میداد و دیگران انکار میکنند پس هشام ساعتی سر بزیر انداخته و بعد سر برداشت و گفت هر حاجت که داری از من بخواه پدرم فرمود که اهل و عیال من از آمدن من در وحشت و در هراسند مرا رخصت ده تا بسوی

بسوی ایشان برگردم پس پدرم مرا مرخص نمود و بیرون آمدیم چون بمنتهای میدان بیرون
خانه او رسیدیم جماعت کثیری دیدیم که نشسته بودند پدرم پرسید که ایشان کیانند گفتند قسیسان
و رهبانانند از نصاری و در اینجا عالمی دارند که داناترین علماء ایشانست در هر سال یکمرتبه نزد
او میروند و مسائل مشکله خود را از و اخذ میکنند پس پدرم سر خود را بجامه پیچید که او را نشناسند
و نزد ایشان رفت و من نیز با او رفتم و با آن گروه نصاری بآن کوه بالا رفت و چون نشستند
پدرم نیز در میان ایشان نشست و آن ترسایان مسندها گسترانیدند و آن عالم را باکرام
و اعظام بیرون آوردند و بروی مسند نشانیدند و آن عالم بسیار معمر شده بود و از حواریان اصحاب
عیسی بعضی را دریافته بود و از پیری ابروهای او بر دیده اش افتاده بود پس ابروهای خود را
بحریر زردی بر سر بسته و دیده های خود را بحرکت در آورده و بحاضران نظری افکنده چون آنعالم
نظرش بر پدر من افتاد پرسید که تو از امت مرحومه هستی یا از ما حضرت فرمود که از امت مرحومه
گفت از علمای ایشانی یا از جهال فرمود بلکه از جهال ایشان نیستم پس آنعالم بسیار مضطرب
گردید و این خبر را موالیان هشام بهشام دادند که امام محمد باقر علیه السلام با پسرش بدین
عالم نصاری رفت کسی از مخصوصان خود را فرستاد که آنچه در میان ایشان گفت و شنود
شود او را خبر دهد و آن هم آمد در محضر حضرت و آن عالم حاضر گردید پس آن عالم رو بحضرت
امام محمد باقر علیه السلام کرد و گفت من از تو سوال کنم یا تو از من پدرم فرمود تو سوال کن
آن پیر نصرانی گفت ای گروه نصاری غریب است که از امت محمد کسی میگوید که از من تو
سوال کن پس از آن گفت که میان ما و شما اتفاق است که در بهشت درختی هست که آنرا
طوبی میگوییم اگوئیم که اصل آن در سرای عیسی است و باعتقاد شما اصل آن در خانه محمد است
و در هیچ بقعه و خانه نیست که از آن درخت شاخی در آن نباشد اکنون بگو ببینم که در دنیا
نظیر آن چیست حضرت فرمود که کتابهای الهی است که در دنیا هرچند از آن فرا میگیرند
کم نمیشود و هرچند در تفسیر باطن و ظاهر او سخن گویند و از حقایق و دقایق او بیان نمایند

همچنان بر حال خود است راهب در حضار مجلس همه تحیتها مودند باز پرسید که ما و شما میگوییم که اهل بهشت از طعام و شراب خواهند خورد و ایشانرا بول و غایط نخواهد بود نظیر آن در دنیا چیست حضرت فرمود بلی چنین است و نظیر آن در دنیا طفلی است که در شکم مادر است که هرچه مادر میخورد او را هم از آن نصیبی است و او را بول و غایط نباشد راهب گفت راست گفتی باز بگو که کلید بابهای بهشت از نقره است یا طلا فرمود از هیچکدام نیست بلکه کلید بهشت زبان مومن است که بتوحید الهی گویا گردد و بذکر آن حرکت کند و در بهشت باز شود راهب گفت راست گفتی باز گو از ساعتی که نه از شب و نه از روز و آن کدام ساعتست حضرت فرمود مین طلوعین است پس گفت از کدام ساعتهاست حضرت فرمود از ساعتهای بهشت است و در این ساعت بیماران بهوش آیند و دردها ساکن شود و کسی را که شب خواب نبرد و در این ساعت بخواب رود حق تعالی این ساعت را در دنیا موجب رغبت کنندگان بسوی آخرت گردانیده و از برای عمل کنندگان برای آخرت دلیل واضح ساخته و برای انکار کنندگان و متکبران که عمل ایشان برای آخرت نیست حجتی گردانیده نصرانی گفت راست است دیگر خبر ده مرا که میوه های بهشت آنچه از و خورده و برطرف میشود از و کم نمیشود و بحال خود است و همیشه هست در دنیا نظیر آن چیست حضرت فرمود چراغ است که اگر صد هزار از آنها افروزند کم نمیشود و همیشه هست نصرانی گفت راست است باز خبر ده مرا از کسیکه با زن خود نزدیکی کرد و آن زن بدو پسر حامله شد و هر دو در یکساعت متولد شدند و در یکساعت مردند و در وقت مردن یکی پنجاه سال از عمرش گذشته بود و دیگری صد و پنجاه سال زندگانی کرده بود حضرت فرمود که آن دو فرزند پسران شرحیا عزیر و عزره بود که مادر ایشان در یکساعت بقدرت الهی حامله شد و در یکساعت متولد شدند و در یک روز نیز هر دو از دنیا رفتند و حقتعالی عزیر را به نبوت گرامی داشت و تا پنجاه سال هر دو با هم عمری بسر بردند روزی عزیر بر الاغ خود سوار شده و رفت تا بدهی رسید که اهل آن هلاک شده بود و خود دهش خراب

لکن باغی باقی بود که انگور وانجیرش رسیده بود در سایۂ درختی منزل نمود وقدری از میوۂ آن تناول کرد وقدری انگور را شیره گرفت ودر خیکی که با خود داشت نمود وسبدی هم از میوه پر کرد ودر کنار گذاشت وبخواب رفت چون عزیر را عادت چنان بود که در اکثر اوقات در مسائل قضا وقدر واختیار وجبر وحشر ونشر متفکر به بحر خیال غوطه ور میشد در انوقت لفکر زنده شدن اهل آن قریه وحشر ونشر ایشان افتاد ودر همان خواب حقتعالی روح آن از قبض نمود وجسدش را از چشم مردمان ودرندگان پنهان داشته چون جسد انبیاء واوصیای خود را بر جانوران حرام ساخته است او را همان تازه وتری نگهداشت ومرکبش را هلاک ساخت وآن خیک آب انگور وسبد میوه تازه نگهداشت بعد از ان بچندین سال باهتمام یکی از پادشاهان آن زمان آن ده را آبادان کرد بعد از صد سال عزیر را حق تعالی روح لبقالبش فرستاد وفرشته را امر فرمود تا از وسوال کند که کم لبثت یعنی چه قدر وقت است خوابیده وچه قدر درنگ نمودهٔ عزیر اول پنداشت که آفتاب غروب کرده گفت که یک روز است چون نگاه کرد آفتاب را دید گفت او بعض یوم یعنی یک روز یا بعض از روز خوابیده ام فرشته دیگر گفت بل لبثت مائة عام اگر باور نداری بجانب استخوانهای بوسیده مرکب خود نگاه کن چون نظر کرد چنان بود پس آن استخوانها متصل بهم شدند ورگ وپی بهم رسانیدند بقدرت کاملہ الٰهی حمارش زنده شد گفت اعلم ان الله علی کل شیء قدیر یعنی دانستم که خداوند بر هر چیزے قادر است پس بر مرکب خود سوار شد ومراجعت بوطن نمود وبا برادر پنجاه سال دیگر زندگانی کرد وانوقت عزیر وعزره هر دو بکبر وبرحمت الٰهی واصل شدند چون سخن پدرم امام محمد باقر علیه السلام باینجا رسید شیخ افتاد وبیهوش شد پس آنحضرت بمنزل خود بازگشت بعد از ساعتی جمعی گرد آمدند وبخدمت حضرت آمده که شیخ ما ترا خواسته آنحضرت فرمود مرا بشیخ شما حاجتی نیست اگر او را حاجتی باشد نزد ما آید پس آن جماعت بازگردیدند وشیخ را گفتند

و او را بر داشتند بخدمت آنسرور آوردند عرض کرد که تو محمدی فرمود که دختر زادهٔ او یم گفت
نام مادرت چیست گفت فاطمه گفت پدرت چه گفت علی گفت تو پسر ایشانی فرمود بلی
گفت پسر شبیر یا شبر فرمود که از پسر شبیرم راهب گفت که گواهی میدهم که خدا یکی است
و جز او خالقی نیست و جد تو محمد رسول الله است و تو از اوصیاء او هستی و پسر رسول خدائی
و هم ہانش همه مسلمان شدند بعد از ان حضرت رفته بدر خانه عبد الملک رسید و آن
لعین از تخت فرود آمده استقبال نمود و تعظیم و تکریم بجای آورد و چند مسائل که مشکل شده
بود برا او پرسید و جواب شنید بعد از ان گفت که مرا مسئله مشکل شده و علما عاجز از جوابند
خبر ده مرا که چون امتی امام خود را که طاعت وی بر ایشان واجب باشد بقتل رسانند
خدا یتعالی چه عبرت بر ایشان نماید آنحضرت فرمود چون چنین واقعه روی دهد هیچ سنگی بر
ندارند از محل خود مگر در زیر آن خون تازه به بینید عبد الملک گفت راست فرمودی چون
علی را ضربت زدند سنگی عظیم بر در سرای ما بود پدرم آنرا بجهت امرے امر نمود از انجا
بر دارند چون بر داشتند در زیر آن خونی تازه دیدم که میجوشید و مرا نیز در باغ حوضی
بزرگ بود در میان آن حوض سنگهای سفید بود در روز قتل سید الشهدا حسین علیه السلام
دیدم که از ان سنگها خون میجوشید بعد از ان حضرت را یک هفته در دمشق نگاهداشت
چون قضیه مرد راهب مشتهر بتمام شد و علم و کمال حضرت ظاهر گردید بیک روایت حضرت
را حبس نمود آمدند گفتند که اهل زندان مرید خود کرده و بروایت دیگر جایزه داد و روانه مدینه
طیبه نمود پس آن ملعون دست از عداوت جبلی و بد ذاتی طبیعی بر نداشت و پیش از ما کسی
را فرستاد که در شهرهای سر راه ما ندا کنند در میان مردم که دو پسر جادوگر ابوتراب محمد ابن
علی و جعفر ابن محمد که من ایشانرا طلبیده بودم میل کردند بدین ترسایان و ایشانرا اختیار
کردند پس هرگاه ایشان بهر کجا که وارد گردند راه و منزل ندهند و آذوقه با ایشان نفروشند
تا از تشنگی و گرسنگی هلاک گردند و این ننگ از اسلام بیرون رود و اگر کسی با ایشان

مصافحه کند و چیز بفروشد خونش در هدر است تا که ما بدیر آن شیخ رسیدیم اصحابش بیرون
آمدند و ما را فرود آوردند و ضیافتها نمودند و اطعمه و اشربه بسیار پیش آوردند و عذرها خواست
پس روز دیگر ما از انجا حرکت کردیم و براه رفتیم و والی آن محل شنید که شیخ ترسا امام محمد باقر را
اکرام نموده او را گرفت و در بند و زنجیر نمود و روانه دمشق کرد در اثنای راه بآن برگزیدگان
باری خبر رسید که والی آن محل شیخ راهب را با غل و زنجیر در دمشق فرستاده بنزد هشام امام
جعفر صادق علیه السلام از این حاله آزرده خاطر شد حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود
ای فرزند دل خوشدار که شیخ در درد منزلی دمشق برحمت ایزدی واصل گردد و از هشام بن
عبد الملک رنج و المی باو نرسد پس در خبر است که آن بزرگواران بشهر مدین رسیدند
و آن محل مقام حضرت شعیب بود پس اهل شهر دروازه بروی آن دو معصوم طاهر بستند
و ناسزا بعلی ابن ابیطالب و آل او زبان کشودند هر چند ملازمان حضرت مبالغه کردند در
نگشودند پس پدرم بنزدیک دروازه شد و فرمود ای اهل شهر از خدا بترسید که آنچه بشما گفته اند
دروغ است و ما چنان نیستیم و بهتر از ما الحال در روی زمین نیابید و بر فرض گفته بدگویان ما چنان
باشیم شما با یهود و نصاری معامله می نمائید چرا از مبایعه ما امتناع می کنید آن بدبختان
گفتند شما از یهود و نصاری بدترید زیرا که ایشان جزیه میدهند و شما جزیه نمیدهید
و هر چند پدرم بملائمت و نصیحت با ایشان صحبت نمود سود نه بخشید و گفتند ما در بروی شما
نمیگشائیم تا شما و چهارپایان شما هلاک شوید حضرت چون اصرار آن اشرار مشاهده نمود پیاده
شد و فرمود ای جعفر تو از جای خود حرکت مکن و کوهی در آن نزدیکی بود که مشرف بر شهر
مدین بود آن امام رفت بجانب آن کوه و رو بجانب شهر کرد و انگشت مبارک بر
گوشهای خود گذاشت و آیاتی چند که حقتعالی در قصه شعیب نازل فرموده بر مبعوث گردیدن
شعیب و بر اهل مدین و معذب گردیدن ایشان بنافرمانی بر ایشان خواند تا آنجا که
حق تعالی میفرماید که بقیت الله خیر لکم ان کنتم مومنین پس فرمود مائیم بخدا سوگند

بقیهٔ خدا در زمین پس حقتعالی باد سیاه تیره برانگیخت که آن صدا را گوش مرد و زن از
صغیر و کبیر ایشان رسانید بر آنها دهشتی عظیم عارض شد و بر بامها بر آمدند و بجانب آنحضرت
نگاه میکردند پس مرد پیری از اهل مدین پدر مرا بآن حالت که دید بصدای بلندی در میان
شهر ندا کرد که ای اهل مدین از خدا بترسید که این مرد در موضعی ایستاده است که در وقتیکه
حضرت یوشع قوم خود را نفرین کرد در همان موضع ایستاده بود بخدا اگر در بروی او نگشائید
مثل آن عذاب بر شما نازل خواهد شد پس اهل مدین ترسیدند و در را بروی آن دو امام غریب
مظلوم گشودند و ایشان را در منازل خود فرود آوردند و اطعمه دادند روز دیگر از انجا بیرون
رفتیم پس والی مدین این قصه را بهشام نوشت آن ملعون خواست
آن مرد پیر را بقتل رساند مانعی رخ آمد پس نوشت
بوالی مدینه که امام محمد باقر را بزهر بقتل برسان
و آن ملعون پیش ازین اراده که
بعمل آید بدرک اسفل جحیم
واصل
گردید



در بیان احوالات امام بحق ناطق جعفر ابن محمد الصادق علیه السلام

اسم مبارک آن بزرگوار علیه السلام	جعفر ابن محمد صلی الله علیه
کنیه شریف آن بزرگوار علیه السلام	ابو عبد الله سلام الله علیه
لقب مطهر آن بزرگوار علیه السلام	صادق امین صلی الله علیه
مکان ولادت باسعادت آن بزرگوار	مدینه منوره علی مشرفها الف تحیه
روز ولادت آن بزرگوار علیه السلام	روز دوشنبه مبارک بود
ماه ولادت باسعادت آن بزرگوار ع	هفدهم ماه ربیع الاول بود
سال ولادت آن بزرگوار علیه السلام	سنه هشتاد و سه از هجرت نبوی
پادشاه وقت ولادت آن بزرگوار	عبد الملک مروان علیه اللعنه
اسم والده ماجده آن بزرگوار علیه السلام	ام فروه بنت قاسم ابن ابی بکر ه
نقش خاتم مبارک آن بزرگوار علیه السلام	الله خالق کل شیء ه
عدد زوجات طاهرات آنحضرت	دو زن بودند غیر از کنیزان
عدد اولاد امجاد آن بزرگوار ع	ده عدد بودند ه
مدت عمر شریف آن بزرگوار ع	شصت و پنج سال بود
روز وفات آن بزرگوار علیه السلام	روز میشوم روز شنبه بود
ماه وفات آن بزرگوار سلام الله علیه	پانزدهم رجب المرجب بود
سال وفات آن بزرگوار علیه السلام	صد و چهل و هشت از هجرت نبوی
مکان وفات آن بزرگوار علیه السلام	در مدینه طیبه علی مشرفها الف تحیه
سبب وفات آن بزرگوار سلام الله علیه	بزهر منصور دوانقی علیه اللعنه
مکان قبر مطهر آن بزرگوار علیه السلام	زمین جنت البقیع است
پادشاه وقت وفات آن بزرگوار ع	منصور دوانقی علیه اللعنه ع
اسم نایب آن بزرگوار صلوات الله علیه	مفضل ابن عمر علیه الرحمه بود

باب هشتم در بیان بعضی از معجزات امام ششم و پیشوای راه یافتگان طریق هدایت
امام بحق ناطق حضرت ابی عبدالله جعفر الصادق است **معجزه اول** روایت است
از هارون زیات که گفت مرا برادری بود که اقرار بر ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام
و اهلبیت او علیهم السلام نمینمود روزی بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام آمدم
فرمود یا بن زیات حال برادرت چونست عرض کردم حال او خوشست و او را تشویشی
نیست مگر اینکه محبت شما اهل البیت را ندارد و از پیروی شما ابا دارد آنحضرت فرمود
که چه چیز او را از متابعت ما مانع است گفتم یا بن رسول الله او اعتقاد صلاح خود بسیار دارد
و میگوید که مرا ورع نمیگذارد که تا حال کسی بر من ظاهر نگردد من تابع او گردم حضرت فرمود که چرا
او را ورع نبود در آن شب که در کنار نهر بلخ توقف داشت و از وی فسادی ظاهر شد و الحال او را ورع
شده است که از متابعت اولاد رسول امتناع میکند پس هارون گوید که از خدمت آنسرور
بخانه آمدم و با برادرم قضیه را نقل کردم و ویرا گفتم با در بغرابت به شنید مگر در شب توقف
در کنار نهر بلخ از تو چه صادر شده که امروز امام جعفر علیه السلام کنایةً از فساد تو خبر داد پس مرا
گفت ای برادر چه گفت امام شرح او را و اشاره چه فرمود گفتم چون مراد بد از احوال تو جویا شد
من بعرض اقدس او رساندم که احوال او چیزی نیست الا ورع او نمیگذارد که نفس تابع شما نماید
و با طاعت شما سرافراز گردد فرمود چرا در شب نهر بلخ با ورع نبود که فعل قبیح را اقدام
نمینمود پس برادرم گفت ابو عبدالله خبر از فعل شنیع من داد گفتم بلی گفت اشهد
انه حجة الله علی الخلق اجمعین یعنی شهادت میدهم که اوست امام صادق و حجت است
خلق را از خالق پس گفتم ای برادر مرا خبر ده از واقعهٔ آن شب که ترا چه باعث امر شنیع شده
که مخالف ورع است گفت با شخصی رفیق بودم و با او کنیز جمیله بود و هوا بسیار سرد بود
که احتیاج بحاجت داشت صاحب کنیز بمن گفت که اگر تو محافظت اسباب میمانی من بطلب
هیزم روم و اسباب آتشی فراهم آورم تو هم تهیهٔ آتش افروختن متوجه باش گفتم بسیار

خوبست شما بر بدین من محافظت اسباب بکنیم چون ایشان از پی تحصیل هیزم رو بصحرا نهادند و از
نظر غایب شد پس شیطان مرا بمتابعت نفس بمرکبش ترغیب نمود و کشانید بسوی آن کنیزک
و برادر در آویختیم و مرتکب فعل قبیح و شنیع گشتیم و بخدا سوگند کسی ازین راز واقف نشده و من نیز بکسی
این واقعه را اظهار ننموده سوای حق سبحانه و تعالی مخبر نبوده و دیگری برین مطلب خبر نکرده ام
ظاهر و بروز فعل من در نزد ابوعبد الله از نور ولایت و امامت است پس دست بدامان
ایشان زد و جام محبت آنحضرت و سایر اهلبیت رسالت بر سر کشید و بر جان و دل آتش
ندامت و توبه و انابت را گزید معجزه دویم در کتاب خرایج از داود مرویست که روزی
در مجلس امام جعفر صادق علیه السلام بودم آنحضرت بسوی من توجهی نمود و فرمود ای داود
حال تو چیست و می بینم رنگ ترا تغییر الحال ای حمیده خصال عرض کردم یا ابن رسول الله
قرض بسیار دارم و شب و روز در فکر آن دین آزارم و مرا قصد اینست که سفر بحر بسند را اختیار کنم
و کشتی که عنقریب متوجه آن حدود است درآیم و برادرم را از ان دیار بیرون آورم و باقی عمر
را در خدمت حضرت تو بگذرانم فرمود که چون این قصد داری برو و از محنت مسافرت ملول
مشو گفتم یا ابن رسول الله از حالات کشتی بسیار میترسم و از موج دریا خوفناکم پس آن سرور
فرمود که آنکس که در بر حافظ است مخلوق را در بحر او نیز معین و ناصر است ای داود اگر نداشته
اگر ما نباشیم انهار جریان ننماید و اثمار پدید نگردد و اشجار سبز نشود داود گوید که از سخنان آنحضرت
دلم قوی گردید و بکشتی درآمدم و مدت صد و بیست روز در کشتی بودم روزی پیش از زوال بیرون
آمدم و آن روز جمعه بود ناگاه از آسمان نوری درخشیده بر روی زمین رسیده و از آن نور آوازی
شنیدم که گفت ای داود این زمان اداء نمودن دین تو است سر بالا کن من سلام دادم
و روی بآسمان کردم که آوازی باز استماع شد که ای داود پس پشتهای سرخ درآی و
مشاهده صنع الهی نمای چون بدان موضع رسیدم سنگهای طلا دیدم که بر او نوشته هذا
عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب داود گوید که آنها را برداشتم چون حساب

کردم قیمت آنها زیاده بود از آنچه من مطلبیدم پس بهیچوجه متوجه تجارت نشدم و برگردیدم
بمدینهٔ منوره مراجعت نمودم و مجموع آن مال را بخدمت مولای خود ابی عبد الله علیه السلام
بردم آنحضرت فرمود ای داؤد آنچه بتو عطا گردید از نور ساطع ما بود که ترا بآن مقام راه نمود
و آنچه بتو واصل شد از لوحهای کریم و رحیم است حق ترا برکت دهاد این مال را قبض نما و در مایحتاج
خود صرف نما و حمد الهی بجای آور پس من آن مالها را گرفتم و بخانهٔ خود آوردم روزی معین که
خادم آنحضرت بود برخوردم ویرا گفتم که لطف امام شامل من شد و راهنمائی بسفر حرم نمود
و از پرتو وجود مبارک آن برگزیدهٔ رب العالمین بسا فتوحات روی نمود معین گفت ای
داؤد در انوقت که تو در سفر دریا بودی من در خدمتگذاری حضرت بودم و بعضی از اصحاب
آنحضرت مثل حشمت و عمران و عبد العلی و حمران و غیرهم حاضر بودند جمیع حالات و
واقعات ترا آنحضرت خبر داد بطریقیکه تو حکایت کردی بلا زیاده و نقصان داود گوید
بهر یک از اصحاب آنحضرت که پرسیدم مطابق قول معین خادم از ایشان شنیدم

معجزه سیم از علی بن حمزه مرویست که گفت با حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
وقتی بحج رفته بودم در راه در تحت نخل خشکی منزل کردیم آنحضرت لب مبارک را بحرکت
در آورد و کلامی انشا نمود که من آنرا نفهمیدم بعد از ان گفت یا نخلة اطعمنا مما جعله الله
فیك من رزق عباده پس نظر کردم دیدم که آن نخل خشک سبز شده برگها بر او ظاهر
گردید و رطب بار آورد و شاخهایش مایل بجانب آنحضرت گردید پس آنحضرت فرمود پیش آی و
بسم الله بگوی و آنچه خواهی و میل داری بخور پیش رفتم و رطب ها دیدم در کمال لطافت و
حلاوت که هرگز بدان خوبی رطب نخورده بودم اتفاقا اعرابی در ان موضع حاضر بود و گفت
در عمر خود از این عظیم تر سحر ندیده بودم آنحضرت فرمود ای اعرابی ما وارث نبوتیم سحر با ما نسبت
ندارد و حقتعالی از لطف و مرحمتش دعای ما را اجابت میکند اگر بجهل مبتلائی میخواهی
دعا کنم تا ترا مسخ گرداند بسگ اعرابی گفت از تو هرگز نشاید دعا نما به بینم چه از تو بر آید

آنحضرت دعا کرد چون نظر کردم دیدم آن اعرابی بصورت سگ مسخ شد ساعتی بحضرت
نگاه کرد بعد از آن راه خانهٔ خود گرفت آنحضرت بمن فرمود از عقبش برو تا به بینی چه واقع
گردد پس من از عقب او رفتم دیدم بخانه در آمد و باهل خود خواست ملحق گردد اهلش بسنگ و چوب
او را از خانه بیرون کردند بخدمت آنحضرت آمدم و کیفیت حال اعرابی را عرض کردم در بین
اثنا دیدم که آن سگ حاضر شد و اشک بر رویش جاری بود و باضطراب بخاک می غلطید
و فریاد میکرد و چون حضرت حال آن اعرابی را چنان دید از کمال ترحم دست دعا بر آورد
و اعرابی را بحالت اول آورد پس حضرت فرمود ای اعرابی دیدی که اهلبیت رسالت سگ
نیستند بلکه هادیان راه حق اند اعرابی عرض کرد یا ابن رسول الله جاهل بودم و اکنون
ایمان آوردم بآنچه گفتم مرا عفو بفرما **معجزه چهارم** ابو هاشم حمیری گوید که بخدمت
امام بحق ناطق جعفر صادق علیه السلام رفتم و عرض کردم یا ابن رسول الله شنیدم که تو میگوئی
که سید حمیری مذهب فاسد دارد و بر حق نیست و من عمر خود را در محبت شما صرف کردم
آنحضرت فرمود که تو میگوئی محمد حنیفه بکوه رضوی نشسته است و بر دست راست او شیری
ایستاده و بر دست چپ او پلنگ و بامداد و شبانگاه برای وی طعام حاضر میشود و او
نمرده است و حال آنکه رسول الله و امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام
بجوار رحمت حق رسیده اند و سکرات مرگ چشیده اند و تو ای سید حمیری مرگ محمد حنیفه
روا نمیداری مذهبی ازین فاسدتر میباشد سید حمیری گفت هیچ دلیلی داری بر موت وی
آنحضرت فرمود بلی پدر من مرا خبر داد که من او را نماز کردم و او را دفن نمودم و با این نیز آیتی
دیگر بتو بنمایم پس دست سید حمیری را گرفته و برفت ما هم با ایشان رفتیم تا بقبر محمد حنیفه
بعد از آن حضرت دست بر قبر وی نهاد و دعا نمود که بقدرت کاملهٔ الهی قبر شکافته شد و مرد
پیر محاسن سفیدی بیرون آمد و خاک از خود افشاند پس بزبان گویا گفت یا ابا هاشم مرا می شناسی
گفتم نه گفت منم محمد بن حنفیه و بدان ای سید حمیری که امام بعد از حسین بن علی علی ابن الحسین است

وبعد از محمد بن علی الباقر است وبعد ازان جعفر الصادق است که الحال در اینجا ایستاده است
ای سید حمیری قول صادق را قبول کن که در جمیع افعال و اقوال صادق است وبعد ازان قبر شد
وقبر باز بهم آمد چون سید حمیری این معجزه را بربان از آنحضرت بدید توبه کرد و مذهب کیسانیه
را از دست گذاشت وطریق اثنی عشریه را در پیش گرفت واز اعتقاد فاسد نجات یافت
وایضاً از جمیل دراج مرویست که زنی نزد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آمد وعرض
کرد که پدرم وفات یافته آنحضرت فرمود که مرده باشد اکنون برو بخانه وغسل نما و دو رکعت
نماز حاجت بگذار وبعد ازان بگو یا من وهبه لی ولم یک شیئا جدد لی هبته
پس او را حرکت بده و با کس مگو زن بخانه رفت وبفرمودهٔ امام آن چیزیکه فرموده بود بجا آورد
در حال مرده باز نشست بفرمان الٰهی **معجزه پنجم** روایت کند علی ابن محمد التقی واو
از جد بزرگوارش موسیٰ بن جعفر الصادق علیهم السلام که فرمود ملک هند کنیزکی بغایت جمال
با تحفهاے وهدیهاے بسیار و پول با قومی از معتقدین خود و نامه بخدمت امام الناطق
بحق جعفر الصادق علیه السلام فرستاد و در سر نامه نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم از ملک
هند به پیشوای عالمیان و امام مومنان سلالهٔ رسول و یادگار بتول اعنی الامام جعفر محمد الصادق
اما بعد بعضی از عمال خواص خود که در دولت این امین و صاحب راز بودند کنیزکی مرا بود که صاحب
جمال و کامل عیار بکمال و سیرت و با عفت بود که بغایت ستوده خصلت و پسندیده عصمت بود
روانه خدمت کردم و با خود گفتم که این کنیزک لایق من نیست که او را بانوی حرم سرای خود نمایم
واحسن از وجوه آنست که او را بخدمتگذاری حضرت اقدست فرستم و کسی نیافتم امین تر از
میراب بن حیان چراکه مردیست باکمال و درایت وامین در امانت و هیچ وجه تا بحال از وندیدم
خیانت روانه خدمت کردم از و دریافت دارید باسایر تحفها و از این اخلاص و ارادت کیش
خود قبول دارید واو را روانه گردانید چون بمدینه رسید از نزول میراب خبر بحضرت امام
جعفر صادق ع آنید کامیاب دادند و رخصت احضار از وطلبیدند حضرت رخصت ندادند

مودر بعضی از کتب اخبار چنین مستفاد میشود که تا یکسال این مطلب کشید و هر چند واسطه بخدمت
حضرت میفرستاد آن بزرگوار قبول نمیفرمود تا بعد از یکسال بوسائل بسیار و شفاعت
بسیار او را اذن داد که بخدمت آید چون آمد فرمود که ای خائن این کنیزک و تنها که آورده
حال لایق ما نیست چرا که شرط امانت را برعایت خیانت بجا آوردی پس آن مرد سوگند ها
بخورد که از من خیانت بسر نزده و این مقاله را تکرار نمود و حضرت هر بار میفرمود که سوگند
بدروغ میخوری تا با واخر فرمود که اگر پوستین تو گواهی دهد قبول میکنی و اعتراف بخیانت خود
مینمائی عرض کرد بلی پس فرستاد پوستین خود را آورد و در خدمت حضرت نهاد آنحضرت
برخاست و دو رکعت نماز بجا آورد و سر بسجده گذارد و بعد از زمانی سر برداشت نوری
از وی درخشان گشته آنگاه فرمود ای پوستین بامر رب العالمین گویا شو و گواهی ده بآنچه
میان تو و میراب و کنیزک گذشته پوستین بزبان آمد و گفت یا حجة الله در فلان صحرا کنیزک
از خیمه بیرون آمد برای امری این مرد او را دید فریفته حسن و جمال او شد و آن روز انجا را خلوت
یافت شهوت بروی غالب شد مرا بزمین انداخت و بر بالای من با وی صحبت داشت
و خیانت در امانت نمود و مرا پلید ساخت چون من معذور بودم درخواست از حضرت اله
نمودم که بشومی ایشان مرا عذاب نفرماید پس آنحضرت بگریست امام موسی علیه السلام
میفرماید که من حاضر بودم در خدمت پدر بزرگوارم چون آن حالت رقت گریه را از پدر دیدم
من هم بگریه در آمدم و هر که حاضر بود نیز گریستند میراب چون این را دید بر خود بلرزید و در
مقام درخواست عذر آمد و معترف بر خیانت خود شد پس پوستین را برداشت و در پوشید
فی الحال حلقه شد و در حلق وی پیچید تا رویش سیاه شد آنحضرت فرمود که بگذار او را که عقوبت
این خواهد کشید او را گذاشت و باز گشت و با آنها میرفت و ملک چون این حال را معلوم کرد
او را العقوبت هر چه تمام تر کشت و در بعضی از کتب اخبار مسطور است که بعد از اندک مدتی
ملک هند بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام آمد و اسلام آورد و اسلامش نیکو بود

و این حدیث در سه کتاب بنظر رسید **معجزه ششم** روایت کند حفظ تمار که دران ایام
که معلی بن خنیس را بدار کشیدند بخدمت حضرت صادق علیه السلام رفتم آنحضرت فرمود
که من معلی را بامری فرمودم مخالفت من کرد و خود را بکشتن داد بدرستی که من روزی با و نظر
کردم و او را مغموم یافتم گفتم ای معلی اهل و عیال خود را بخاطر آورده و از مفارقت ایشان
محزونی گفت بلی گفتم نزدیک من بیا پس دست بر چشم و روی او کشیدم و او را پرسیدم که اکنون
کجائی گفت خود را در خانه خود می بینم و اینک زن من است و اینها فرزندان من اند پس من از
خانه بیرون آمدم تا ایشانرا بکمال آرامی و سیری دید و با زن خود مقاربت هم نموده و بعد از
غسل کردن او را طلبیدم و دست بر روی او مالیدم و پرسیدم که خود را در کجا می بینی گفت
با شما در مدینه می بینم و اینک منزل شماست گفتم ای معلی اسرار ما نقل نکنید که خود را اسیر
مردم کنی ای معلی هرکه احادیث صعب ما را کتمان کند خدا نور از میان دو چشم او ساطع
میگرداند و او را عزیز میگرداند در میان مردم و هرکه افشا کند نمیرد مگر آنکه الم حربه و با سلاح او را برید
و یا در زنجیر و بند بمیرد ای معلی کشته خواهی شد مستعد باش بر قتل و در روایتی مذکور است
که محمد بن سنان از حماد بن عثمان از معلی بن خنیس روایت کرده که گفت نزد حضرت صادق علیه
السلام بودم مرا گفت چیست که ترا اندوهناک می بینم گفتم شنیدم که در عراق وبا است از
عیال خود اندیشه دارم آنحضرت فرمود میخواهی که ایشانرا ببینی گفتم آری فرمود که رو بگردان گردانیدم
پس گفت رو فرا کن باز کردم و نگریستم صورت سرای خود دیدم در نظرم آنگه فرمود که بسرای خود برو
و اهل خود را ببین چون رفتم از خورد و بزرگ را سالم دیدم و هرچه نیز داشتم دیدم آنگه بیرون آمدم
فرمود روی بگردان گردانیدم و نگریستم هیچ چیزے ندیدم **معجزه هفتم** از مفضل بن عمر
مرویست که با ابی عبدالله جعفر الصادق علیه السلام براهی میرفتم ناگاه گذار ما بجانب
پیره زنی با دختری افتاد که در میان راه ایستاده بودند و گاو مرده آنجا افتاده و آن
پیره زن بر موت گاو گریه و ناله بیشمار مینمود پس حضرت فرمود شما را چه حالت است

که چنین گریان هستید پیره زن گفت من و اطفال من معیشت از این گاو که الحال مرده است میگذرانیدم و الحال بعد از مردن این گاو متحیرم که چه باید کرد آنحضرت فرمود دوست میداری که گاو تو زنده گردد پیره زن گفت مصیبت کافی نیست و تو هم بر من مسخر میمانی آنحضرت فرمود حاشا که من بر سبیل سخریه این سخن گفته باشم پس آنحضرت دست بدعا بلند کرد و کلامی گفتند که ادراک نفهمیدم پس سر پا آن گاو زنده گاو برخاست صحیح و سالم و راه پیش گرفت پیره زن از روی حیرت نگریست و حضرت را نشناخت چون استخبار نمود گفتند که او امام الناطق بحق جعفر الصادق است و ایضا در عین الحیوة مذکور است از اخبار مستفیضه که از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده اند که آنحضرت فرمود شخصی از ما نماز خفتن را در مدینه کرد و بشهر جابلقا و جابلسا که قوم مؤمنین در انجا ساکن اند رفت و منازعه در میان ایشان بود اصلاح داد و در همانشب برگشت و نماز صبح را باز در مدینه کرد و چون کشف مطلب شد حضرت خود را امیفرمود و نیز در همان کتاب از ابان بن تغلب روایت کرده که منجمی از اهل یمن بخدمت جعفر ابن محمد علیهم السلام رسیده حضرت پرسیدند که علمای یمن در مرتبه چونند عرض کرد که علم نجوم بسیار ماهر اند چنانکه امور یکماهه را در یکشب حکم میکنند حضرت فرمود که عالم مدینه اعلم است از علمای شما که در یکساعت بقدر آنچه که یکسال آفتاب طی کند قطع مینماید و سیر میکند دوازده هزار عالم را که هر یک از آن عالمها مثل این عالم است که ایشان نمیدانند که آدم و شیطان خلق شده اند پرسید که اهل آن عالمها شما را می شناسند فرمود بلی خدا واجب نکرده است بر ایشان چیزی مگر ولایت ما اهلبیت را و بیزاری از دشمنان ما و نیز در همان کتاب مسطور است بسند معتبر از ابی بصیر که گفت روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم گفتند میخواهی عالمها بتو بنمایم و پا را بزمین زد دریائی پیدا شد و کشتیها از نقره بر کنار آن دریا ایستاده بود پس یکی از آن کشتیها سوار شد و مرا نیز سوار نمود و رفتیم تا بمحلی رسیدیم که در انجا خیمها از نقره زده بودند حضرت

داخل هر یک از ان خیمه‌ها شدند و بیرون آمدند پس فرمود آن خیمه که اول داخل شدیم خیمهٔ
رسول خدا بود و دویم از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و سیم از حضرت فاطمه سلام الله
علیها بود و چهارم از خدیجه و پنجم از امام حسن و ششم از امام حسین و هفتم از علی ابن الحسین و
هشتم از پدرم و نهم آن من تعلق دارد و هر یکی که از ما دنیا را وداع کند در اینجا خیمه برایش برپا
کنند و در او ساکن شود **معجزه هشتم** ابو عبد الله بن یحیی الکاهلی روایت میکند که روزی
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود یا ابن الکاهلی هر گاه شیری به بینی چه میخوانی عرض
کردم یا ابن رسول الله نمیدانم فرمود که هر گاه بشیری یا سبعی که ترا از ان خوف باشد
ملاقات کنی اینه بخوان عزمت علیك بعزیمة الله وعزیمة رسوله وعزیمة سلیمان
بن داود وعزیمة امیر المؤمنین والائمة من بعده صلوات الله علیهم اجمعین
واجتنب عن طریقنا ولا تؤذنا فانا لا نؤذیك عبد الله روایت میکند که روزی همراه
پسر عم خود براهی میرفتم شیری را دیدیم که بر سر راه آمد و از ان خوف عظیم بر پسر عمم غالب
شد در ان حین آنچه از حضرت ابی عبد الله تعلیم گرفته بودم بخاطرم آمد و بر ان شیر
خواندم دیدم که آن شیر سر زیر انداخت و دم در میان هر دو پای خود در آورد و از همان
راه که آمده بود مراجعت نمود پسر عمم چون این حالت بدید بغایت متعجب گردید و گفت من
در عمر خود بهتر از کلام تو چیزی جهت دفع اذیت شیر تصور نکرده ام گفتم این کلام من نبود
بلکه کلام مولای من جعفر ابن محمد الصادق است پسر عمم معرفت باحوال ائمه اطهار نداشت
چون بخدمت آنحضرت رسید حالات راه و از آمدن شیر بر سر راه و دعا خواندن را
بعرض آنحضرت رسانیدم حضرت فرمود اگر شما ما را بر جمیع حالات خود واقف و مطلع میدانند
بد حالیست شما را بتحقیق که هر یک از ائمه دین را چشمی است بینا بر حالات غایب
و حاضر و گوشیست شنوا بر حکایات و دعوات بیان و زبانیست گویا بر اظهار خاطر و ضمائر
شما پس آنحضرت فرمود یا ابا عبد الله بخدا سوگند که من آن شیر را از سر راه شما دور

گردانیدم و در آنوقت شما در کنار بغلی میر رسیده و اسم پسر عمت حبیب است و او از مخالفان
است و باظهار اینحال قبل از آنکه وفات کند از جمله محبان و موالیان ما خواهد شد عبدالله
گوید چون بکوفه رسیدم پسر عمم از آنچه از حضرت شنیده بودم اخبار کردم و گفتم جعفر ابن
محمد علیهم السلام فرمود حبیب از دنیا نرود تا از دوستان و پیروان ما نشود چون پسر عمم
این سخن را شنید بغایت بهجت احوال و خوشحال گردید و اینحکایت موجب مزید محبت و دوا
و باعث کمال اعتقاد او شد و از جمله محبان و موالیان ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین
گردید معجزه نهم درکتاب بحار الانوار و کتاب الغیبه للمفید ره از داود بن کثیر مرویست
که گفت داخل شدم بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام در مدینه طیبه علی مشرفها الف
تحیة پس آن امام ناطق بحق فرمود که چه چیز مانع شد ترا که دیر آمدی بجانب ما عرض کردم که
حاجتی عارض گردید در کوفه و باعث شد که بخدمت دیر آمدم پس حضرت فرمود که چه کسی را
را گذاشتی در کوفه عرض کردم فدای تو شوم واگذاشتم در کوفه عمم تو زید را که دیدم او را براسپی
نشسته و شمشیر بر کمر بسته بآواز بلند ندا میکرد که سلونی قبل ان تفقدونی یعنی بپرسید از
من پیش از آنکه مرا گم کنید که در اطراف من و دل من مرا علمهای بسیار هست بتحقیق که من میدانم
ناسخ قرآن را از منسوخش و میدانم سبع المثانی و قرآن عظیم را و بدرستی که منم علم نشانه هدایت
مابین شما و خدا پس آنحضرت فرمود بتحقیق که برفت بسبب تو غمها بعد از آن سماعه بن
مهران را ندا فرمود و گفت بیاور سله رطب را پس سله آورد که در آن رطب جنبا بود
پس رطبی از آنها تناول فرمود بعد از آن هسته آنرا از دهنش بیرون آورد پس آنرا در زمین
گذاشت و نشانید و فی الفور آنهسته منشق شد و برویید و شکوفه کرد و بزرگ شد و برگ نمود
و خرما کرد و رسیده شد پس دست مبارکش را بیکی از آن بسرها زد پس آنرا منشق گردانید پس
بیرون آورد ورق سفیدی از نقره پس داد آن ورق را بمن و فرمود بخوان پس خواندم
ناگاه دیدم در آن دو سطر نوشته در سطر اولش لا اله الا الله محمد رسول الله در

سطر دوئیش ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق

السموات والارض منها اربعة حرم ذلک دین القیم امیرالمؤمنین علی بن

ابیطالب الحسن ابن علی الحسین ابن علی علی ابن الحسین محمد ابن علی جعفر ابن محمد

موسی بن جعفر علی ابن موسی محمد ابن علی علی بن محمد الحسن بن علی الخلف

الحجة القائم بعد از ان فرمود یا داؤد آیا میدانی که این را چه وقت نوشته اند خدا و رسولخدا و شما بهتر میدانید آنحضرت فرمود که پیش از آنکه خدا تعالی خلق کرد آدم را بدو هزار سال

معجزه دهم از هرون بن قاسم بن عیسی الهاشمی از عیسی ابن مهران روایت شده که گفت مردی بود از حدود خراسان از ماوراء النهر بغایت متمول و کثیر النعمة بود و از جمله محبان و دوستداران اهلبیت حضرت رسالت سلام الله علیهم بود و معترف بفضل ایشان بود هر سال بحج رفتی و بر خود وظیفه قرار داده بود که هر سال هزار دینار بجهت امام جعفر صادق علیه السلام می آورد پس سالی آن مرد صالح تهیه سفر برآمد زوجه اش دختر عمه او صالحه و مومنه بود و آن هم مال بسیار داشت گفت ای ابن عم چه میشود که امسال را مرا با خود بحج ببری که بغایت آرزوی طواف کعبه و شوق ملاقات فرزندان رسولخدا را دارم و همچنانکه در حضر جلیس و انیس تو ام امسال در سفر نیز هم مونس و هم کجاوه تو باشم آمرد قبول نمود و مشغول به تهیه اسباب شدند و هر یک تحفها و هدیها برگرفتند از برای ابی عبد الله امام جعفر صادق و اهلبیت آن بزرگوار و بطریق ارمغان همراه برداشتند و با آن هزار دینار در صندوقی گذاشتند و روانه راه شدند تا بمدینه مشرفه شوهر متوجه خدمت امام جعفر علیه السلام گردید و کیسه زر را از زن طلبید بعد از تفحص بسیار کیسه را در میان اسباب خود ندید و قفل و مهر صندوق نیز دست نخورده متحیر شدند که آیا این چه شده بعد از مایوسی بعضی از زیورهای زوجه خود را در پیش هم شهری خود برده گرو گذاشته هزار دینار قرض نمود و بخدمت آنحضرت برد و با کمال خضوع و نهایت خشوع از آنحضرت استیذان حاصل نمود

که زوجه اش بحضور مخدرات عصمت و طهارت مشرف گردد آنحضرت رخصت فرمود و بعد از آن
دیگر گفت این کیسه را بردار که کیسهٔ سربمهر که از مدینه با خود برای ما آورده بود او را قبض کردیم
آن مرد در تعجب فرو رفته عرض کرد یا ابن رسول الله که کیفیت قبض آن چگونه بود که غیر من و زوجه‌ام
کسی بر آن اطلاع نداشت حضرت فرمود ما را بآن وجه احتیاج شد و اشخاصی هستند از
روحانیین که مامورند بخدمتگذاری ما یکی از ایشان را امر کردیم بسرعت او را آورد و آن مهم که بایست
حاصل شود از آن تنخواه بدست آوردیم چون آن مرد خراسانی از حضرت این سخن را استماع
نمود موجب زیادتی اعتقادش نسبت بخانواده نبوت و امامت گردیده و کمال فرح بر خود
روی داده از روی شعف کیسهٔ زر را برداشته آمد بر قفای خود داد و زیورهای زوجه‌اش
را از رهن بیرون آورده و بمنزل خود رفت وقتیکه وارد منزل شد دید که زوجه‌اش در سکرات موت است
از خادمه‌اش احوال او را گرفت گفتش که سیده مرا دردی عارض گردیده احوال او این است
که ملاحظه کرده آن مرد آثار موت بر ناصیه زوجه‌اش دید و خود پهلویش را بست و بجهت اسباب
ما یحتاج میت از خانه بیرون آمد و بعد از تهیه اسباب بخدمت حضرت آمد و کیفیت حالات زوجه
را بعرض آن سرور رسانید و از آنحضرت استدعا نمود که بنماز جنازه آن زن حاضر گردد
حضرت فرمود من جهت صحت آن دو رکعت نماز کرده و در حق او دعا نمودم خاطر جمع دار که هیچ
تشویشی ندارد و الحال در خانه نشسته است و خدمتگاران خود را خدمت میفرماید چون بخانه
روی آنچه گفتم بتو ظاهر میشود آن مرد چون بخانه آمد زوجه‌اش را در کمال صحت دید بعد از
چند روز از آنحضرت رخصت گرفته متوجه راه گردید تا بمکه معظمه رسید روزی آن مرد
با زوجه‌اش در طواف بود اتفاقاً در آن وقت حضرت ابی عبد الله علیه السلام نیز مشغول طواف
بود ناگاه نظر آن زن بآنحضرت افتاد و از کمال شوق بیخود شد و شوهرش را آواز داد و از او
پرسید که آن مرد کیست که طواف میکند گفت این است مولای ما حضرت ابی عبد الله
امام جعفر صادق علیه السلام زن گفت بخدا قسم که این همان مرد است که من او را دیدم

قدم در ساق عرش زد و مرا شفاعت کرد تا روح مرا بمن باز دادند معجزه یازدهم عبدالله
بن سنان روایت میکند از حالات و خوشی بهشت از امام جعفر صادق علیه السلام سوال کردم آن
حضرت فرمود میخواهی آنرا بتو بنمایم عرض کردم بلی یا بن رسول الله پس دست من بگرفت و
به بیرون مدینه برد و پای مبارک بزمین زد بقدرت الهی نهری عظیم دیدم که کنارهای او پیدا
نبود و از یکجانب آبی سفیدتر از شیر و سردتر از برف و ثلج و شیرین تر از عسل و نهری از یاقوت
سرخ تر در میانه آن عرض کردم این جویها از کجا میآید فرمود این آنست که حق تعالی در
قرآن مجید وعده کرده است و در کنار جوی درختان دیدم و بران درختان کنیزکان دیدم
که از ان نیکوتر کسی ندیده بودم حضرت صادق بیکی از ایشان اشارت کرد آن خواست که آن
درخت بزیر آید درخت نیز بموافقت او خم گردید پس کنیزک آب برداشت و بآنحضرت داد
و آنسرور گرفت و آشامید و بمن داد من نیز آشامیدم هرگز خوشتر و خوشبوتر هیچ آبی
نیاشامیده بودم گفتم یا بن رسول الله مرا گمان نبود که کار چنین است حضرت فرمود آنچه دیدی
کمترین چیزیست که حقتعالی از برای شیعه ما آفریده مومن چون وفات کند روح وی را اینجا
آورند و ازین شراب میدهند دشمن ما چون وفات کند روح او را بوادی برهوت نهند و از حمیم
زقوم میدهند و از وادی برهوت بحقتعالی پناه گیرند و حقتعالی بهشت را برای دوستان
ما و جهنم را برای دشمنان ما آفریده است فی الاصل کالنجوم ما یستضاء بنا + و
فی البریة نحن الیوم برهان + نحن البحور التی فی نعتقها + در ثمین و
یاقوت مرجان + منازل الخلد والفردوس بملکها + فنحن المقدس والفردوس
خزان + معجزه دوازدهم حماد بن عیسی روایت میکند که روزی بخدمت
امام جعفر صادق علیه السلام رفتم و گفتم یا مولی امید دارم از حضرت شما تا دعا کنی حضرت
عزت مرا آنقدار مال و توانگری بدهد که باوج بسیار کنم و دیگر مزرعه های خوب و سرای
دلگشای مرغوب روزی من گرداند و دیگر زوجه صالحه از اهل اعتبار و اولاد طیب پاکیزه روزگار

بمن عطا نماید پس حضرت صلوات الله علیه دست بدعا برداشت و از کریم لایزال مسئلت
که خداوندا حماد بن عیسی را آن قدر مال بده تا که پنجاه حج کند و مزرعهای لطیف در دنیا بدست
آورد و سرای روح افزای دلکشا و زوجه صالحه دلربا و اولاد پاک طینت مه لقا
نصیب یابد دعای حضرت در حق آن مرد پیرو شریعت اجابت گردید و حماد بن عیسی
ببصره رفته و مقر یافته تا زمانی یکی از اصحاب روایت میکند که وقتی گذارم ببصره شد حماد
بن عیسی را دیدم چون چشمم بر حماد افتاد بخاطر آمد که از وی سوال کنم که حضرت صادق ع
دعائیکه در حق تو نمود اثر او بر تو ظاهر گردید یا نه پس گفتم یا حماد حقتعالی بتو کرامت کرد آنچه جعفر
ابن محمد ع استدعا نمود از برای تو گفت بلی پس دست مرا گرفت و بخانه خود درآورد چون
نظر کردم منزلی را دیدم که هرگز هیچیک از ملوک زمان را بدین صفا و تکلف ندیده بودم حماد گفت
که خانه من بهترین خانهای این شهر است و بسبب دعای حضرت اسهبه آلاء و نعمای الهی
شامل حال من شده و زوجه من صالحترین و گرامی ترین مردمان این دیار است و فرزندان
مرا هرکس که می بیند از بشره اش میداند که از اهل حیا است و تا الحال بلطف باری چهل و
هشت حج را دریافته ام و جمیع آنچه امام در دعا طلب نمود میسرم گردیده و امید میدارم
که همچنانیکه در دنیا بسبب دوستی خانواده رسالت و بواسطه دعای حضرت مرا کامران
کرد حضرت رب العزت همچنان نیز در آخرت مرا محصل نماید و در جوار خود شان جا و مقام
در بهشت مقرر فرماید راوی گوید که حماد بن عیسی بعد از اکمال پنجاه حج در سفر پنجاه و یکم بجدود
جحفه رسید و متوجه غسل احرام گردید در رودخانه که در آنحدود بود با آب در آمد که غسل کند از قضا
آبش از جا کنده بعد از سعی بسیار او را و غلامش را از آب بیرون کشیدند و در السنه العوام
حماد غریق جحفه مشهور گردید **معجزه سیزدهم** ابو بصیر روایت میکند که چون داود بن
علی معلی بن خنیس را بکشت و بر دار کرد این قضیه بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
بسیار گران آمده بپیش داود بن علی رفت و برا گفت ای داود بچه گناه مولای مرا کشتی

وتیم مال عیال مرا تقبل آوردی داود گفت من امر انگشته ام پس فرمود او را که گفت
بمید ام حضرت فرمود این امر شنیع را مرتکب بشوی و بعد ازان ابا مینمائی و دروغ میگوئی
بخدا که از خود راضی نشدی تا وی را بعداوت ظلم نکشتی و بر دارش کشیدی و خواستی که از
کشتن او نام خود را برانگیزانی بخدا قسم که جاه و منزلت او پیش حقتعالی عظیم تر از تست و ترا بسبب
آن نزد حضرت رب العزت موقفی خواهد بود جگر تاچیسان از خلاصی یابی و بخدا ازخدا خواهم
تا انتقام او را از تو بکشد داود مردود گفت مرا از دعای خود میترسانی البته هر دعائی
که خواهی بکن پس آن برگزیده باری از مجلس آن باغی طاغی برخاست و بیرون آمد و چون
شب شد غسل کرد و جامه دعا پوشید و ساعتی با حضرت ایزد متعال مناجات نمود و بعد از
تضرع و زاری عرض کرد بدرگاه ایزد باری که تیری از تیرهای سخط خود بفرستا که برسد بجان و
دل این دعا و بعد از فارغشدن غلام خود را فرمود که گوش فراده به بین چه میشنوی از خانه آن
بدخواه که در اثنا سخن بودند که صدا برآمد و آواز دادند و گریه و زاری شد و راست که ازجان
داود مردود دود هلاک برخاست پس حضرت ابی عبدالله جعفر ابن محمد علیهم السلام بسجده
شکر ایزد منان جبین پاکیزه را گذاشت تا الی صبح میگفت شکراً شکراً للعزیز شکراً
للکریم شکراً لله ثم شکراً للقائم الذی یجیب المضطر و یکشف السوء
چون صبح شد مردم بخدمت امام الناطق جعفر ابن محمد الصادق علیه السلام میآمدند و انسرو
را ابرون آن بدبخت تهنیت میکردند بعد ازان حضرت فرمود بخدا قسم که داود مردود بردین
ابی لهب مرد و سبب هلاک او بجهت کشتن معلی سبب شدم و مسبب الاسباب دعای مرا مستجاب
کرد و او را بتعجیل بهاویه فرستاد و در کتاب کافی روایت شده که آنحضرت در اکثر آن شب در
رکوع و سجود بود و چون وقت سحر داخل شد بسجده رفت و در سجده این دعا خواندند

اللهم انی اسئلک بقوتک القویة و بجلالک الشدیدة الذی کل خلقک له
ذلیل ان تصلی علی محمد و اهلبیته ان تاخذه الساعة هنوز حضرت در سجده بود

که صدای گریه از خانه داود بن علی بلند شد پس حضرت سر از سجده برداشت و فرمود که حقتعالی
بسبب دعای من ملکی را برانگیخت و آن ملک عصائی از آهن در دست داشت آمد بر مغز او
زد و ویرا هلاک نمود **معجزه چهاردهم** سید ابن طاوس ره روایت کرده که ربیع صاحب گفت
روزی منصور دوانیقی مرا طلبید و گفت می بینی چها از جعفر ابن محمد نقل میکنند بخدا سوگند که
نسلش را بر میاندازم پس یکی از امرای خود را طلبید و گفت میروی بسرعت تمام با هزار
سوار زنیک لجام و بمدینه حضرت خیر الانام وارد میشوی و بخانه جعفر ابن محمد بیخبر داخل میشوی و سر او
با سر پسرش موسی را از قلعه بدن بر میداری و بزودی نزد من میاوری پس آن امیر با مران
بد سیر شریر با آن بدسگالان دل گزیر بمدینه آمدند حضرت پیش از ورود آن ابتر فرمودند دو ناقه
آوردند و بستند در پیش در و خود با اولاد و اطفال و عیال جمع شده و در محراب عبادت نشسته
و مشغول بدعا گردیده و اهلبیت او آمین میگفتند امام موسی علیه السلام میفرماید که من ایستاده
بودم که آن امیر با لشکر خود چون سگ درنده پیر بدر خانه ما آمدند و لشکر را امر کردند
که سرهای آن دو ناقه را بریدند و بسرعت باز گردیدند چون بنزدیک منصور رسید گفت آنچه
فرمودی بجان خریدم و سر جعفر و موسی بحکم تو بریدم و نزد تو آوردم و کیسه را نزد منصور نهاد
آن ملعون چون سر کیسه را گشاد سر دو ناقه را دید بریده بدست جلاد گفت یا فلان اینها
چیست و سران کیست گفت ایها الامیر بامر تو چون داخل مدینه شدم و با جمعیت خود بخانه
جعفر رسیدم بیکدفعه سرم بگردش آمد و عالم در نظرم تیره و تار شد و دو کس بدر خانه او دیدم
چنان فهمیدم که جعفر است و پسرش و حکم کردم تا آنها را گردن زدند و اکنون نزد تو آوردم
منصور ویرا گفت این قضیه بکس مگو و احدی را ازین معجزه تا صحبت وجود آن مرد زنده بود کسی
را ازین مطلب مطلع ننمود و ایضاً از سید ره روایت کرده و او از محمد ابن عبد الله سکندری
که گفت من از جمله ندیمان ابو جعفر دوانقی بودم و محرم اسرار و راز نهانی آن مشئوم
عمری با او بسر میبردم روزی نزد او رفته ویرا مغموم و محزون یافته و هر دم آه از دل میکشید

و چون خوک تیر خورده در هم می‌طپید گفتم ایها الامیر سبب تفکر شما چیست و این اندوه و تمام
از بهر کیست گفت از اولاد فاطمه تا بحال صد نفر هلاک نموده ام و سر حلقه ایشان و سید و
بزرگ شان هنوز باقی است و تدبیر چاره نمیتوانم و ازین حیثیت همیشه بیتابم گفتم که باشد
او که با ضطرابی از جانب او گفت جعفر ابن محمد الصادق است که ملک و دولتم از و در اضطراب است
گفتمش ایها الامیر او مردیست گنج گزین خود را از عبادت خدا کاهیده و محبت قرب خدا
بگوشه خزیده و از ملک و خلافت غافل و به پیروی امر آخرت کامل گفت میدانم
که تو اعتقاد بامامت او داری و خود را بخیر خواهی او باز داری و من هم بزرگی او را میدانم و بهتر
از تو حسب و نسبش میخوانم ولیکن ملک عقیم است و برای صد ملک و دولت و لی و نیم است
بخدا سوگند یاد کرده ام که پیش از آنکه شام این دز آید خود را از اندوه او فارغ گردانم راوی
گفت که چون این سخن از زبان او همی شنیدم بر من زمین تنگ شد و بسیار محزون گردیدم پس جلاد
را طلبید و وی را بجایزه خود داد نوید و گفت چون من ابا عبد الله صادق را طلب نمایم و با
او سخن گویی در آیم و کلاه خود را از سر بردارم تو او را سر از بدن بردار و از غمش وارهانم و این
علامت باشد میان من و تو کلاه گرفتن از سر از من و کشتن جعفر به تیغ بران از تو پس در همان ساعت
فرستاد از عقب آنحضرت و وی را طلبید چون آن امام مظلوم داخل قصر آن لعین گردید دیدم قصر
بحرکت در آمد مانند سفینه که در تلاطم آید چون دریای متواج باضطراب افتاد آن قصر بهر سمتی
در کج و کاج منصور مضطربانه از جا جست و سراسیمه با سر و پای برهنه بسوی امام باستقبال خود را
پیوست اعضایش هم میلرزید و دندانهایش بهم میچسپید ساعتی سرخ میشد و ساعتی اصفر
چاره ندید جز امام را گرفت در بر و با عزاز و اکرام پیش آمد و تعظیم و تکریم حضرت را در آورد
و بر روی تخت خود نشانید و خار محبت بپای بد طینت خود خلید و بدو زانو در خدمت آنسرور
نشست مانند بنده که در پیش مولای خود نشیند گفت یا ابن رسول الله بچه سبب در این وقت
تشریف آورده حضرت فرمود برای طاعت خدا و رسول و فرمانبرداری تو آمده ام گفت

من شما را نطلبیدم و رسول اشتباه کرده است و اکنون که تشریف آورده هر حاجت که
باشد طلب نما حضرت فرمود که حاجت من آنست که مرا بی ضرورت طلب ننمائی گفت چنین باشد
و حضرت برخاست و بیرون آمد من خدا را بسیار حمد کردم که آسیبی از آن لعین بآن امام
مبین نرسیده و بعد از آنکه حضرت بیرون رفت منصور لحاف طلبید و خوابید و بیدار نشد
تا نصف شب و چون بیدار شد دید که بر بالین او نشسته ام گفت بیرون مرو تا من نمازهای
خود را قضا کنم و قصهٔ حال را برای تو نقل نمایم چون از نماز فارغ شد گفت چون حضرت صادق را
بقصد کشتن طلبیدم چون داخل قصر من شد دیدم که اژدهای عظیمی پیدا شد و دهان خود را
گشوده و کام بالای خود را بر بالای قصر من گذاشته و کام پائین خود را در زیر قصر من گذاشت
و دُم خود را بر دور قصر و خانه من حلقه گردانید و بزبان فصیح عربی بمن گفت اگر بدی اراده کنی
در حق امام جعفر صادق علیه السلام ترا و خانه ترا فرو برکشم و باین سبب عقل من پریشان
شد و بدنم بلرزه درآمد بحدیکه دندانهایم بهم میخورد راوی گوید که من گفتم اینها از و عجب نیست
زیرا که نزد او اسمهای عظیم خدا و دعاهای قادر بقدرت نمای هست که اگر بر شب خواند و خواهد
روز گردد و اگر بر روز بخواند و خواهد شب گردد و اگر بر موج دریا بخواند ساکن گرداند و اگر بخواهد
ماه را بزمین آورد آرد پس بعد از چند روز رخصت طلبیدم از دکه بزیارت
آنحضرت روم مرا دستوری داد و امتناع نکرد و چون بخدمت
حضرت رفتم درخواست کردم که آن دعا که در وقت
دخول مجلس منصور خواندی بمن بنما
حضرت اجابت نمود
الحمد لله

دربیان احوالات امام ہفتم امام موسی کاظم صلوات اللہ وسلامہ علیہ

اسم مبارک آن بزرگوار علیه السلام	مسمی موسی ابن جعفر علیه السلام
کنیت شریف آن بزرگوار سلام اللہ علیه	ابو ابراهیم صلوات اللہ علیه
لقب مطهر منور آن بزرگوار ع	کاظم علیه السلام بود
مکان ولادت آن بزرگوار علیه السلام	بین المکة والمدینة
روز ولادت با سعادت آن سرور ع	روز یکشنبه بود
ماه ولادت با سعادت آن بزرگوار ع	ہفتم شهر صفر المظفر
سال ولادت آن بزرگوار علیه السلام	صد و بیست و ہشت سال از ہجرت نبوی ص
پادشاه وقت ولادت آن بزرگوار ع	ابراهیم ابن ولید علیه اللعنه
اسم والده ماجده آنحضرت علیه السلام	حمیده خاتون بود
نقش خاتم مبارک آن بزرگوار ع	کن من اللہ علی حذر
عدد زوجات طاهرات آن بزرگوار ع	دو زن بودند غیر از کنیزان
عدد اولاد امجاد آن بزرگوار ع	سی و ہفت عدد بود
مدت عمر شریف مبارک آن بزرگوار ع	پنجاه و پنج سال بود
روز وفات آن بزرگوار علیه السلام	روز جمعه بود
ماه وفات آن بزرگوار سلام اللہ علیه	ششم شهر رجب المرجب بود
سال وفات آن بزرگوار علیه السلام	صد و ہشتاد و ہشت از ہجرت نبوی ص
مکان وفات آن بزرگوار علیه السلام	در بغداد در زندان هرون بود
سبب وفات آن بزرگوار علیه السلام	زهر داد اورا هرون ملعون
مکان قبر مطهر آن بزرگوار ع	زمین کاظمین مشهور بمقابر قریش
پادشاه وقت وفات آن بزرگوار ع	هرون رشید ملعون علیه اللعنه
اسم نایب آن بزرگوار سلام اللہ علیه	محمد ابن مفضل علیه الرحمة

باب نهم در بیان بعضی از معجزات سر حلقهٔ اعاظم و افاخم امام هفتم امام موسی بن جعفر الکاظم علیه السلام است **معجزهٔ اوّل** روایت است از مفضّل ابن عمر که چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام این دار فانی را وداع نمود حضرت امام موسی کاظم علیه السلام را وصیّ و جانشین خود نمود چون اندک زمانی گذشت عبد الله افطح که اولاد بزرگ آنحضرت بود دعوی امامت نمود چون این خبر موسیٰ ابن جعفر علیه السلام رسید امر کرد ملازمان خود را تا در میان سرای آن پیشوای ناس هیزم بسیاری جمع کردند آنگاه جمیع دوستان و اصحاب خود را طلب نمود و باحضار عبد الله افطح نیز کسی را فرستاد تا آنهم حاضر گردند پس با محبان و معتقدان اهلبیت نشستند و از هر جانب حدیثی در پیوستند موسی ابن جعفر علیهم السلام خادم را فرمود با سوختن هیزم چون آتش شعله ور شد حضرت برخاست و با جامه و عمامه در میان آتش رفت و نشست و ساعتی با اهل مجلس صحبت داشت و احادیث از آبا و اجداد عظام خود نقل مینمود بعد از آن از میان آتش برخاست و بیرون آمد پس متوجه عبد الله افطح شد و فرمود ای برادر بخود گمان امامت داری میخواهی که بعد از پدر تو امام باشی این امر سعی من و تو نیست از جانب خداوند اکبر است اگر راست میگوئی برخیز و چون من زمانی در میان آتش رو چنانکه من نشسته بودم بنشین تا حقیقت دعوی امامت بر تو ظاهر گردد و صدق این سخن بر تو روشن شود و الّا دعوی باطل چرا میکنی و خود را دور میگردانی از اطاعت خدا مفضل گوید عبد الله افطح را دیدم رنگش متغیر گردید و از مجلس بیرون رفت **معجزهٔ دویم** از ابی الصلت هروی مرویست که حضرت علی ابن موسی الرضا علیهم السلام فرمود که روزی در خدمت پدر خود موسی ابن جعفر علیهم السلام بودم آنحضرت بعلی بن حمزه فرمود که یا بن ابی حمزه مردی از اهل مغرب پیش تو آید و خصوصیات احوال مرا از تو پرسد بگو او هست امام بحق بعول پدرش جعفر ابن محمد الصادق علیهم السلام و آنچه از حلال و حرام از مذهب جدم پیغمبر

با و بگو علی بن حمزه گفت یا بن رسول الله علامت آن شخص چه باشد فرمود مردی باشد
جسیم و بلند قامت پس نزد من آمد آن مرد که امام فرموده بود گفت میخواهم احوال صاحب ترا
از تو بپرسم گفتم از کدام صاحب خود ترا خبر دهم گفتم از موسی بن جعفر گفتم نام تو چیست گفت یعقوب
بن یزید از بلاد مغرب گفتم مرا از کجا می‌شناسی گفت دوش در خواب دیدم کسی بمن گفت
علی بن حمزه را ملاقات کن و آنچه مرا دست از و سوال کن بمن از مردم پرسیدم نام تر از ایشان
دانستم ترا گفتم در همین جا بنشین تا از طواف فارغ شوم چون طواف تمام کردم نزد او رفتم
و زمانی با او مصاحبت کردم بغایت پسندیده دیدم از من التماس کرد و گفت آرزو دارم
که بخدمت امام برسم پس او را بخدمت امام رسانیدم چون آنحضرت را نظر بر او افتاد
فرمود ای یعقوب بن یزید دیروز در وقت آمدن در میان تو و برادرت خصومتی واقع شد
در فلان موضع و بسرحد دشنام رسید باید که دیگر ترک این امر شنیع و فعل قبیح نکردی
که سب کردن و دشنام دادن برادر مومن در دین ما و پدران جایز نیست و ما احدی از
دوستان و شیعیان خود را باین نوع امر رضا نیستیم و بیقین بدان بسبب این خصومت
و نفرین که میان تو و برادرت واقع شده برادرت در همین سفر پیش از آنکه باهل خود رسد
شربت مرگ را خواهد چشید و تو از آنچه نسبت باو کرده باشی نادم و پشیمان خواهی بود و تحقیق
که عمر تو و برادرت بسبب این منازعه کوتاه کردند یعقوب گفت یا بن رسول الله اجل من چه
زمانست حضرت فرمود اجل تو رسیده بود و لیکن چون صله قرابت بجا آوردی در فلان
موضع عمه خود را دریافتی و بهدیه او را از خود خوشنود ساختی خدا تعالی بیست و دو سال
دیگر عمر کرامت فرمود علی بن حمزه گوید سال دیگر در حج یعقوب بن یزید را دیدم نزد او رفتم
و احوال از برادرش پرسیدم گفت یا بن حمزه بهمان طریق که مولایم فرمود برادرم وفات یافت
و من پشیمان از کرده خود شدم **معجزه سیوم** از معلی بن محمد از بعضی اصحاب از بکار قمی
منقولست که گفت چهل حج دریافته شده و در آخر مرا مسکنت و فقر رو داد و نهایت عسرت

و احتیاجی را دستگیر من شده و متحیر بحال خود بودم تا در مکه معظمه اینقدر ماندم که اقامت نمودم که
سایر حاجیان متوجه بلاد خود شدند بعد از آن با خود گفتم که بمدینه روم و زیارت حضرت
رسالت پناهی کنم و شرف صحبت ابی الحسن موسی الکاظم علیه السلام را دریابم و داد عاقبتی
کار گل و مزدوری کنم شاید کفتی یابم که بقوت آن بکوفه روم و با اهل و عیال خود برسم پس متوجه
مدینه شدم و بسعادت زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را دریافتم و روز دیگر بر سر بازار
حاضر شدم و در آن موضع که مزدوران حاضر میشدند ایستادم تا شخصی مرا خدمتی فرماید ناگاه
مردی آمد و مجموع عمله را برد من نیز با ایشان از عقب آن مرد رفتم و برا گفتم یا عبد الله مردی
غریبم و کسی را نمی شناسم اگر مصلحت دانی با این جماعت همراه باشم و بهر چه اشاره نمائی
عمل نمایم گفت ظاهرا تو از اهل کوفه گفتم بلی گفت با اینجماعت تو نیز برو و بسرای بزرگ خواهی
رسید در آن موضع از هر کاری که خواهی عمل نما پس با ایشان در آن سرا رفتم و چندروز بکار
گل کردن مشغول شدم و چون بعضی دفعات رفتار را در کار کردن نکاهل میدیدم ایشانرا
ترغیب مینمودم معمار مرا باین سبب تحسین مینمود و بآخر مرا گفت که کار تو آن باشد که اینجماعت
را بکارداری بتحریص نمائی و قاعده چنان بود که کارکنانرا در پنجشنبه اجرت تمام هفته را
میدادند روزی بنردبان بر آمدم و مشغول بعمل خود بودم چون بزیر نگاه کردم دیدم حضرت
ابی الحسن بن جعفر علیه السلام در انجا گردش مینماید و تماشای خانهای آنسرا میکند تا بجائیکه
من بودم رسید سر مبارک بالا کرد و فرمود یا بکار بجانب ما آمده من بجا بکی بزیر آمدم و بخدمت
آن بزرگوار مشرف شدم و دست مبارکش را بوسیدم فرمودند درین موضع بچه کار مشغولی عرض
کردم یا ابن رسول الله پدر و مادرم فدات چون بغایت بی بضاعت شدم و قوت مراجعت
بکوفه نداشتم اینقدر درنگ نمودم که حجاج بجانب بلاد خود متفرق شدند و بعد از آن
من بشوق زیارت قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و لقای حضرت مبارک شما بمدینه
مشرف شدم و چون بی بضاعتی بسیار رو بیاده بود در میان این جماعت مزدوری

باین سرا آمدم و خود را مشغول بکار نمودم تا استطاعتی بهم برسانم آنگاه بخدمت حضرت
مشرف شوم و اذن مرخصی یابم و بسوی اهلبیت خود بکوفه بازگردم الحمد لله که الحال سعادت
یافتم و بخدمت ذی مسرت شما مشرف گشتم پس آنحضرت چیزی نگفتند و براه شدند و از سرا
بیرون رفتند و من نیز بکار خود مشغول شدم و دانستم که آن سرا از حضرت میباشد روز دیگر
شد و مزدوران را اجرت میدادند من پیش وکیل آنحضرت که سرکار عمارت بود رفتم و ایستادم پس من
اشاره نمود که ساعتی بنشین تا از این جماعت فارغ گردم آنوقت بعمل تو بپردازم من نشستم تا همه را
اجرت داد و هر یک بخانه خود رفتند بعد از آن متوجه من شد و گفت نزدیک آی چون
پیش آمدم صره بمن داد که دران پانزده دینار طلای احمر بود و گفت این احتیاج راه تو است
فوراً نزد امام علیه السلام رو و بعد از ملازمت و زیارت آنحضرت متوجه کوفه شو که مصلحت
تو در آنست گفتم سمعاً و طاعتاً چون روز دیگر شد بخدمت آنحضرت رفتم و شرفیاب خدمتش
شدم فرمود همین ساعت بیرون برو و سعی کن که زودی بفید رسی و فید موضعیست از
قرای مدینه و مکتوبی نیز آن بزرگوار بمن داد و فرمود این مکتوب را در کوفه بعلی ابن حمزه
تسلیم نما و در همانساعت بفرمان حضرت وداع نمودم و متوجه راه گردیدم و چون بفید
رسیدم جماعتی مستعد سفر کوفه شده من نیز شتری خریدم و با آن جماعت همراه شدم بعد از
طی منازل و قطع مراحل قریب بنصف شب بود بکوفه رسیدم و بخانه فرود آمدم و با خود
گفتم که امشب در منزل خود توقف مینمایم چون صبح شود مکتوب حضرت را بعلی بن حمزه
رسانم پس شب نزد اهلبیت خود بودم و تحقیق بعضی حالات خود می نمودم مرا خبر دادند که
پیش از شما بچند روز جماعتی از دزدان بدکان و خانه درآمدند و هر چه بدست شان آمده
بردند چون صبح شد با خود گفتم که نماز خود کنم و بخانه علی ابن حمزه روم پس نماز کردم
و بتعقیب نماز مشغول بودم که دق الباب خانه را کردند تعجیل رفتم تا بدانم کیست چون در
گشودم علی بن حمزه را دیدم و بروی سلام کردم بعد از مصافحه و معانقه گفتم این ابی حمزه

میخواستم که بخدمت تو آیم خود آمدی گفت یا بکار مکتوب مولایم را بیاور که من بسبب آن آمده‌ام
چون میدانستم که از تعب مسافرت سست و ضعیف شده پس مکتوب را تسلیم او نمودم
سر مکتوب را کشود و چون چشمش بخط مبارک حضرت امام موسی علیه السلام افتاد شروع بگریه وزاری
کرد گفتم یا ابن ابی حمزه چه چیز ترا امیگریاند گفت غلبه شوق بدیدار مولایم موسی ابن جعفر علیه السلام
و نهایت آرزومندی ملاقات آنحضرت گریانم دارد پس بمن گفت ای بکار غم مخور که آنچه
دزدان از خانه و دکان تو برده اند مولای من موسی ابن جعفر علیه السلام مرا امر فرموده که بدهم
پس صره بیرون آورد که در او چهل دینار طلا بود بمن تسلیم نمود و کتابت آنحضرت را بمن
خواند دیدم در او نوشته بود که یا علی بن حمزه قیمت اسباب بکار را باو تسلیم نمای و قیمت
آنچه از او برده اند چهل دینار طلا است بکار گوید چون حساب خود کردم و آنچه از من برده بودند
بقیمت در آوردم زیاده و نقصان همان چهل دینار بود **معجزه چهارم** از ابوبصیر
روایت کنند که روزی هرون الرشید علیه اللعنة والعذاب خلعت فاخر از خز و دراعه بعلی
بن یقطین انعام کرد و از اخلاصیکه با امام داشت و آن خلعتها با خمس مال خود با امام موسی
علیه السلام فرستاد آنحضرت مال را قبول فرموده و خلعتها را پس فرستاد و نوشت بوی
که اینها را نیک ضبط کن که روزی در آید که ترا بکار آید و آنرا بغالیه خوشبو کرده در صندوق
گذاشت اتفاقا یکی از ملازمان علی بن یقطین را خشم گرفت و رفت پیش هرون و گفت
علی بن یقطین رافضی است و آن خلعتها را با خمس مال خود برای موسی بن جعفر علیهم السلام
فرستاد هرون را خشم گرفت و فرستاد علی بن یقطین را حاضر کرد و گفت آن خلعتهای فاخر
که بتو داده بودم کجاست گفت بغالیه معطر کردم و در صندوق گذاشتم گفت آدمی بفرست
و بیاور تا به بینم ملازم خود را فرستاد و صندوق را حاضر کردند در صندوق را باز کرد و آن
خلعت را بیرون آورد و باو نمود هرون چون دید و آن بوی عطر بمشامش رسید بخشید آن
کرجامهای خود را بآن احترام دید آن غلامیکه نمامی علی بن یقطین را در پیش هرون کرده امر کرد

هزار تازیانه اش بزنند چون بپانصد رسید جان خود را بسپرد بمالک سقر آن پلید چنین پس
گفت که کلام احدی را بعد ازین نخواهم شنید و علی بن یقطین مراجعت کرد بخانه خود و از آنکه حضرت
آن جامه را پس فرستاد و دانست که حکمت چه بوده صدق ارادتش زیاد تر شد ثانی آن جامه را
با تحفه های چند بخدمت آن سید السند فرستاد **معجزه پنجم** روایت است که در وقتی
علی بن یقطین با امام موسی علیه السلام نوشت که روایات در باب وضو مختلف است
میخواهم که بخط مبارک خود مرا اعلام فرمایید که چگونه وضو گرفته باشم آنحضرت در جواب نوشتند
که با امتثال امر ما سه بار رو را بشو و سه بار دستها را از سر انگشتان تا مرفق بشوی و تمام
سر را مسح نماید ظاهر هر دو گوش را مسح کن و پاها را تا ساق بشوی بطریقیکه حنفیان میکنند
چون نوشته بعلی بن یقطین رسید تعجب ورزید که رای مبارک و مذهب آن این نیست
و نمیدانم سبب چیست که امر باین عمل نموده و حال آنکه مرا یقین است که هیچیک ازین اعمال
موافق نمی آید اما چون مرا امر نموده مخالفت نمیکنم تا سر آن ظاهر شود و مدتها بهمین طریق
وضو میساخت تا آنکه مخالفان و دشمنان علی بن یقطین فرصت یافته بعرض رشید
رسانیدند که علی بن یقطین رافضی است و بفتوای امام موسی عمل میکند و از فرموده او تخلف
نمیدارد رشید بخلوت با یکی از خواص خود گفت که علی را تقصیرے نیست و بارادت و
اخلاص بخدمت ما می پردازد ولیکن دشمنانش اصرار دارند که او رافضی است و نمیدانم
او را بچه طریق امتحان کنم که خاطرم مطمئن بشود آن شخص گفت شیعه را با سنی مخالفتی چندان
نمی بینم مگر در وضو که درین مسئله اختلاف زیاد دارند شما امتحان کنید علی را در وضو اگر
موافق با شیعه است که سخن ایشان در حق او راست است و الا فلا رشید این سخن را
قبول کرد و پسند آمد در صدد این بر آمد که علی بن یقطین را در وضو گرفتن امتحان کند روزے
او را طلبید در خلوت خانه و باو کاری امر نمود و مشغولش کرد که تمام روز و شب بهمه اوقات
حواس چهارگانه را بآن عمل صرف کند و حکم نمود از آنجا بیرون نرود و بغیر از خلاے که

حضرت

در خدمت او کسی نگذاشت و علی بن یقطین را چنان عادت بود که نماز را در خلوت ادا
مینمود چون وقت صلوة شد غلام را فرمود آب حاضر ساز از برای وضو آن غلام رفته
و آب حاضر ساخته بعد وی را گفت از اینجا برو و در را بسته و خود برخاست بروشی که امام
علیه السلام فرموده بود وضو ساخت و بنماز مشغول شد و رشید خود از سوراخ بام آن خانه
نگاه میکرد تا که علی بن یقطین از نماز فارغ شد بعد آمد و علی را گفت که هر که ترا از رافضیان
بخواند غلط یافته و من بعد سخن احدی را در بارهٔ تو قبول نکنم و ترا از خواص خود دانم و وی را
نوازش نمود و مرخص فرمود بعد از دو روز نوشته از امام بوی رسید که وضو را من بعد
بمذهب معصومین علیهم السلام بجا آور و دستور العمل واقعی برای او امر فرمود بجهت
آن چیز که برای او خطرناک بود گذشت بعد ازین خاطر خود جمع دار و ازین طریق تخلف مکن
معجزه ششم شقیق بلخی گوید که در سال صد و چهل و نه اراده مکه داشتم چون بقادسیه
رسیدم جوانی خوشروی و گندم گون دیدم شمله پوشیده و نعلین در پا دارد و از اهل قافله
کناره گرفته با خود گفتم البته این جوان از صوفیه است و میخواهد که با قافله همراه شود و از دنبال
ایشان برود و بزاد و توشه ایشان میخواهد بار خود نهد بعد او رفتم پیش وی روم و او را ملامت
و سرزنش نمایم شاید که پشیمان شود چون نزدیک وی رسیدم نگاهی بمن کرد و گفت یا شقیق
بن ابراهیم اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم یعنی اجتناب کنید از بسیاری
گمانهای بد در حق مسلمانان بدرستی که بعضی از گمانها گناه است این گفت و از نظر
غایب شد با خود گفتم این که بود که از مافی الضمیر من خبر داد و آنچه در خاطر گذرانده بودم
بمن گفت البته یکی از صلحای امت رفتم از عقب وی هر چند تجسس و تفحص نمودم وی را نیافتم
تا از ان منزل حرکت کردیم بواقعه فرود آمدیم وی را دیدم که بنماز ایستاده و مشغول برکوع و
سجود بود با خضوع و خشوع نماز را تمام کرد و اعضای وی مضطرب الحال بود و اشک از
چشمش بر دامن صفحه رویش جاری بود با خود گفتم بروم و طلب حلیت از و نمایم چون

نزدیک رفتم پیش از آنکه شروع در سخن کنم و عذر از و بخواهم فرمود یا شقیق حقتعالی میفرماید
وانی لغفار لمن تاب وآمن وعمل صالحاً یعنی تحقیق من بخشاینده ام کسی را که توبه
کند و ایمان آورد و عملش نیکو باشد پس برخاست و راهی شد با خود گفتم که این دو مرتبه است
که از ضمیر من خبر میدهد یقین یکی از جماعت ابدالست تا بمنزل زباله رسیدیم دیدم آن
جوان در کنار چاه ایستاده و مطهره در دست دارد و میخواهد که آب از چاه بگیرد چون بسر چاه
آمد و ظرف خود را در چاه نمود که از دستش رها شد و بچاه در افتاد پس دیدم بسمت آسمان سر
بلند کرد و گفت انت ربی اذا ظمات الی الماء وقوتی اذا اردت الطعام اللهم
سیدی مالی غیرها یعنی توئی صاحب من و سیراب کننده از آب و قوت دهنده گرسنگی مرا
از طعام ای سید من مال مرا بمن برسان که غیر او ندارم دیدم بخدا تا اینکه دعا خواند آب چاه
بطغیان در آمد و بلند گرفت تا بحدیکه دست او میرسید پس کوزه خود را از آب گرفت و پر کرد
و بکناری رفت وضو ساخت و دو رکعت نماز بجا آورد و چون فارغ شد از آن ریگی که در آن
صحرا بود مشتی برداشته بر آن مطاره ریخت و حرکت داد و از آن آشامید پیش رفتم و
سلام کردم چون جواب سلام داد گفتم این نعمتی که حقتعالی ترا اعطا کرده مرا هم بچشان و سوز
تشنگی مرا بنشان فرمود که نعمت الهی همیشه ظاهر و باطن ترا فرا گرفته و انعام او دائمی است
باید که تو اعتقاد و اخلاص خود را بخدا درست کنی در کوزه را بمن داد و چون آشامیدم دیدم
که شکر و سویقی است که هرگز شربتی و طعامی بآن لذت در مدت عمر خود نخورده بودم و بآن
خوشبوئی هیچ بوی خوشی بشامم نرسیده بود پس سیر شدم و سیراب گشتم و تا مدتها مرا احتیاج
بآب و نان نشد و دیگر او را تا مکه ندیدم چون بمکه رسیدم دیرا دیدم در پهلوی قبة الشری در نیمه
شب نماز میکرد و مشغول ناله و گریستن بود تا که شب در گذشت چون صبح بر آمد نماز بامداد را
ادا کرد و برخاست و بهفت شوط طواف بجا آورد و چون فارغ شد از مسجد بیرون رفت و من از
عقبش بیرون رفتم دیدم که چشم خلایق چون بر آن بزرگوار افتاد دور ش را گرفتند و از

هر طرف بدست و پایش بوسه میدادند و تعظیم و تکریمش تقرب می جستند و بسلامش تعظیم مینمودند و در انجا و یا خدم و مولا بود بر خلاف آن حالاتیکه او را در راه بود پس یکی را از ایشان پرسیدم که این جوان کیست و نامش چیست گفت موسی بن جعفر بن محمد بن علی الحسین ابن علی ابن ابیطالب علیهم السلام است پس گفتم این عجایبها که دیدم نیست الا امام یا پسر امام پس ای عزیز هوشمند تا توانی سعی نما به پیروی شخص چند تا بدست آوری حالت چند و عارف گردی باهل خدا برگزیدگان ایل پسند معجزه هفتم علی بن مسیب روایت میکند که مراد مولای مرا موسی ابن جعفر علیه السلام از مدینه ببغداد آوردند و محبوس کردند و مدت حبس من بطول انجامید و من مشتاق اهل و عیال خود شدم موسی ابن جعفر علیهما السلام مطلب را فهمیده فرمود ای مسیب دلت بسوی اهلبیت رفته و ایشان در مدینه مانده اند عرض کردم بلی یا ابن رسول الله فرمود برو و غسل نما و پیش من آی تا ترا بمقصد رسانم چون برخاستم دیدم بندها از من جدا شد رفتم با غسل بخدمت آنحضرت آمدم پس آنسرور دو رکعت نماز بجا آورد و اشاره بمن کردند که بسم الله دست خود بمن ده و چشم را برهم نه چنان کردم فرمود چشم باز کن باز کردم دیدم بر سر تربت ابی عبدالله الحسین میباشم پس در انجا زیارت و نماز خواندیم و از انجا باز فرمود چشم برهم نه و دست خود بمن ده لمحه نکشیده فرمود چشم خود گشا چون چشم گشودم در نزد قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله خود را دیدم فرمود **هذا محل تربة جدی رسول الله** و این شهر مدینه است اینک در سرای خود برو و عهدی تازه کن و بیرون آی من داخل خانه شدم با ایشان عهد تازه کردم و بتعجیل پیش وی رفتم فرمود دست بمن ده و چشم بهم نه بفرموده آنسرور چنان کردم و بعد از لحظه چشم گشودم خود را بر سر کوهی سبز و خرم دیدم که آب از آسمان بر سر آنکوه ریخته میشد پس حضرت بآن آب وضو ساخت و بنماز مشغول شد من چهل مرد را دیدم در عقب آنحضرت بنماز ایستادند چون از نماز فارغ شد فرمود این کوه قافست و ایشان اولیا و اصفیا اند از حقتعالی خواسته بودند تا در میان من و ایشان جمع کند و من

امتثال امر خدا ملاقات ایشان نمودم پس آن قوم را وداع کردم مرا فرمود چشم بر هم نه و دست من
ده چشم بهم گذاشتم و دست بدست مولی داشتم فرمود چشم باز کن باز کردم خود را در زندان
بغداد دیدم پس دوستی آن مولی در دل من ثابت شد انی بحبهم یا رب معتصم فاغفر
بحرمتهم یوم القیمة لی **معجزه هشتم** هشام بن سالم روایت میکند که بعد از امام جعفر
علیه السلام مردمان گمان بود که چون عبد الله پسر بزرگ است قایم مقام پدر خواهد بود پس
من و مومن الطاق نزد او رفتیم و بجهت امتحان از و سوال کردیم که زکوة در چند چیز واجبست
گفت در دو بیست درهم پنج درهم گفتیم در صد درهم چند چیز واجبست گفت دو درهم و نیم
دانستیم که او امام نیست و باحکام شرعیه و علوم الهیه رابطه ندارد برخاستیم و از پیش
او بیرون آمدیم و یرا گفتیم که بخدمت میرسیم پس در بیرون واله و حیران در کوچه و بازار
مدینه سرگردان بودیم و با خود سر بگریبان تفکر برده که اگر مشکلی روی نماید و مسئله پیش آید بکه
رجوع کنیم و حل مسئله خود نمائیم گاهی نفس ما را میکشانید بسوی مذهب زیدیه و گاهی
بسمت معتزله و گاهی بطرف قدریه و در بعضی مطالب و اوقات بسوی خوارج و مجبره و گاهی
میگفتیم که میل به هبائیان و مرجیان تردد کنیم هشام گوید که درین اثنا پیری پیدا شد و از
دور اشاره بمن نمود و چون منصور عباسی جاسوسانی گماشته بود که شیعیان و تابعان امام
جعفر صادق علیه السلام را بدست آرند تا که نگذارند کسی رجوع باولاد او نماید من بمومن الطاق
گفتم ای برادر از اشاره این مرد بر خود و تو میترسم از من کناره گیر که اگر مرا بلائی پیش آید تو از آن
خلاص باشی و آزاری نیابی پس من بعقب آن پیر روان شدم تا بدر خانه امام موسیٰ رسیدم چون
بانجا رسیدم خادمیکه دربان خانه آنحضرت بود مرا بدرون خانه برد و بشرف ملازمت آنحضرت
مشرف شدم پس سلام کردم و جواب شنیدم بعد فرمود لا الی الزیدیه ولا الی المعتزله
ولا الی القدریه ولا الی الخوارجیه ولا غیرها یعنی رجوع در مسائل مشکله خود بهیچیک
از اینها منما بعد عرض کردم بابی انت و امی پدر بزرگوارت ازین عالم فانی بعالم باقی انتقال

نمود فرمود بلی گفتم پس بعد خود کرا قایم مقام و راهنمای خاص و عام قرار داد و مارا که هدایت کند
فرمود اگر خدا خواهد هادی تو بنماید و بفرض خود ترا هدایت بسوی او نماید پس گفتم عبد الله
برادرت گمان امامت بخود دارد فرمود میخواهد عبد الله لا یعبد الله یعنی عبد الله اراده
بندگی خدا ندارد باز عرض کردم پس هادی گم گشتگان را حقیقت کیست باز فرمود که اگر
خدا خواهد شما را راه نماید عرض کردم فدایت شوم البسته آن راه نما شما یید فرمود من
این را نمیگویم گفتم کسی بر شما امام و راهنما هست فرمودند نه در این گفتگو بودیم دنظر بسیمای
او می نمودم که همان هیبت عظیم در رهب قویم که از پدرش مشاهده کرده بودم در او یافتم
پس عرض کردم بابی انت و امی رخصت میدهی که مسائلی که از پدر عالی مقدار سوال
میکردم از شما سوال نمایم فرمود هرچه خواهی بپرس ولکن اظهار مکن که بیم ضرر و محل خطر از طاغیه
شه ظاهر گردد پس من شروع کردم و مسائلی چند از و پرسیدم و او را چون دریا موج علم
در هر کنار ریزان دیدم در همان مجلس با امتش قائل گردیدم و عرض کردم جان من فدایت
شیعیان پدرت حیران و سرگردانند رخصت اگر دهی به پنهانی ایشان را بخدمت تو آورم
فرمود در هر کدام که آثار رشد و صلاح بینی عهد از و بگیر که اظهار حال ما نکند آن وقت او را به پیشا
ما آر بعد از آن از خدمت حضرت بیرون رفتم و مومن الطاق را دیدم گفت چه در پیش داری
و دل از که خورسند گفتم که راه حق در پیش و هدایت یافته در مذهب کیش و قصه را نقل کردم
و گرد ملال از دل بزدودم و بعد از آن از دوستان شیعیان را فوج فوج بخدمت آنحضرت
دلالت میکردم و از حیرت خلاص میشدند معجزه روایت کند عثمان بن سعید از
علی بن راشد که گفت در نیشاپور از شیعیان جماعتی جمع شدند در زمان حضرت صادق
و باهم گفتند که ما هر سال از مال و منال هرچه میشود و بر ما تعلق میگیرد بخدمت مولای خود
میفرستیم و انتظار فرج میکشیم و حقیقتی بدست نمی آوریم از بسکه دروغگویان و ستمگاران بسیار
شده اند و هر کس دعوی امامت میکنند پس بهتر آنست که امینی را اختیار کنیم و بسوی مدینه

نفر ستیم تا تفحص این احوال کند و عارف بحق امام شود تا قید خطر و تزلزل صدق و کذب از
خیر و شر از دل بپردازیم پس محمد بن ابراهیم نیشاپوری را اختیار کردند و مالیکه در آن وقت بر
ایشان واجب شده بود سی هزار دینار طلا بود و پنجاه هزار درهم نقره و دو خروار
جامه همه را تسلیم وی کردند و از آنجمله پیره زن صالحه از زنان شیعه بیامد و یکدرهم آورد و جامه
خامیکه خود رشته بود که قیمت آن چهار دینار طلا بود و گفت اینها من در حق امام تعلق گرفته
این را نیز بمولای من برسان محمد بن ابراهیم گفت ای پیره زن من شرم دارم که درمی و جامه
سطری پیش امام برم پیره زن گفت شرم مکن خدای تعالی از حق شرم ندارد الغرض با بدایت
را با خود ببری که چون بقیامت در آیم امام مرا از حق اندک و بسیار من چیزی نباشد و نام
آن عجوزه شطیطه بود محمد بن ابراهیم درهم آن پیره زن را در میان آن درهم انداخت
و کرباس او در میان کرباسها گذاشت و در آنجا دو برادر بودند از اهل بلخ از پسران نوح
بن اسمعیل و از شیعه بودند و هفتاد ورق کاغذ آوردند که سوالی چند در آنها نوشته بودند و هر
ده ورق بجائی گذاشته و بسته و مهر کرده بمحمد بن ابراهیم دادند گفتند که این بسته های ورق را
بخدمت امام میدهی و عرض میکنی که اینها مسائلی است که از شما جواب خواسته اند و
بهر روز نیز صبحها پیش روز دویم که مشرف بخدمت امام شدی و جواب ورقها را طلب نمودی
اگر بهمین بسته سر بمهر فرمود که جواب آنها را نوشته ام و بعد باز گردی و جواب مسائل را دیدی
نوشته اند پس بدان او امام بر حق است آنگاه مالها را تسلیم بایشان نمائی و اگر دیدی
از بسته کاغذ بر داشته و جواب نوشته اند بدانکه او امام نیست و مالها را باز آر محمد گوید
که از نیشاپور طی مراحل نمودم تا آمدم بکوفه که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را
زیارت کنم چون بدر مسجد جامع کوفه رسیدم پیری دیدم که ابروان وی بچشمش افتاده
و گرههای در صورتش پدید آمده از پیری و بردیمانی بر میان بسته و یکی بر خود گرفته و خلایق
گرد وی جمع آمده از مسائل حلال و حرام از وی سوال میکردند و بمذهب اهلبیت علیهم السلام

جواب میگفت پس از شخصی پرسیدم که این پیر روشن ضمیر کیست گفت ابو حمزه ثمالی است
پیش رفتم و ویرا سلام دادم و جواب شنیدم پس از من حال پرسید احوال گفتم خورم شد و مرا در بر
گرفت و پیشانی مرا بوسه داد و با من سخن آمد آنگاه نظر انداخت بخلق آیا شما می بینید آنچه
می بینم پس دیدیم ناقه سواری آمد و شتر خود را خوابانید و آمد بر ما سلام کرد و نشست پیر
گفت از کجا میآئی گفت از یثرب گفت حال آنجا چیست گفت امام جعفر ابن محمد الصادق
علیهما السلام بجوار رحمت ایزدی پیوست از استماع این خبر پشت من از هم گسست گفتم چه کار
کنم و کجا روم ابو حمزه گفت دانستی کرا وصی قرار داد گفت سه کس را وصیت کرد ابو منصور
و دو پسر خویش که یکی بزرگتر است عبد الله و یکی کوچکتر است موسی ابو حمزه بخندید و نظر من کرد
و گفت غم مخور که امام را شناختم گفتم چگونه شناختی گفت امام علیه السلام آنکه وصیت کرده
با بی منصور که تا حال را امام بپوشاند و آنکه وصیت به پسر بزرگتر کرده تا عیب بزرگتر ظاهر گردد
که او امامت را نشاید و الا بکوچکتر وصیت نمیکرد و آنکه وصیت کرد بکوچکتر معلوم شد که او امام است
پس تو نزد وی رو محمد بن ابراهیم گوید ابو حمزه ثمالی را وداع کردم و همه جا آمدم تا بمدینه رسیدم
و بزیارت حضرت رسول مشرف شدم چون از زیارت فارغ شدم پرسیدم که امام جعفر علیه السلام
بکه وصیت کرد گفتند بعبد الله افطح رفتم بدر خانه او غلامان چندی دربانی دیدم غیر روش
ائمه پس دستوری خواستم غلامی بیرون آمد پرسید که از کجائی با خود گفتم که این امام نیست
تا باندرون خانه رفتم او را دیدم بر مسند خلافت نشسته نه بطریق امامان بلکه بطریق سلاطین
جور پس سلام کردم مرا پیش خود نشانید و بسیاری پرسش نمود و نوازش کرد بعد از آن گفت
بچه کار آمده گفتم آمده ام که مسئله چند بپرسم و بحج روم گفت بپرس از هر چه خواهی گفتم در
دویست درهم چند درم زکوة واجب است گفت پنج درم دهیم گفتم چه میفرمائی در حق کسی که
بزن خود بگوید که ترا طلاق دادم بعدد ستارگان آسمان گفت سه کفایت باشد پس
با خود گفتم چیزی نمیداند دستوری خواستم و گفتم بخدمت میرسم و بیرون آمدم و بروضه

رسول خدا آرفتم بعد از زیارت و نماز درخواست کردم از حضرت رب العزت تا وسیله انگیزد
که کسی گزیند و مرا با امام واقعی رساند در انحال غلامی سیاه درآمد و گفت ای محمد ابن ابراهیم
مولای من موسی ابن جعفر علیهما السلام میفرماید که نزد ما آی و مطالبی که برای آن آمده
بودم همه را گفت پس محمد گوید بعجب درآمدم و متحیر ماندم هوش از سرم رفت و از سخنان
آن حالتم منقلب گشت پس آن اسبابها و مالها را برداشتم و بخدمت حضرت امام موسی
مشرف شدم چون بدرخانه وی سیدم حاجبی دربانی ندیدم مگر همان غلام که مرا بخدمت امام
امام برد پس سلام کردم و جواب شنیدم و استیذان گرفتم و نشستم فرمود ای محمد بن ابراهیم
من حجت و ولی خدایم بعد از پدرم بجمیع ناس و در جامع کوفه ابوحمزه ثمالی ترا باین اخبار نمود
و گفت مرا یقین شد که او امام است پس کیسهٔ زر را طلبید در پیش بردم گشود و دست
مبارک کرد و درم شطیطیه بیرون آورد و جامه او را نیز بیرون آورد و فرمود ای محمد او را
از جانب ما احوال پرسی نما و بگو من جامهٔ ترا برای کفن خود نگاهداشتم و جامه رشته بمن داد
که این را بوی ده و بگو این از پنبه ده حضرت فاطمه است که او را اضر ما میگفتند و آن کفن
من بود آنرا برا یتو فرستادم تا تو او را کفن خود سازی و تخم این پنبه را حضرت فاطمه بدست
خود بزمین گذاشته از برای فرزندان خود پس کنیزک خود را فرمود که دراهم نفقه ما را
بیاور چون آورد چهل درهم ازان برداشت و در میان کیسه نهاده بوی داد و فرمود این
دراهم را با سلام من بوی برسان و بگو که شانزده درهم ازین را نفقه خود کند و بیست و چهار
درهم دیگر را بجهة صرف تجهیز او باشد و اگر زیادی شد تصدقه دهید و بدان ای محمد چون
تو به نیشاپور رسیدی شطیطیه نوزده شب دیگر زنده است و بگو بوی که چون وفات کنی من
حاضر گردم و بر تو نماز خوانم و ایمحمد بر تو باد آنکه چون مرا ببینی که بروی نماز گذارم پنهان دار
و بعد ازان فرمود کاغذهای مسائل را جواب نوشته ایم آنها را بیرون آور بگشای تا
مشاهده جواب را کنی بی آنکه مهر بکشایم چون محمد گشود چنان بود که حضرت فرمود

محمد ابن ابراهیم گوید چون من این نوع معجزه ها را دیدم بغایت خرم شد و شکر ملک منان را
بجا آوردم و چیزی چند از امام سوال کردم و جواب شنیدم **مؤلف** گوید که چندی از سوالهای
اوراق که کرده بودند از امام علیه السلام و در کاغذ جواب آنها را نوشته بود ند یاد کنیم اوّلاً
نوشته بودند که چه میفرماید امام در حق کسی که او را چند بنده باشد و او گوید که من از برای خدا تعالی
بندگان خود را آزاد کردم کدامها آزاد شوند نوشته بودند که هر بنده که شش ماه و بیشتر در ملک
او بوده باشد آزاد است و دلیل براین قول او ربیت که حَتّٰی عَادَ کَالعُرجُونِ القَدِیمِ و میان
عرجون القدیم شاخی است از نخل خرما که خرما بر اوست و میان آن شش ماه بیباشد و دیگری
نوشته بودند که چه میفرماید در حق کسی که او نذر کرده باشد یا سوگند خورده باشد که مال بسیار
صدقه دهد در جواب نوشته بود که اگر آن شخص صاحب دراهم است هشتاد و چهار درهم
بصدقه بدهد و اگر صاحب دنانیر است یا گوسفند یا شتر یا جنس دیگر هر یک از اینها هشتاد و چهار
بصدقه بدهد بدلیل قول خدا تعالی که میفرماید لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم
حنین و غزوات هم هشتاد و چهار بود پیش از حنین و دیگر نوشته بودند چه میفرماید در
حق شخصیکه سر قبر را باز کند و سر مرده را ببرد و کفن و هم بگیرد جواب نوشته بودند
که از برای دزدیدن کفن چون از حرز دزدیده است دستش را ببرند بدلیل السارق والسارقة
فاقطعوا ایدیهما و بجهت سر بریدن مرده صد دینار دیه از او بگیرند زیرا که او بمنزله بچه ایست که
در شکم مادر باشد پیش از حلول روح و آن برین وجه است که دیه نطفه بیست دینار است
و دیه از علقه بیست و از مضغه بیست و از لحم بیست و از برای تمام شدن خلقت بیست
و هرگاه روح در بدن در آید دیه وی هزار دینار است و آنچه از دیه بستانند برای مرده
صدقه کنند و وارث را هیچ از آن نرسد و اگرچه سوالات بسیار است بدین قدر اختصار
شد چرا که مطلب بطول می انجامد و درینجا بیان آنها نگنجد و اصل مقصود ما از بیان معجزات
نه تحریر و ذکر مسائل پس محمد بن ابراهیم بعد از رسیدن بمقصود و عارف شدن در حق امام

انها را گذاشته بحج رفت و مراجعت کرده باز بخدمت امام رسیده و دستوری
گرفته روانه بسمت خراسان شد چون دران مرزبوم رسید تمام وقایع را و آنچه امام علیه السلام
فرموده بود بسمع دوستان و مروت کیشان رسانیده و شطیطه بدین مژده خود مهیا کرد
و بعد از نوزده روز که حضرت فرموده بود وفات یافت و حسب وعده خود امام علیه السلام بنماز
وی حاضر شد و بعد از آن با براهیم فرمود که شیعیان مارا سلام برسان و بگو که در وقت وفات
امام بجنازه شیعیان حاضر میشود و باید از خدا بترسید و عمل صالح کنید تا نجات یابید چرا که
بدوستی با و عمل صالح نجات و نعیم مقیم میتوان یافت و بر ناقه سوار شد و راه بیابان گرفت و رفت
چون از نظر مردم غایب شد من ایشان را اعلام کردم و پیغام او را رسانیدم هر یک از تاسف
نزدیک بود که هلاک شوند معجزه دهم هشام بن منصور روایت میکند که شخصی از
ملازمان هارون رشید نقل کرد که وقتی هارون رشید مرا فرستاد که تا امام موسی علیه السلام
را بیاورم که تا او را بقتل رساند من رفتم و آنحضرت را حاضر گردانیدم پس آنحضرت بر او داخل
شد و دید که شقاوت او بسیار طغیان کرده عصائی در دست مبارک داشت حرکتی باو
داد و انداخت در حال افعی عظیمی شد و روی بهارون رشید نهاده رفت و دور گردن
وی حلقه زد هارون را ازین قضیه تب گرفت و شروع بفریاد زدن نمود و مرا گفت که موسی ابن
جعفر را بگو که پس من آنحضرت را رها کردم افعی نیز از گردن او رها شد و بحالت اول عود نمود
پس حضرت عصا را گرفتند و رفتند معجزه یازدهم مرویست که روزی هارون رشید
طبقی سرگین که با نجیر شباهتی داشت بیکی از معتمدان خود داده برای نوباوه آل رسول امام
موسی کاظم علیه السلام و غرض آن شقی ازین استهزاء و استخفاف آن سرور بود چون
خادم طبق را آورد سرپوش از سر آن برگرفت تماشا کرد نگریست دید که تمام انجیر پاکیزه
و اعلا است پس در پیش حضرت نهاد و آن برگزیده حضرت رب العزت شروع به تناول
از آن نمود و چند دانه هم بخادمیکه طبق را آورده بود داده و آن هم میل نمود و میگوید هرگز

هرگز در عمر خود با آن لطافت و خوبی انجیر نخورده بودم پس بعضی از آنها را برای هارون فرستاد
چون نزد هارون آوردند عجب انجیر خوبی بنظرش آمد چنانکه مائل بآنها شد و از آن انجیرها برداشت
و در دهن گذاشت و دندان بر و گماشت که تمام دهن و حلقومش آلوده بسرگین شد و نیز در خبر است
که یکی از شیعیان روایت میکند که روزی بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم دیدم که بر سر
گهواره ابی الحسن یعنی امام موسی کاظم علیه السلام ایستاده و با او حرف میزند نشستم تا فارغ
شد برخاستم فرمود نزدیک رو و با امام و پیشوای خود تکلم نما من پیش رفتم و سلام کردم آنحضرت
بزبان فصیح و کلام بلیغ مرا جواب داد پس مرا گفت نام دخترت را تغییر ده که این نامی است
که آنرا خدا و رسول دشمن دارد و من یکروز بود که آن اولاد را خداوند لطف فرموده و اسمش را
نهاده بودم پس امام جعفر علیه السلام فرمود که بهرچه مامور شده عمل کن تا رستگار و هدایت یابی
من بخانه رفتم و تغییر نام دختر را نمودم **معجزه دوازدهم** مرویست که سبب وفات امام
موسی علیه السلام دو چیز بود یکی آنکه جمعی از حاسدان امام موسی علیه السلام بهارون رشید
عرض کردند مردم از مغرب و مشرق زکوة و خمس و اموال خود را نزد امام میفرستند و آنرا
خلیفه بحق میدانند و فلان قریه که فلان شخص داشت بسی هزار دینار خریده است و
قصد خروج دارد و یکی دیگر چون هارون رشید پسر خود را بجعفر ابن محمد اشعث سپرده بود و یحیی
بن خالد برمکی ترسید که اگر خلافت بآن پسر رسد وزارت از و بجعفر منتقل گردد کس بمدینه فرستاد
و پسر برادر امام موسی علیه السلام علی ابن اسمعیل بن جعفر را بعیان طلبید که شاید
بهارون از پسر نوید بد باد سپارد و علی را وعده احسان و تقرب داده چون
این ارسال با و رسید عازم بغداد شد در وقتیکه بوداع عم بزرگوار آمد آنحضرت فرمود
ای پسر برادر من درین وقت از پی چه امری ببغداد میروی گفت قرض بسیار بهم رسانیده ام
حضرت فرمود من قرض ترا ادا میکنم راضی نشد سازرفتن کرده امام موسی علیه السلام
بار دیگر منعش کرده قبول نکرد پس فرمود عزم را جزم در رفتن نموده گفت بلی فرمود حال که

عازمی و در رفتن سعی داری پس از خدا بترس و باعث مشو به یتیم شدن اطفال من و کیسه که
سیصد دینار بود باو داد و چون برخاست که از نزد حضرت بیرون رود کیسه دیگر که چهار هزار
دینار و دو درهم داشت باو عطا نمود و دیگر اتکرار فرمود که باعث قتل عمت مشو و فرزندان مرا
یتیم رضا مشو و چون روانه شد حضرت باز فرمود ای پسر برادر مپسند در خون من سعی نما که باعث
پشیمانی تو گردد اگرچه میدانم آنچه توانی بخون ریختن سعی بنمائی پس حضار مجلس گفتند فدای تو
شویم هرگاه میدانی که چنین است چرا باین طریق او را عطا نمائی و بلطف و مرحمت نوازش
داری فرمود از جدم رسول الله صلی الله علیه و آله رسیده که هرگاه خویشی رعایت صله رحم
بکند و آن دیگری در قطع آن کوشد حقتعالی قطع او خواهد کرد من رعایت صله رحم نمودم
تا چون او اراده قطع رحم کند حقتعالی قطعش کند پس علی از مدینه ببغداد رسید یحیی بن خالد
او را بخدمت خلیفه برد اول کلمه که هارون از وی پرسید خبر امام موسی علیه السلام بود و اول حرفیکه
او را گفت این بود که در یک عصر دو خلیفه نمیشود و نشود عمم خود را خلیفه زمان خوانده و از مشرق تا
مغرب مالها بجهت او میآورند و قریه خریده بسی هزار دینار چون خواست که پول او را دهند
صاحب قریه ایراد گرفت این زر نمیخواهم از زر فلان موضع مرا بده فی الحال بخواهش
دل او فرستاد و زریکه او خواسته آوردند و تسلیم وی نمود هرون این گفتگو را در دل گرفته
در آنسال به بهانه حج بمدینه رفت و آنحضرت را گرفت و پنهان از خلق ببصره فرستاد و از انجا
بامر او ببغداد بردند در خانه سندی بن شاهک که داروغه بغداد بود محبوس کردند و بعد از چندی
بحکم هارون زهر شه اوند و چندین نفر که ایشانرا عادل میدانستند و کمال صلاح
با ایشان داشتند حاضر کردند و گواهی بکاغذ از ایشان گرفتند که حضرت باجل موت
خود وفات کرده که خلایق گمان نکنند که او را بزهر هلاک هارون بیباک شهید نموده و بعضی
کس گواهی نوشتند و علی بن اسمعیل چون آن سعی را در حق عم خود نمود و غبار ملال
قلب هارون را بقتل آن سرور بزدود بازای آن مطلب هارون امر نمود که دویست هزار

درهم

درهم بودی بدهند و او را بمحلی حواله کردند چون کسی را فرستاد که آن زر را وصول کند و بیاورد
از بیجانب علی بمرض بلا مبتلا شد در حالت احتضار زرها را آوردند و وی را خبر دادند گفت
زر را چکنم و حال اینکه در احتضارم مرگم را از کرده پشیمانم بهمان حالت از دنیای پر طمع با ملالت
چند رخت فانی بدار عقبی کشید **معجزه سیزدهم** نقل است که طریق زهر دادن هرون بر
امام موسی علیه السلام را چنین ذکر نموده اند که چون هرون را فریب دادند که حضرت موسی
ابن جعفر علیهما السلام شیعه و موالی بسیار بهم رسانیده و از هر جانب از بلاد بعیده و قریبه زر
با و دارند و مال و اموال بسیار با و میفرستند هارون بواهمه اینکه مبادا آنحضرت بخلافت سر بر آرد
و خللی در ملک او راه یابد بخاطر گذرانید که بهلاک آن طینت پاک تدبیری کند و رشته عمر شریف
آنحضرت را قطع نماید رشته را در زهر هلاک خیسانید و در سوزن ظلم و بیداد کشید و بدست قطع
شده خود او را در چند دانه رطب رسانید و میگذرانید تا هفت دانه رطب را مملو از زهر کرده
و در میان بیست دانه رطب دیگر پنهان نموده و در ظرف چینی گذاشت و خادمی از ملازمان
خود را او داشت و وی را گفت که این تحفه ایست از من ببر نزد موسی بن جعفر ابن عم من و
بگو که امیر المومنین بشما فرستاد و فرمود بحق خویشی من که بر تو باد ازین رطبها چیزی را باقی
نگذاری و همه را بتنهائی تناول فرمائی و غیرے را شریک بخوردن نداری که من بدست
خود انتخاب نموده ام و از محبت بخدمت شما فرستاده ام چون خادم پیغام آن مردود را بامام
علیه السلام آورد و بانتظار خوردن آن رطبها بحضرت نظر حیرت میکرد امام علیه السلام تن
بقضا داده دست بسوی آن رطبها برده دانه برداشت ولاعلاج بدهن مبارک گذاشت
و میل فرمود و از ظلم بیداد آن شداد بدنهاد یک یک آن رطبها را تناول می نمود هارون را
سگی بود که طوق در گردنش بود با زنجیر و میخ طلا و در نزدیک خود جای بجهت او مقرر نمود
وانیس و جلیس او بود آن سگ از موضع خود میخ را کنده و زنجیر را کشیده آمد تا در برابر آنحضرت
ایستاد امام یکی از آن رطبها را نزدیک آن سگ انداخت و چون سگ آن طعام را فرو برد

بیکدفعه خود را بر زمین زد و ناله و فریاد میکرد تا پاره پاره شد آنحضرت تمام رطبها را تناول نمود
و خادم چینی را نزد هارون برد پس پرسید که همه را خورد گفت بلی پرسید که در ان تغییری
پیدا شد گفت نه و از خوردن تامل ننمود و قضیه کشته شدن سگ را شرح نمود از انجهت
قلقله و اضطراب تمام هارون را روی نمود انگاه خادم را گفت راست بگوی والا ترا میکشم
خادم مکرر آنچه دیده و گذشته و شنیده بود بعرض آن پلید رسانید و گفت سودی نکردیم و زهرها
خبث ها خورانیدیم و سگ امین و جلیس را بکشتن دادیم و حیلها در او اثر نکرد و گمانش این بود
که زهر در بدن آنسرور تاثیر نکرد پس بعد از ماجرای خوردن زهر آنحضرت موکل خود را که مسیب
نام بود طلب نمود و آن از جملهٔ موالیان او بود ویرا گفت ای مسیب من بمدینه میروم که
جدم را وداع نمایم و عهدیکه پدرم با من کرده بفرزندم علی تازه کنم و او را وصی و خلیفه
خود گردانم و اسرار امامت را باو بسپارم و او را امر نمایم بآنچه باو مامورم مسیب عرض کرد
ای مولا و سید من با اینهمه دربانان و پاسبانان و نگهبانان و حارسان چون در را بکشایم
و شما چون بیرون روید فرمود ای مسیب چه سست اعتقاد بوده و امام و اولوالامر خود را
هنوز نشناخته زنهار که یقین خود را در بارهٔ حضرت باری و ما قوی بدار که بامر خدا کل
امور خلایق را بدست ماست اختیار پس گفت یا سیدی دعا کنید که حقتعالی یقین مرا ثابت
نماید پس حضرت دعا را خواند و عرض کرد بار الها یقین و اعتقاد مسیب را ثباتی بده
بعد از ان فرمود آن اسمیکه آصف خواند و تخت بلقیس را نزد حضرت سلیمان علیه السلام
حاضر کرد میخوانم و حقتعالی مرا با فرزندم یکجا جمع مینماید پس لب مبارک بجنبانید چون
نگاه کردم زنجیرها پس افتاده بود و از نظر من غایب شده مرا حیرت دست داده متفکر بودم
و در کار خود حیران مانده که آنحضرت بمکان خود باز گشت و زنجیرها بحال اول پیوست
پس من بسجدهٔ شکر قیام نمودم که حقتعالی مرا بحال او شناسا گردانیده است و در سجده
بودم که فرمود یا مسیب بدانکه در سه روز دیگر من از دنیا رحلت مینمایم چون این خبر حسرت انگیز

را بشنیدم

را شنیدم اشک حسرت از دیده ریختم حضرت فرمود ای مسیّب گریه مکن که بعد از من فرزندم
علی امام و مولای تو و جمیع ناس است پس دست در دامن ولایت او بزن که تا با او باشی
و دست از متابعت او برنداری هرگز گمراه نگردی گفتم الحمد لله چون روز سیم شد مولایم مرا
طلبید و فرمود چنانکه ترا خبر دادم امروز بر جناح سفر آخرتم چون شربت آبی از تو طلبیم و
بیاشامم شکمم از زهر قهر آماس کند و چهرهٔ گلگون من بزردی مایل گردد و بعد از آن سرخ شود
و سبز گردد و برنگهای مختلف بر آید زنهار که با من سخن نگوئی و احدی را قبل از وفات
من بر احوال من اطلاع ندهی مسیّب گوید که من وعدهٔ وی را انتظار بردم و غمگین ایستاده
بودم تا آنکه بعد از ساعتی از من آب طلبید و گرفت و نوش نمود و گفت این ملعون سندی
بن شاهک گمان خواهد برد که او متکفل غسل و کفن من است هیهات هیهات این هرگز
نخواهد شد زیرا که انبیاء عالیشان و اوصیاء ایشان را بجز نبی و وصی غسل ننموده اند و
و مرا بمقابر قریش خواهند برد باید که قبر من از چهار انگشت بلند نباشد و از خاک تربت ما
برندارید که خاک تربت ما حرام است الا تربت جدم حسین علیه السلام که او را حقتعالی شفا
بجهت شیعیان و اولیای ما قرار داده پس لحظه بر آمد نظر کردم و جوان خوش روئی را
دیدم که نور سیادت و ولایت از جبین او ساطع گردیده و سیمای نجابت و امامت از چهرهٔ
وی ظاهر و هویدا و شبیه ترین مردمان بحضرت امام موسی علیه السلام در جنب حضرت
نشسته خواستم که از آن امام عالیمقام نام آن جوان را سوال کنم حضرت بانگ بر من زد که
ترا گفتم با من سخن مگو پس متنبه شدم و خاموش گردیدم چون لحظه بر آمد آن امام مسموم و
غریب مظلوم فرزند دلبند خود را وداع کرده گوش و نفس مطمئنه اش ندای ارجعی الی ربک را
شنیده و اجابت نموده بعالم وصال ارتحال فرموده پس حضرت رضا علیه الصلوة والسلام
مشغول بغسل و کفن پدر شد و سندی خبر یافت آمد و لکن بخدا دست احدی بامام مسموم نمیرسید
الا دست پسرش امام رضا و کسی او را نمیدید چون فارغ شد روی بمن کرد و فرمود که ای

مسیب باید که در امامت من شک نیاوری و دست تولا از دامان متابعت من باز نداری بدرستیکه من و پدرم و اجدادم و چهار اولاد بعد از من مقتدای تو و سائر خلایق و حجت خدائیم ای مسیب حال من چون یوسف صدیق است که او برادران را می شناخت و ایشان او را نمی شناختند و نمیدیدند پس جنازه حضرت را برداشته رو بمقابر قریش بردند و از جانب هارون حکم شد که نعش آنسرور و بهتر و مهتر عالم را بر روی جسر بغداد بگذارند و منادی ندا کند که این نعش موسی ابن جعفر علیهما السلام است که جماعت رفضه او را امام میدانستند و جمعی را گمان بود که او قایم منتظر است و حکم شد که کسی مشایعت آن جنازه پاک و پاکیزه را نکند که دران اثنا سلیمان بن جعفر اطلاع یافته با پسران و غلامان و خویشان خود رسیدند و جنازه آن برگزیده خالق اکبر را از دست آن اشرار گرفتند گریبانها چاک کرده و سر و پاها را برهنه نموده و خلقی از شیعه و موالیان جمع شده صدای واماما بلند کردند چنانکه گوئی قیامت قیام نموده آنحضرت را بمقابر قریش که اکنون محل مرقد مطهر آنسرور است رسانیدند و دفن نمودند و رسیده که دو هزار دینار دران واقعه پانصد دینار بوی خوش آتش سوخته و مصرف رسانیده بودند چون این خبر بهارون رشید رسید کس فرستاد نزد سلیمان بن جعفر و پیغام داد که خدا تراجزای خیر دهاد حق صله رحم بجا آوردی و لعنت خدای بر سندی بن شاهک باد که بفرموده او بوده که این واقعه را پیش آورده **مؤلف** گوید بر هر عاقل هوشیار ظاهر و هویداست که چند معجزه از حضرت امام رضا علیه السلام در ضمن این معجزه که مذکور شد معلوم گردید **معجزه چهاردهم** مرویست که یکی از خلفا را نائبی بود که او را بسیار گرامی داشت فرمود که او را در جوار حضرت امام موسی علیه السلام دفن کنند چون شب در آمد نقیبی که سرکرده خدام بود در خواب دید که از قبر نائب آتش بیرون می آید و تمام روضه مقدسه مطهره را گرفته و حضرت ظاهر شد و برا گفت که ای فلان

بخلیفه از جانب ما بگو که چرا ما را آزار میکنی و ترا چه باعث که با اهلبیت رسول خدا این همه ظلم مینمائی و چنین اشخاص را همسایهٔ ما مینمائی آن مرد در کمال رعب و دهشت با اضطراب از خواب بوحشت بیدار شد صورت واقعه را بخدمت خلیفه

معروض داشت پس در شب دیگر خلیفه بروضهٔ آنحضرت

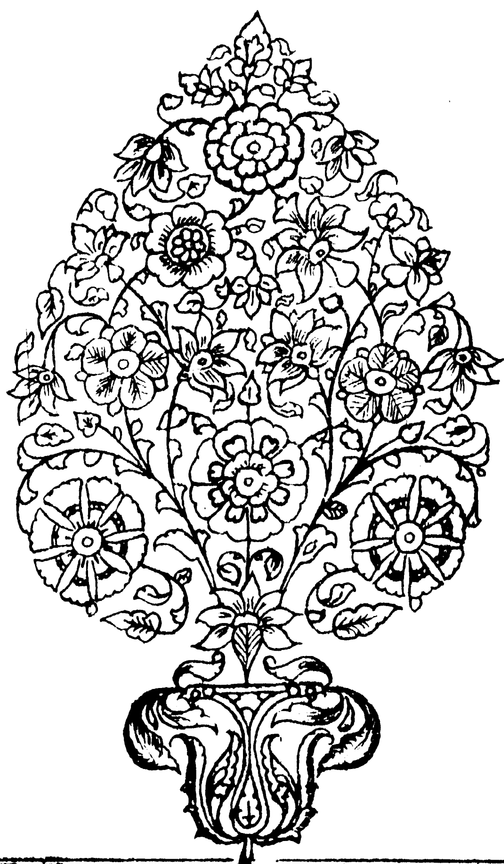
در آمد و آن نقیب را طلبیده امر نموده که قبر او را

شکافتند تا آن نائب را بجای دیگر دفن

کنند چون نظر کردند بغیر از مشت

خاکستر چیزے دیگر

نیافتند



دربیان احوالات علیؑ ابن موسی الرضا صلوات اللہ وسلامہ علیہ

اسم مبارک آنحضرت علیہ السلام	سمی جدش علی علیہ السلام میباشد
کنیۃ شریف مبارک آن بزرگوارؑ	ابوالحسن بود آنحضرت
لقب مطہر منور آن بزرگوار علیہ السلام	رضا بقضاء اللہ تعالی
مکان ولادت باسعادت آن بزرگوار	در مدینہ طیبہ علی مشرفہا الف تحیہ
روز ولادت باسعادت آن بزرگوارؑ	روز پنجشنبہ بود
ماہ ولادت باسعادت آن بزرگوارؑ	دہم ذیقعدہ وبعضے جمادی الاول
سال ولادت باسعادت آن بزرگوارؑ	سنہ صد و چہل و ہشت سال بود
پادشاہ وقت ولادت آن بزرگوارؑ	منصور دوانقی علیہ اللعنہ بود
اسم والدہ ماجدہ آن بزرگوار علیہ السلام	ام البنین سلام اللہ علیہا بود
نقش خاتم مبارک آن بزرگوارؑ	انا ولی اللہ بود
عدد زوجات طاہرات آنحضرتؑ	یک زن بود غیر از کنیزان
عدد اولاد امجاد آن بزرگوار علیہ السلام	سہ عدد بودند
مدت عمر شریف آن بزرگوارؑ	پنجاہ سال بود
روز وفات آن بزرگوارؑ	روز سہ شنبہ بود
ماہ وفات آن بزرگوار علیہ السلام	ہفتم صفر وبعضی ہفدہم رجب میگویند
سال وفات آن بزرگوار علیہ السلام	دویست وسہ سال بعد از ہجرت نبوی ص
مکان وفات آن بزرگوار علیہ السلام	بارض طوس در مکان خودش
سبب وفات آن بزرگوار علیہ السلام	زہر داد اورا مامون علیہ اللعنہ
مکان قبر مطہر آن بزرگوار علیہ السلام	در زمین طوس خراسان است
پادشاہ وقت وفات آنحضرت علیہ السلام	مامون علیہ اللعنہ والعذاب
اسم نایب مبارک آن بزرگوارؑ	عمر ابن مفضل بود

باب دهم در ذکر معجزات سر حلقهٔ اولیا العالم بالقدر و القضا ابو الحسن علی ابن موسی الرضا
علیهما السلام است معجزهٔ اول محمد بن الفضل روایت میکند که در وقتی که امام موسیٰ
برحمت الٰهی واصل گردید و بابی الحسن علی الرضا امامت منتقل شد و شیعیان پدر و اجداد
خود را راهنمائی مینمود و از قید ضلالت و جهالت خلاصی میداد آن برگزیدهٔ حضرت رب العزت
بعلم امامت در هنگامیکه من در بصره توقفی داشتم حضرت بطی الارض نزول اجلال در بصره
بخانه حسن بن محمد نمود پس من بخدمت او مشرف شدم مرا امر فرمود که دوستان و موالیان را
اعلام نمایم از هر طرف آمدند و مسائل مشکلهٔ خود را از و سوال میکردند و بآن امام عالیمقام میگرویدند
و دران مجلس از هر جماعتی بلغات مختلفه بجهت امتحان حقیت امامت سوالها میکردند و جواب
می شنیدند و از آنجمله حکایت ابن هداب و سوال و جواب جاثلیق که از علماء نصاری بود و
راس الجالوت که از علماء امت داؤد بود در همان مجلس واقع شد و ایشان اقرار بنبوت
پیغمبر و اوصیاء مرضیه او آوردند و داخل زمرهٔ دوستان و شیعیان خود نموده و تا وقت زوال
دران مجلس مکث کرده و احکام الٰهی و احادیث مصطفوی را بیان فرموده بعد ازان باحضار
مجلس فرمود القوم و عده کرده ام بوالی مدینه که وقت عصر نزد او حاضر شوم الحال با شما
بنماز ظهر میگذارم و بعد ازان بجهت وفای خود بمدینه میروم و فردا صبح انشاء الله تعالیٰ
درین موضع که جمعیت شما منعقد شده باشد حاضر میشوم پس عبد الله بن سلیمان اذان و
اقامت گفته و آنحضرت پیش ایستاده نماز بجماعت ادا نمود و در قرات سوره مخففه خواند اما
تمامی آداب و سنن را بجا می آورد و بعد از نماز بجانب مدینه روانشد و از نظر غایب شد و روز
دیگر بوعدهٔ خود صبحی در همان موضع حضور موفور السرور ارزانی یافت و آن جماعت
حاضر شدند و شخصی کنیز نصرانیه بخدمت آنحضرت آورد آن بزرگوار بلغت نصاری با او تکلم
نموده کنیز از سخنان شیرین بیان و طلاقت لسان آنحضرت تعجب نموده اسلام اختیار کرد
پس حضرت بآن کنیز گفت که عیسیٰ را بیشتر دوست داری یا محمد را گفت تا امروز عیسیٰ را

بیشتر دوست میداشتم الحال محمد صلی الله علیه و آله وسلم نزد من از جمیع خلایق محبوب تر است
جاثلیق چون این سخن شنیده متوجه کنیزک شده گفت این زمان که بدین محمد ص درآمدی
آیا بعیسی عداوت میورزی یا نه کنیز گفت معاذ الله بلکه عیسی را نیز دوست دارم ولکن محمد ص
را از و بیشتر دوست دارم حضرت جاثلیق را فرمود که آنچه کنیز بزبان نصرانی گفت باین
جماعت بیان کن جاثلیق گفت ای پسر محمد ص درین دیار مردیست سندی نام و دین نصاری
دارد و خود را از نصاری میداند حضرت فرمود تا آنرا حاضر گردانید و زمانی میان آنحضرت
و سندی مباحثه واقع شد و سندی میل باسلام نمود حضار عرض کردند یا ابن رسول الله سندی
چه میگوید فرمود تا این زمان سندی مشرک بود الحال خدا را بصفت وحدت یاد نمود
و اقرار بوحدانیت الهی و حضرت رسالت پناهی نمود و کلمه طیبه اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و ان علیا ولی الله بر زبان جاری ساخت
و اقرار بامامت آنحضرت نمود و این اشعار را بعد از ان گفت اشعار ای بصورت
گوهر درج علی المرتضی * وی بمعنی قرة العین نبی المرسلین * ای ملک را بر درت
روح مقدس پر فتوح * وی فلک را در رهت روح تواضع بر زمین * ای ترا از
فیض عزت پای سر مد در رکاب * وی ترا از بدو فطرت رخش عزت زیر زین * پس
آنگاه منطقه خود را باز کرد از زیر آن زناری ظاهر شد عرض کرد یا ابن رسول الله بدست مبارک
قطع کن و رشته جان مرا بحبت جد خود و آباء طاهرین خود و حضرت خود که حبل المتین و
عروة الوثقی دین است اتصال فرمای پس آنحضرت کارد طلبید و آن زنار را از
میان سندی برید و محمد بن فضل و بعضی حضار را اشارت فرمود تا سندی را بحمام بردند
و از خباثت ظاهری و باطنی او را تطهیر نمودند و از برای او و عیال و اطفال
او لباسها ترتیب دادند پس حضرت فرمود که سندی را با متعلقان او بمدینه بعد ها روانه
کنند چون حضرت از مکالمه و مخاطبه آن قوم فارغ شد آن جماعت عرض کردند یا ابن رسول الله

وصایت و امامت شما بر حق و ظاهر گردید و اضعاف آنچه از اوصاف حمیدهٔ تو از محمد
بن الفضیل و غیره شنیده بودیم الحال بیش از آن بر ما ظاهر و هویداست و محمد خبر داده بما که
حضرت ارادهٔ سفر خراسان و ارد حضرت فرمودند بلی پس آنچه ارادهٔ آنحضرت بود بمحمد بن
فضیل وصیت فرموده متوجه صحرا گردید و محمد گوید من از عقبش روان گردیدم تا بفلان قریه
که از بصره تا بانجا شش میل راه است رسیدم پس آن حضرت از میان جاده بطرف راست
میل فرمود و چهار رکعت نماز گذارد و گفت ای محمد تو بمحل خود مراجعت کن که در حفظ الٰهی باشی
و چشم را برهم نه من بحکم امام چشم برهم نهادم و چون چشم گشادم خود را در بصره بر در سرای
خود دیدم و حضرت از من غایب شد و چون موسم سفر حجاز شد سندیرا با مر حضرت با متعلقاتش
بجانب مدینهٔ مشرفه فرستادم مؤلف گوید که در ضمن این معجزه که اشاره با بن هلاب
و جاثلیق و راس الجالوت شد معجزاتی و دلالاتی باثبات امامت از سوال و جواب آنها
از امام بظهور رسید که درینجا گنجایش ذکر آنها بجهت اختصار نشد و اگر ارباب معرفت خواهند
اطلاع بران یابند رجوع بکتب مفصله و دفترها نمایند تا چشم قلوب منکسره را از اعجاز آن بزرگوار
روشن سازند و معرفت یابند **معجزه دوم** ایضاً محمد بن الفضیل روایت میکند که
در انوقت که حضرت امام رضا علیه السلام از بصره متوجه مدینه گردید بمن وصیت کرده و بعد
فرمود که ترا سفر کوفه واقع خواهد شد چون بآن دیار برسی از خانه حفص بن عمر لشکری خود
را ابن برسان و شیعیان ما را از آمدن بآن صوب خبر کن و زمانی گذشت پس من عازم
بکوفه شدم چون بکوفه رسیدم روزی بقصد مجالست نصر بن مزاحم توجه نمودم چون قریب
بمنزل نصر شدم خادم حضرت رضا سلام نام را دیدم که از راهی عبور میکرد و دانستم که
آنحضرت تشریف ارزانی داشته و بکوفه آمده در خانه حفص بن عمر نزول اجلال فرموده
پس بمنزل حفص شتافتم و حضرت را بر مسند عزت متکی یافتم سلام کردم و جواب شنیدم
چون نظر مبارک بر من انداخت فرمود نزد من آمی و آنچه گویم در اداقدام نمای عرض

کردم سمعاً و طاعتاً پس فرمود یا محمد تهیه طعامی نما و شیعیان مرا طلب نما تا با ایشان
صحبت بداریم پس فی الفور بامتثال امر مولی اسباب طعام را فراهم آوردم و شیعیانرا
هم احضار نمودم انگاه بخدمت آنسرور آمدم و بعرض اقدس مهیای امتثال امر اورا
رسانیدم فرمود الحمد لله علی توفیقک پس شیعیان بیکبار جمع شدند و شرفیاب حضور
موفور السرور حضرت شدند پس سفره طعام گسترانیدم و طعام در مجلس حاضر نمودم بعد از صرف
غذا و برچیدن از مجلس سفره را حضرت اشاره فرمودند که بین متکلمین از علمای کوفه و
ادیان سالفه چه کسانند جمیع را از دمن حاضر کن عرض کردم سمعاً و طاعتاً یا بن رسول الله
و بیرون رفتم و همه را در مجلس آنحضرت حاضر کردم پس آن منبع علم لدنی با جمیع الجماعت
مباحثه نمود چنانکه با علمای بصره کرده و جمیع را الزم ساخته و همگی منفعل و خجلت زده از
مجلس بیرون رفتند و در میان ایشان مردی بود از نصاری که در مباحثه و مجادله بسیار
معروف و بکمال علم موصوف بود و معانی دقیقه را مطلع بود حضرت از ان پرسید که
آن لوح که عیسی را در گردن خود آویخته بود و دران پنج اسم مکتوب بود که اگر دران لوح
نظر کردی اگر قطع مسافت مابین مغرب و مشرق را اراده کردے در یک لمحه میسر گردیدے
و اگر میخواست که کوهها را از محل خود حرکت دهد از برکت آن اسما میتوانست حال آن
لوح کجاست و بدست کیست نصرانی گفت لوح عیسی نبی است صدق و برحق لکن بعد از
عروج عیسی بآسمان نمیدانم آن لوح چه شد و کجا است و آن منافع کریمه و عظیمه
کراست حضرت روی مبارک بحضار کرده و گفت بتحقیق و بتیقین بدانید که هر چیزیکه
حقتعالی جل شانه بجمیع انبیاء کرام و اصفیاء عظام با احترام خود کرامت فرمود جمیع
آنها را به پیغمبر ما صلی الله علیه و آله عطا فرمود چون غرض از ارسال کتب و اظهار
معجزات هدایت خلایق بود آنحضرت بعد از خود وصی و امامی تعیین کرده از جانب حضرت
رب العزت که عالم بتوریت و انجیل و زبور و فرقان بود و مسائل اهل دین و ملت را

از کتاب ایشان با ایشان بیان نمود در هر لغات و بزبانهای اصناف آدمیان و وحوش
وطیور و سائر حیوانات تکلم میفرمود و مع ذلک کمال تقوی و صلاح و نهایت سداد و
فلاح او بر فردی از افراد مخفی نبود و از قبایح و فضایح و خیانت بری بود و از جمیع امور خلایق
جهر او سر آگاه بود و بمدارا و باختیار با ایشان سلوک مینمود تا که نزدیک وفات آن
سید السادات شد علی ابن ابیطالب را بنزد خود طلبید و او را وصی و جانشین خود
گردانید و لوح عیسیٰ را با جمیع ودائع انبیا باو تسلیم نمود و فرمود یا علی نزدیک من آی
و دهان خود را بگشای امیر المومنین علی علیه السلام بنزد وی رفت و دهان مبارک کشاد
وحضرت رسالت زبان مبارک بدهان او داده و او را بکید جمیع اسرار الٰهی و رموز نامتناهی
از او فرا گرفته و بخاتم نبوت زبان امامت را مهر کرده بعد از ان فرمود یا علی ان الله
تعلمک ما علمنی و یصیر لک ما بصرنی و اعطاک جمیع ما اعطانی الا النبوة
لانه لا نبی بعدی بعد از حضرت رسالت امیر المومنین علی علیه السلام با امامی که
بعد از و بود جمیع ودایعی که از پیغمبر داشت تسلیم او نمود و آن امام با امام دیگر تا زمان
پدرم موسی ابن جعفر رسید و چون پدرم برحمت ایزدی واصل شد جمیع آن ودائع را
بمن منتقل نموده و من عارفم بجمیع علوم و لغت مختلفه و آن چیزیکه از کتب سماوی چون توریت
و انجیل و زبور و فرقان و غیره ظاهر آید و آنچه در قبل و مابعد واقع شده و خواهد شد و
هر چیزی بر من مکشوف است و این اسرار انبیاست و هر کس را که درین شکی و ریبی هست
باید رفع شبهه از خود نماید و اگر انکار بورزد و مخالفت او امر و نواهی الٰهی نماید ابد الله
بضلالت و گمراهی بماند نعوذ بالله من ذلک و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

معجزه سیوم از ابی جعفر محمد ابن عبد الله الرحمن همدانی مرویست که گفت وقتی
مرا قرض بسیاری بهم رسیده بود و احتیاج بسیاری روی نموده بود و مرا ازین محنت هیچ
مخلص نبود با خود گفتم که این درد را علاج بجز التفات مولا امین نتواند بود و همان بهتر که

حال خود را با و بگویم و دوای خود را از و جویم پس بخدمت آنحضرت رفتم چون نظرش بر من افتاد
قبل از آنکه اظهار حال خود کنم فرمود یا ابا جعفر آگاه باش که خداوند کریم حاجت ترا
بر آورد و ادای دین تو کرد تنگدل و محزون مباش آنروز نزد آنحضرت اقامت نمودم
فرمود اگر ترا میل طعام باشد احضار نمایم عرض کردم یا ابن رسول الله روزه میدارم و
مرا آرزو آنست که با حضرت تو افطار کنم پس بودم تا با آنحضرت نماز مغرب گذاردم و در
میان سرای نشست طعام آوردند و با آنسرور افطار کردم چون طعام از مجلس برخاست
فرمود یا ابا جعفر امشب نزد ما میباشی یا الحال تحصیل حاجت تو کنم تا بروی گفتم یا ابن
رسول الله میروم پس دست مبارک بسوی زمین برد و یک قبضه خاک برداشت و فرمود
آستین خود را بگشا چون در استینم ریخت همه دینارهای طلای خالص شده بود پس از نزد
آنحضرت بمنزل خود رفتم و نزدیک چراغ نشستم تا از روی بهجت تمام و خوشحالی مالاکلام
دینارها را تعداد کنم در میان آن دیناری دیدم بران نوشته بود که ازینجمله پانصد دینار است
نصف او جهت دین تو است و نصف دیگر برای نفقهٔ احتیاج اهل بیت تو است چون
این علامت دیدم دینارها را نشمردم و در زیر بستر خواب نهادم و آنشب با آسودگی
و فارغبالی و رفاهیت حال خوابیدم و علی الصباح قریب بده نوبت ملاحظه کردم آن دیناریکه
در او نقش شده بود که جملتان پانصد دینار راست یافتم چون تعداد آنها را گرفتم همان عدد
باشد بدون کم و زیاد **معجزه چهارم** از سلیمان بن جعفری مرویست که گفت با
حضرت امام رضا علیه السلام بجانب بوستان آنحضرت شدم و با آنسرور بصحبت مشغول
بودم ناگاه عصفوری پیش آمد و فریاد بسیاری داشت و اضطراب بی نهایت
فرا داشت پس آنحضرت فرمود یا سلیمان میدانی این مرغ چه میگوید گفتم خدا و رسول
و اولاد برگزیدهٔ او براسرار عالم عالمتر است فرمود مار عظیمی قصد آن نموده که فرزندان
او را بخورد و میگوید من ضعیفم و شر او را از من دفع نما یا سلیمان چوبی بردار و در مکان

این عصفور برود و اولادش را از چنگ او خلاص نما پس من بانجا در آمدم ماری بدشکل و
بزرگ و سیاه رنگ در انجا دیدم که قصد آن داشت که بچه های آن عصفور را ببلعد چوب
را نواختم و چنان بر فرق آن مار زدم که بهمان یکضربت وی را هلاک نمودم و اولاد عصفور
را از اذیت او خلاص شدند و بازگشت بخدمت حضرت نمودم و وی را ثنا گفتم و نیز از
حبیب نباجی روایتیست که گفت روزی در عالم رؤیا و خواب دیدم که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله بنباج آمده و در مسجدی فرود آمده که جماعت حجاج دران فرود آمدندی
پس در پیش آنحضرت شدم و سلام کردم و ایستادم دیدم در پیش آن حضرت طبقی از
خرما بود مرا پیش طلبید و دست مبارک بطبق خرما برده و مشتی ازان خرما بمن عطا نمود
چون شمردم هجده دانه خرما بود پس از خواب بیدار شدم و لمحهٔ با خود تأمل و فکری نمودم و تعبیر
کردم که بعدد هر خرمای یکسال خواهم زیست کرد بعد از بیست روز در زمینی که از خود داشتم
و عمارت میکردند مرا خبر دادند که حضرت امام رضا علیه السلام باینجا رسیده و در مسجد جامع
فرود آمده مردمان می شتافتند و پیش وی میرفتند من نیز برفتم دیدم که آنحضرت انجا
بود که حضرت پیغمبر را در خواب دیده بودم و در پیش وی طبقی خرما بود بر وی سلام
کردم آنحضرت جواب سلام داده بعد قبضهٔ از خرما بمن داد چون او را شمردم هجده دانه
بود عرض کردم یا بن رسول الله مرا زیاده ازین بده فرمود اگر رسول خدا زیاده ازین
میداد من نیز میدادم صلوات الله علیهما و علی آلهما الطاهرین **معجزه پنجم** در
کتاب اصول کافی از احمد بن عبد الله غفاری روایت شده که گفت مردی از فرزندان
ابی رافع طیس نام را بر من حقی بود و بسیار بر من تنگ گرفته بود تا روزی گریبان مرا گرفت
و مطالبهٔ حق خود را میسنمود و من الحاح با و میکردم که مرا مهلت بده تا بدر مسجد رسید
فریاد بر آورد که غفاری مال مرا میخواهد بخورد و ندهد پس مردم را بر سر من جمع نمود و
ایشان بر من حجت میسنمودند و من ازین حیثیت شرمسار شدم روز دیگر چون نماز را

گذاردم برخاستم وبخدمت امام رضا علیه السلام رفتم چون نزدیک خانهٔ آنحضرت
رسیدم دیدم که آنحضرت بردراز گوشی سوار است وبجائی میرود واین واقعه ایام
ماه مبارک رمضان بود پس بنزدیک وی رفتم وسلام نمودم وعرض کردم یا سیدی پدر و
مادرم فدای تو شود مولای تو طلیس را بر من حقی است ومرا بسبب آن رنجه میدارد وتمنا
دارم که حضرت شما او را بفرمایند که مرا چندی مهلت دهد تا وسیله شود حق او را بدهم
وبعرض اقدس آن سرور دیگر مقدار طلب او را نرسانده‌ام پس حضرت مرا فرمود که
الحال من بجائی عازمم تو در سرای من توقف نما تا من مراجعت کنم غفاری گوید که من
در آنجا نشستم تا وقت نماز شام داخل شد پس نماز شام را کردم وازنیامدن حضرت
دلتنگ شدم خواستم که بخانهٔ خود بازگردم که حضرت رسیدند وخلایق دور او را گرفته بودند
وسائلان دور خانهٔ آنحضرت نشسته بودند پس بیکیک را صدقه میداد وهمه را از خود
راضی کردند وبخانه در آمدند پس مرا طلبیدند من بخدمت وی رفتم ونشستم واو را از
ابن مسیب که در انزمان والی مدینه بود حدیث ونقل میکردم چون از سخن فارغ شدم
فرمود هنوز روزه نگشاده گفتم نه آنحضرت فرمود تا از برای من طعام حاضر کردند
ومشغول بطعام خوردن شدیم بعد از فارغ شدن فرمود این بالش را بردار وآنچه در
زیر آنست بردار وقرض خود را ادا کن پس من دست در زیر بالش کردم ودینارهای
طلا در زیر آن بود برداشتم ودر آستین ریختم خواستم که بخانهٔ خود آیم حضرت چهار کس از
ملازمان خود را همراه من کرد تا مرا بخانه رسانند من عرض کردم یا سیدی عسس ابن مسیب
میگردد ومن کراهت دارم که انجماعت بمن برخورند وغلامان تو همراه من باشند حضرت
فرمود صواب گفتی خدا ترا براه صواب بدارد پس ایشانرا فرمود که بازگردند ومن متوجه
خانه شدم وچون بخانه در آمدم چراغ طلبیدم چون چراغ حاضر کردند من از شوق
نظر دران دینارها کردم وتعداد نمودم مجموع چهل وهشت دینار بود ودر میان آنها

یکدیناری بود بغایت روشن تر از دیگران مینمود چون او را برگرفتم دیدم دران نقش د
که حق آنمرد بیست و هشت درهم است ادا کن و باقی را صرف مایحتاج نما پس حق سبحانه و
تعالی را بران نعمت شکر کردم و بجد افتم مقدار قرض خود را با نحضرت عرض نکرده بودم معجزهٔ
ششم عمار بن زید روایت میکند که خدمت امام دین و دنیا علی ابن موسی الرضا سلام اللّه
علیهما بودم و بمکه میرفتم در اثناء راه غلام مرا بیماری عارض شده و از من انگور خواست
گفتم در این بیابان انگور کجا بیاورم که دران اثنا حضرت امام رضا علیه السلام کس فرستاد
نزد من که غلامت آرزوی انگور کرده است بمقابل خود نگاه کن چون نظر کردم باغی دیدم کمال
خرمی و طراوت دیدم که دران انواع درختان انار و انگور بسیار بود من برخاستم و بآن
باغ رفتم و انار و انگور بسیار چیدم و در نزد غلام آوردم و توشهٔ راه برگرفتم و چون ببغداد
آمدم و اینحکایت را با لیس بن سعد الجوهری نقل کردم ایشان بخدمت امام رضا علیه السلام
آمده و آنچه از من شنیده بودند بجهت آنحضرت بیان کردند حضرت با ایشان گفت آن باغ
از شما دور نیست ملاحظه کنید و ببینید چون نگاه کردند باغی مانند باغهای بهشت عنبر سرشت
مشاهده نمودند که انواع میوها دران باغ موجود بود پس گفتند ما شهادت میدهیم که تو فرزند
رسول خدائی و بهترین خلقائی بعد از جد و پدران بزرگواران خود معجزهٔ هفتم نقل شده
که در وقت توجه حضرت امام رضا علیه السلام از مدینه بخراسان عبور آنحضرت بشهر بغداد
واقعشد و در انجا مرد حمامی بود که از جملهٔ شیعیان و محبان با اخلاص آنحضرت بود و بارها
از بغداد بزیارت آنسرور بمدینه میرفت و چون شنید که آنحضرت ببغداد توجه نموده
باستقبال آنحضرت بیرون آمده در فرسخی بغداد بشرف ملازمت آنحضرت مشرف
گردید و او را بخانهٔ خود فرود آورد و بعضی از شیعیان و محبان آنحضرت که دران دیار بودند
بخدمت آنحضرت رسیدند و چند روز آنحضرت را بتکلیف تمام ببغداد نگاه داشتند روزی
آنحضرت بر در حمامی که مسمی به جب بود فرمود که حمام را گرم کن و حوضها را پر آب گردان

تا اشب را بحمام تو در آیم رجب بکمال سعی و اہتمام در باب صفائی حمام تبقدیم رسانید اتفاقاً
در حوالی آن حمام مردی بود که بمرض برص مبتلا شده وتمام اعضای او سفید گردیده بود
وکندی عظیم از و میآمد و از غایت نفرت که مردم آن محل از و داشتند بسیار کم از محل
خود حرکت میکرد چون شنید که حمام را بجهت علی ابن موسی الرضا علیہما السلام گرم کرده اند
برخاست در پیش گلخن تاب آمده پنجاه درہم با و داد و او را راضی نمود که مرا بحمام ببرو در گوشہ
پنہان نما شاید که چون آنحضرت بحمام تشریف آورد نظر مرحمتی بمن کند بلکه از برکت آن
بزرگوار مرض من شفا یابد آن مرد گلخن تاب بطمع آن مبلغ قبول این معنی نموده و او را
بحمام در آورد و در گوشہ پنہان کرد چون نصف شب شد چراغہا روشن کردند و حوضہا را
پر آب نمودند و تمشیت با صفائی بحمام دادند و عنبر و سائر بو ہاے خوش در حمام سوختند
بعد از ان حضرت تشریف بحمام آورد در گوشہ نزول اجلال فرموده که ناگاه آن مرد که
برص داشت از گوشہ بیرون آمده در برابر آنحضرت ایستاده عرض کرد ای فرزند
امیر المومنین و امام المتقین و ابن رسول رب العالمین شما منبع کرامات و معجزات وافر البرکات
ہستید استدعا دارم و تمنا از حضرت مینمایم آنکه نظرے بحال من کنی و شفائی بمرض من
دہی چون رجب حمامی او را بدانجا دید شرمنده وخجالت زده شده منفعل گردید خواست باید
او در آید که در اینوقت چرا بحمام در آمده حضرت از کمال حسن خلق و رافت و مہربانی
بالنسبہ بسائر ناس رجب را منع نمود فرمود که او را بحال خود گذارد و در معرض عقوبت
مدار پس آن بزرگوار از کمال عطوفت و کرم برخاست و کاسه را از آب پر کرده و سوره
فاتحة الکتاب را خواند و بران دمیده و بر سر مبروص ریخت در حال بامر ملک ذو الجلال
و ببرکت امام فائض الاقبال از آن مرض مرض فارغ البال گردید و بالکلیه ناخوشی از بدن او
زائل شد چنانکه پنداشتی که آن مرض باو ابداً نبوده و بدنش سرخ و سفید گردیده
و بصورت خوش محاوره گردید پس رجب امر نمود این مرد را بیرون ببر از سرکار مایکدست

رخت پاکیزه بگیر و بوی پوشان و او را بر سر حمام نشان تا ما از حمام بیرون آئیم رجب
بفرموده آنحضرت عمل نمود و چون حضرت از حمام بیرون آمد آن مرد در دست و پای
آنحضرت افتاد و چون اقربا و خویشان آن مرد بدان مطلع گردید زیاده از پانصد نفر از
مرد و زن شیعه با اخلاص آنحضرت گردیدند معجزه هشتم مرویست که در وقتی که حضرت
امام رضا علیه السلام بسمت خراسان تشریف ارزانی داشت چون بشهر نیشاپور رسید
از انجا گذشت بکنار چشمه آبی فرود آمد و دران موضع سنگی بود حضرت بر آن سنگ
ایستاد و بنماز مشغول گردید و نقش قدم مبارکش بر آن سنگ ثابت شد و الحال آن
سنگ را برده اند و بدیوار نصب کرده اند و مشهد ساخته اند و آستانه بران قرار
داده اند و آن موضع قدمگاه مشهور است و دران موضع باغبانی بود حضرت فرمود
باغبانی را آوردند فرمود ما را میل بانگور شده برو بجهت من قدری انگور بیاور باغبان
عرض کرد حالا که وقت انگور نباشد و فصل زمستانست و از شدت سرما درختها را کلهم در خاک
کرده ایم که مبادا از آسیب سرما و یخ بسوزد حضرت فرمود تو داخل باغ شو و قدرت
حقتعالی را ببین باغبان چون بباغ در آمد بقدرت ملک منان و بمعجزه علی ابن
موسی الرضا امام زمان باغ را خرم و شگفته دیده و درختهای باردار را پر میوه دیده
و انگور و غیره و همه را در غایت شادابی و رسیدگی مشاهده نموده بسیار متحیر و متعجب
شد که درین فصل این نعمتها و میوه ها از کجاست با خود گفت شاید این باغ از من نباشد یا ده
خوابست می بینم به بحر فکر فرو رفته و بحیرت نگران در باغ بود چون آن مرد باغبان از
محبان مروان بود و از هدایت بیخبر و بطمع نفس لئیمش با عرض پلیدش هم آغوش شد
بخاطر گذرانید که این اولاد پسر ابوترابست بهتر آنست که بروم و ویرا در دعی گویم که این
باغ انگور نیست هم با و عداوت خود ورزیده ام و هم این نعمتها برای من میماند
پس آن ملعون بد اصل با دست خالی از باغ بیرون آمد و بخدمت حضرت رسید

امام فرمودش که چرا برای ما انگور نیاوردی آن سیاه بخت بیدین و آن مردود لعین گفت
در این باغ انگور نیست حضرت دید که آن کذاب زبان دروغ را باز کرده در غضب شد
عرض کرد الٰهی باغ و باغبان هر دو را بسوزان تا عبرت باشد از برای دروغگویان این
بگفت و از ان موضع کوچ فرمودند و روانه براه شدند و آن ملعون غنیمت دانسته باخود
گفت اگرچه دروغ به پسر ابوطالب گفتم اما نعمت عظیم باقی ماند در دستم پس شادان
و شعف کنان متوجه باغ شد چون داخل باغ گردید ناگاه ابرے پدید آمد و رعد و برق
در آسمان پیدا شد و هوا بسیار متغیر گردید و آوازی مهیب ناک از آسمان برآمده و از
هوا آتشی پیدا شد و در باغ و جان باغبان افتاد در یک لحظه آن ملعون را آنچه در باغ بود بسوخت
معجزه نهم ابو الصلت بن الصالح هروی روایت میکند که چون حضرت امام رضا
علیه السلام در اثناء سفر خراسان بحوالی منزل علاقه بند در کاروانسرای خرابه که دران
زمان بود فرود آمد و چون وقت زوال شد حضرت فرمود آب بیارید تا تجدید وضو کنم
عرض کردند آب درین محل نیست حضرت در ان مکان سنگی دید آن سنگ را از محل
خود برداشت و قدری خاک از ان موضع دور گردانید و چیزے خوانده و بر زمین دمید
فی الحال چشمه آب صافی ظاهر گردید حضرت وضو تازه کرد و با آن جماعت نماز را
بجماعت کردند و از ان منزل کوچ کردند و آن چشمه هنوز باقیست و بچشمه رضا مشهور است
و حکایت شده بعد از مدتے شخصی بدان موضع نهر کوچکی کند و آن آب را بر و امداخت
و مزرعه بنیاد کرد مدتے بود و باز بر طرف شد و چون مزرعه خراب شد باز در سر آن را
آن آب ظاهر گردید و درین زمان آن موضع مشهور است **معجزه دهم** مرویست
که در وقتی که مامون سرور اولیا علی ابن موسی الرضا علیهما السلام از مدینه بخراسان طلب
کرد در ان سفر سی و صد نفر از اقربا و اصحاب آنحضرت در ملازمت او متوجه خراسان
شدند در اثناء راه بمنزلے رسیدند که دران منزل کوهی بود که در ان غاری بود و زاهدے

دران غار بعبادت حضرت ذوالجلال مشغول و چون زاهد خبر آمدن آنحضرت شنید
بخدمت آنحضرت آمد زبان بمدح و ثنای آن قبله عالم کشود و گفت یا امام معصوم چندین
سالست که آرزوی خدمت شما را دارم و تخم محبت شما را در مزرعهٔ جان میکارم از اخلاق
حسنهٔ شما و از عطوفت و رافت عموم شما توقع دارم که قدم شریف مبارک را رنجه دارید
و ساعتی مسکن این فقیر را بنور قدوم میمنت لزوم خود منور سازید حضرت از و قبول نموده
باتفاق اصحاب همراه آندرویش روان شدند تا بدر غار زاهد رسیدند حضرت با آن
سیصد نفر بسم الله الرحمن الرحیم گفتند و باندرون غار داخل شدند و نشستند و تمام
آن جماعت در غار زاهد گنجیدند با وجود آنکه در غار زاهد زیاده از چهار یا پنج نفر
نمیگنجید درویش چون آن جماعت را همه نشسته دید تعجب نموده در قدم آنحضرت افتاده
و بوسه بر پای مبارک آن سرور و بهتر ناس میداد و از جهت عدم تدارک و عدم بالحتیاج
درویش بسیار شرمسار بود حضرت از نور باطن دانست که خجالت درویش از چه راه است
فرمود ای درویش هرچه داری حاضر کن که فی البیت ماکان والضیف من کان
یعنی در خانه هرچه باشد و مهمان هر که باشد پس درویش رفت قرص از نان و کوزهٔ
از عسل بیاورد و در پیش حضرت گذاشت و عذرخواهی نمود حضرت ردای مبارک خود را
بر روی آن انداخت و لب جنبانید و بعد از آن دست بزیر ردا میبرد و پارهٔ از نان
و عسل بیرون میآورد و بدرویش زاهد میداد که در پیش اصحاب گذارد و درویش
آنخدمت بتقدیم میرساند تا آنکه نان و عسل بسیصد نفر قسمت رسید بعد از آن درویش
نگاه کرد دید که کوزهٔ عسل و قرص نان بر حال خود است و هیچ از آن کم نشده خود را
در پیش آنحضرت بر خاک انداخت و روی بر پای مبارک آنحضرت میمالید و میگفت
لعنت بر کسی باد که در امامت تو شکی در دل داشته باشد **معجزه یازدهم** روایت است
که در وقتی که مامون لعین امام رضا علیه السلام را ولیعهد خود گردانید حضرت در هر وقت که

میخواست داخل کوشک بزرگ بشود بر دلیز خانه که میرسید که از انجا داخل کوشک شود
هرکسی بود از امناء دولت بجهت تعظیم آنحضرت از جا راست میشدند و پرده که بر در آن
آویخته بود برمیداشتند از دربانان و پرده داران که در آنموضع حاضر بودند حسد ایشانرا
بران داشت که بایکدیگر عهد و پیمان کردند که چون حضرت وارد شود دیگر تعظیمش نکنند
و پرده از برایش برندارند تا که حضرت وارد شد آن اشخاص عهدبسته ها یکبار بی
اختیار از جا جستند و بعادت مقرره پرده را برگرفتند و بتعظیم سر اطاعت خم نمودند
و حضرت از ایشان درگذشته داخل کوشک شد آن ناکسان در تفکر و بملامت یکدیگر
تحیر که عهد را چگونه شکستید و برسوم سابقه کمر اطاعت بستید هرکدام بعذری
سخن آورد و بتجدید عهد ماضی دلاور گشتند تا که حضرت باز روز دیگر آمد درین نوبت نیز
بی اختیار شدند و از جا برخاستند لکن در برداشتن پرده خود را ضبط نمودند و توقف
در گرفتن پرده کردند چون حضرت مقارن بدر شد بادی بهم رسید و پرده را بلند کرده بهتر
از ان که همیشه برمیداشتند و حضرت داخل گردید با خود گفتند که این بسبب اتفاق باشد
صبر کردند تا آنحضرت بازگشت و چون بمقارن در رسید دیدند باز بادی وزید و پرده
را بالا کشید و امام عالیمقام عبور نمود چون چنان دیدند با خود گفتند که این بزرگوار را
در پیش ملک جبار قدر و منزلتی است و چنانکه باد را مسخر حضرت سلیمان کرده بجهت
این حضرت نیز مسخر دارد ازین حیثیت متفق بهم شدند و از عمل خود توبه نمودند و جبین
معذرت بپای آنحضرت سودند و بخدمتگذاری بعادت سابقه بتعظیم و تکریم آن سرور
براه اخلاص می پیمودند و نیز در خبر است که در روز عقد ولایت عهد حضرت رضا علیه السلام
مامون امر نمود که از باب میمونیت مواجب یکساله سپاه را بدهند و بهر یک از عباسیان
و اهل علم و خطباء و شعرا را دران روز موافق حال هر یک عطایا و صله و انعام و هدیه ها دادند
چنانکه محاسبان دفاتر دینار از حسابش عاجز ماندند و امر نمود تمام سپاه و عباسیان را که شعار

خود دانسته لباس سیاه را از بر انداز ند و لباس سبز بپوشند و سکه بنام نامی حضرت
امام رضا علیه السلام زوند و بر منبر با خطبه بنام نامی آنحضرت خوانند و مضمون ولایت عهد را
باطراف مملکت نوشتند و مع ذلک دران اثنا حضرت رضا علیه السلام بیکی از خواص خود
فرمود لا تشغل قلبك بهذا الامر ولا تستبشر به فانه لا یتم یعنی دل خود را باین امر
مشغول مکن و باین ولیعهدی خوشحال مشو که صورت اتمامی نخواهد یافت و آخر بکشتن من
دست دراز خواهد ساخت و چنان شد که حضرت فرمود **معجزه دوازدهم** نقل است
که در خراسان زنی بود که خود را زینب علویه شهرت داده بود و میگفت من از اولاد فاطمه
و علی هستم پدرم مرا دعا کرده که باقی باشد زندگانی من در دنیا روزی حضرت رضا علیه السلام
نزد مامون رفته و حکایت از ان کذابه شنید حضرت فرمود مرا علی بر حال او نیست
مامون گفت تصدیق قول تو چیست امام علیه السلام فرمود که ما اهل البیت گوشتهاے
اجساد ما را خدا احرام کرده است بر وحوش و سباع و سائر درندگان پس اگر او راست گو است
سباع وغیره گوشت او را نخورد مامون گفت الضاف داری و حق گفتی ما را برکه باشد وسیع
که جمیع درندگان در او باشد و آنرا برکة السباع مینامیدند پس کسی فرستاد زینب را
آوردند و یرا گفت علی ابن موسی الرضا علیه السلام نفی نسب ترا میکند او نیز در جواب
گفت من هم نفی نسب او مینمایم آخر قرار برین شد که در برکة السباع را باز کنند و زینب
داخل انجا شود اگر صادقة الدعوا است که طعمه سباع نمیرود و اگر کاذبه است بسزای خود
میرسد گفت که اول علی ابن موسی الرضا با متحان خانه رود حضرت قبول کردند پس
در برکه را باز کردند و آن بزرگوار داخل انجا شده چون آن اجناس درندگان حضرت
را دیدند یکسر همگی دمهای خود را بحرکت درآوردند حضرت پیش رفته دست مبارک بر پشت
هر یک از روی نوازش مالیدند و ایشان سر بر پای حضرت میمالیدند و بدور حضرت
میگردیدند و ذلیل پیش او میشدند و مدتی بهمین حالت حضرت در انجا بود و جمیع امنای دولت

مامون و خودش متعجبانه تماشا میکردند تا آنکه نوشته اند دو رکعت نماز نیز در انجا بجا آورد
و از انجا بیرون آمد چون نوبت بزینب کذابه شد از رفتن ابا مینمود و از دعوای خود پشیمان
شده مامون امر نمود که جبرا زینب را داخل برکه نمودند تا که در انجا پای نهاد از هر طرف
درندگان روی بآن بخت دادند و او را گرفته بهم شکستند و پاره پاره کردند و طعمهٔ خود نمودند

معجزه سیزدهم هرثمه بن اعین که بحسب ظاهر از خادمان آن ملعون و بباطن از محبان
و موالیان اهلبیت بود و مامون او را بجهت خدمتگذاری حضرت امام رضا علیه السلام
تعیین نموده بود روایت میکند که روزی حضرت امام رضا مرا طلبید و فرمود ای هرثمه
ترا بر چیزے مطلع میسازم و سرے بتوی میسپارم باید که تا من در قید حیات باشم آنرا بکسی
اظهار نکنی که اگر در حال حیات من آنرا بکسی بگوئی در قیامت نزد حقتعالی دشمن تو خواهم بود
هرثمه گوید که عهد کردم که آن سر را مخفی دارم تا آنکه امر کنند بکسی نگویم پس فرمود که
ای هرثمه رحلت نمودن من نزدیک شده و بعد از چند روز دیگر انگور و انار زهر آلوده
بمن خواهند داد و از دنیا خواهم رفت و مامون قصد آن خواهد کرد که قبر مرا در
پس سر پدرش هرون قرار دهد حقتعالی قدرتش نخواهد داد و آن زمین سخت خواهد شد
بحیثیتی که هر چند جهد نماید کنده نشود و موضع دفن من در طرف قبله در پیش روی پدر راست
باید که چون از ینجهت فارغ شوند از آنچه بتو گفتم مامون را اعلام نمائی و با ایشان و متابعانش
بگوئی که در نماز کردن من تانی نماید که شتر سواری رو بسته که بر او اثر سفر باشد خواهد رسید
و از شتر بزیر آید بر من نماز خواهد کرد چون از نماز فارغ شود مرا بانجا برید که نشان داده ام
و اندکی زمین را بکنید قبرے مهیا و ساخته نمودار خواهد شد و در میان قبر آب
سبزے خواهد بود چون قبر مکشوف شود آب بزمین خواهد رفت و آن مدفن من است
زنهار که تا من در حیاتم اظهار این خبر نکنی هرثمه گوید والله که بعد از اندک زمانی حضرت
نزد مامون رفت و انگور و انار زهر آلود بآن امام مظلوم و غریب مسموم خورانیدند

واین دنیا را وداع کرد ومن نزد مامون رفتم گفتم که امام رضا سخنی چند بمن گفته بود وعهد از من گرفته بود
که بعد از وفات او با تو بگویم والحال اذن هم با تو اظهار کنم وآنچه شنیده بودم بمامون گفتم پس آن مرد وامر
تجهیز آنحضرت نمود ودر وقت نماز همان مرد روبسته آمد وبا کسی سخنی نگفت ودر پیش صف ایستاده نماز کرد
ومامون چون متوجه او شد اورا ندید از هر جانب تجسس وتفتیش آن جماعتی را فرستادند آنرا ونه شتر آنرا
یافتند پس آنگاه امر نمود که قبر آنحضرت در پس سر پدرش بکنند چون شروع کردند هر چه سعی نمودند کلنگ
بزمین نزدند در آن زمین قدرت نیافتند وهمچنین از دو جانب دیگر میسر نشد آخر الامر در موضعیکه بالفعل
ضریح مبارک آنحضرتست شروع کردند بحفر زمین قبری آماده ومهیا شده ظاهر گردید وآب سبزی
در آن پیدا شد بعد زمین آن آب را بخود فرو برد وحضرت را در انجا مدفون کردند وتاسف وندامت از مامون
ظاهر گردید وبعد از آن هر گاه هر سه را میدید آن حکایت را از وسوال مینمود وباستماع آن تاسف میخورد
وندامت میکشید وبحال خود میگریست معجزه چهاردهم آنکه در حدیث طویلی مذکور است این است
که در آن معجزات وآیاتی ظاهره که چون امام رضا علیه السلام برحمت الهی پیوست وامام محمد تقی از مدینه
بخراسان بطی الارض تشریف نزول اجلال فرمود وپدر بزرگوار خود را غسل داده وکفن نموده وآنحضرت
را در تابوت گذاشت ودو رکعت نماز بجا آورد وهنوز از نماز فارغ نشده بود که تابوت بقدرت حقتعالی بلندی
گرفت وسقف خانه شگافته شد وبجانب آسمان مرتفع گردید تا آنکه از نظر غایب شد چون از نماز فارغ
گردید عرض کردم یا ابن رسول الله اینک مامون آید وجنازه حضرت را از من طلب نماید در جواب
چه بگویم حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود ساکت باش که بزودی مراجعت خواهد فرمود ای
ابا الصلت اگر پیغمبری در مشرق رحلت نماید ووصی او در مغرب وفات کند الله حقتعالی اجساد مطهر
وارواح منور ایشانرا در اعلا علیین بایکدیگر جمع کند درین سخن بود که باز سقف شگافته شد و
آن تابوت محفوف برحمت خدا نزول آمد پس آنحضرت پدر رفیع القدر خود را
از تابوت برگرفت ودر فراش نهاد بنحویکه بود خوابانید که گویا اورا
غسل نداده وکفن نکرده

در بیان احوالات امام نهم امام محمد تقی صلوات الله وسلامه علیه

اسم مبارک آن بزرگوار ع	محمد تقی صلوات الله وسلامه علیه
کنیت شریف آن بزرگوار علیه السلام	ابوجعفر ثانی صلوات الله وسلامه علیه
لقب مطهر منور آن بزرگوار ع	جواد سلام الله علیه بود
مکان ولادت آن بزرگوار علیه السلام	در مدینه طیبه علی مشرفها الف تحیه
روز ولادت باسعادت آن بزرگوار	روز مبارک و میمون جمعه بود
ماه ولادت آن بزرگوار علیه السلام	دهم ماه رجب المرجب بود
سال ولادت باسعادت آن بزرگوار	صد و نود و پنج بعد از هجرت نبوی
پادشاه وقت ولادت آن بزرگوار	محمد امین عباسی بود
اسم والده ماجده آن بزرگوار	خیزران سلام الله علیها بود
نقش خاتم مبارک آن بزرگوار علیه السلام	المهیمن عضدی بعضی حسبی الله حافظی
عدد زوجات طاهرات آن بزرگوار ع	یک زن بود غیر از کنیزان
عدد اولاد امجاد آن بزرگوار علیه السلام	چهار عدد بودند
مدت عمر شریف مبارک آن بزرگوار	بیست و پنج سال از عمر شریف گذشته بود
روز وفات آن بزرگوار علیه السلام	روز میشوم روز شنبه بود
ماه وفات آن بزرگوار علیه السلام	دهم ماه رجب المرجب بود
سال وفات آن بزرگوار علیه السلام	دویست و بیست سال از هجرت نبوی
مکان وفات آن بزرگوار علیه السلام	در دار السلام بغداد بود
سبب وفات آن بزرگوار علیه السلام	زهر داد او را معتصم ملعون
مکان قبر مطهر آن بزرگوار ع	بمقابر قریش که معروفست بکاظمین
پادشاه وقت وفات آن بزرگوار	معتصم عباسی ملعون بود
اسم نایب آن بزرگوار علیه السلام	عثمان بن سعید رحمة الله علیه بود

باب یازدهم دربیان بعضی از معجزات امام محمد تقی الجواد است معجزه اول محمد بن

سیمون روایت میکند که روزی درمکه بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسیدم پیش از آنکه
بخراسان رود گفتم یا بن رسول الله اراده سفر مدینه دارم مکتوبے بفرزندت ابی جعفر
بنویس تا با خود بمدینه برم حضرت تبسم فرمود بعد ازان مکتوبے نوشت و تسلیم من نمود
من متوجه راه شدم و بعد از قطع منازل بمدینه مشرفه رسیدم خادمی را بر در سرای
حضرت امام رضا علیه السلام دیدم گفتم مخدوم زاده مرا یعنی ابا جعفر امام محمد تقی علیه السلام
را بیرون آور تا بدیدار او فایض و مشرف گردم خادم رفت و آن دُر یگانه را از صدف
مهد برداشته بیرون آورد و در مصابیح القلوب ذکر شده که درانوقت از سن شریف آنحضرت
یکسال و چهار ماه گذشته بود محمد گوید که چون بنزدیک شاهزاده رسیدم سلام کردم آن غنچه
چمن جلالت جواب داد و بعد از سلام فرمود یا محمد حال تو چونست حال گونیکه دران
ایام چشمم را علتی بهم رسیده بود چنانکه چیزے نمیدیدم عرض کردم یا بن رسول الله
چشمم علتی بهم رسانده که از ان نابینا شده ام فرمود یا محمد نزدیک من آی چون نزدیک
آنحضرت رفتم کتابت را بخادم دادم حضرت اشاره فرمود تا خادم مکتوب را کشود
و پیش آنحضرت داشت تا آنحضرت کتابت را خواندند و بعد ازان فرمود یا محمد نزدیکتر
آی چون پیشتر رفتم دست مبارک بر چشم من کشید و ببرکت آنحضرت چشم بینا شد پس
دست و پای شاهزاده را بوسه دادم و از خدمتش بیرون آمدم و از انروز روشنی
چشم خود را روز بروز متزاید دیدم بحمد الله رب العالمین **معجزه دویم** ابو الصلت
هروی روایت میکند که بعد از آنکه امام رضا علیه السلام برحمت الهی واصل گردید
مامون مرا طلبید و گفت آن کلامیکه حضرت امام رضا سلام الله علیه تو تعلیم نموده
او را بمن بیاموز پس من هرچند در بحر فکر غوطه خوردم دعا بیادم نیامد و از ذهن
و هوشم رفته بود پس قسم یاد کردم که فراموشم شده و از نظر قلبم رفته تصدیق مرا

کرده و بحبس خود بقیدم کرد و تنها در حبس بودم و کار بر من تنگ شد تا آنکه خدا را خواندم بمحمد و آل محمد و استدعا نمودم از الطاف رحمت خود که فرج شامل حال من نماید و مرا از قید ظلم مامون رها نماید پس دعایم قبول افتاده مقرون باجابت گردید و مولایم حضرت امام محمد تقی علیه السلام حاضر شد و فرمود ای ابو الصلت در زندان مامون دلتنگ شدی عرض کردم بلی یا سیدی فرمود برخیز و دست مبارک بر زنجیرها برده دیدم بقدرت کامله الهی از هم گسیختند و دست مرا گرفت و از زندان بیرون آورد و زندانبانان و غلامان و مستحفظان همه ایستاده و میدیدند و هیچیک با من سخنی نگفتند تا از آنخانه بیرون آمدم پس حضرت بمن فرمود بهر جا خواهی برو در امان ملک منانی و مامون دیگر ترا نخواهد دید و تو او را نیز نخواهی دید پس ابا الصلت گوید من مولای خود را دعا گفتم و رفتم و تا زنده بودم مامون را ندیدم و آن بدبخت نیز بفکر من نیفتاد و از محنت حبس مامون آزاد گشتم معجزه سیم مرویست که امام محمد تقی علیه السلام در مسجد نشسته بود که مرد پیری از در در آمد و بعد از تحیه و سلام عرض کرد یابن رسول الله مرا صد سال بعمر گذشته و از ثمره شجره زندگانی بجز یک فرزند و اولادی دیگر ندارم امروز والی شهر آنرا گرفته و میخواهد که او را از کوه بیندازد حضرت فرمود تقصیر پسر تو چیست عرض کرد بوالی گفته اند که از جمله دوستان اهلبیت محمد و علی است و تولا و ارادت بمحبت فرزندان ایشان میورزد پس حضرت فرمود حال از من چه میخواهی عرض کرد خلاصی او را از شما تمنا مینمایم و صبر بر مفارقت او نمیتوانم نمود حضرت فرمود آنرا بخدا بسپار چون این سخن را از امام شنید قطع امید از فرزند خود نمود و از پیش حضرت بیرون آمد و بسوی خانه خود رفت چون بخانه شد زوجه که مادر آن پسر بود از احوال فرزند خود پرسید مرد تمامی احوال را با و نقل کرد و گفت که بخدمت امام محمد تقی ع رفتم و اینواقعه را بعرض آنحضرت رسانیدم آن بزرگوار در باب خلاصی پسر چیزی نفرمود که باعث امیدواری ما باشد مادر از استماع این سخنان فریاد و فغان

برآورده وخود را بر زمین زده و مدهوش گردید چون بهوش آمد باز احوال پسر را پرسید
و میگفت فرزند من چه شد و کجا شد پس تمامی مردان و زنان آن محله جمعیت نموده
والیشانرا تسلی میدادند اما چون پسر را بسر کوه بردند که ببیند از ندیر پسر شروع در گریه
وزاری نمود و از حضرت امام محمد تقی و آبای معصوم او علیهم السلام مدد خواست و
گفت یا امیرالمؤمنین و امام المتقین علی ابن ابیطالب صلوات الله علیه بدستی تو
و اولاد طاهرین تو مرا بکشند و من دانم که هر گز الجنت شما بکشند او درجه شهدا را
دارد و اما پدر پیرے و مادر پیرے دارم که ایشانرا کسی نیست که یکدم آبی بدهد مشکل
ضروری ایشان گردد و از کسب عمل مانده اند و بدر مرگ نشسته اند و تاب این مصیبت
ندارند بحق نور ولایت امام زمان امام محمد تقی علیه السلام که مرا ازین ورطه از دست
قوم بے ایمان نجات ده و منت بر پدر و مادر پیر الحالم نه درین گفتگو بود که ناگاه دو تن
از هوا بزیر آمدند و گفتند ای پسر چه واقع شده که مضطرب و گریانی و بحال خود نالانی
پسر تمام حالات خود را بیان نمود و آه حسرت بناله و فریاد بر زد و چون سخن را تمام
کرد از ان دو تن یکی دست دراز کرده کمرگاه آن پسر را بگرفت و از زمین بلند بهوا بلند
شد و از نظر ناپدید گشت و آن دیگرے دست دراز کرده والی شهر مدینه را بر داشت
و بجای پسر نگاهداشت تا آنرا از کوه بیندازند و والی هر چند فریاد میکرد که من والی
شهر مدینه ام موکلان از وی نمی شنیدند زیرا که حق تعالی بمعجزه امام محمد تقی علیه السلام
صورت او را منقلب بصورت پسر نموده و بعینه لباس پسر را در تن والی پوشیده
پس خواهی نخواهی والی را از کوه انداختند چنانکه پاره پاره شد و بعد از ان آن دو تن
پسر را بر داشته بخدمت امام محمد تقی علیه السلام بزمین گذاشتند در هنگامیکه
حضرت بر سر سجاده عبادت حضرت رب العزت نشسته بود پس آن دو تن سلام کردند
و شرف ملازمت آنسرور را ادراک نمودند و آن پسر را بخدمت حضرت سپردند

آنحضرت فرمود جزاکم الله خیرا ای فرشتگان حضرت باری باید در هنگام دوستان ما را از روی یاری دستگیری کنید و در مهلکه و گرفتاری نجات دهید عرض کردند ما همه از فرشته ایم که از نور ولایت آبا کرام شما آفریده شده ایم و کار ما این است که در هر جای عالم که دوستی از دوستان شما رنجی یا آفتی رسد ما بدو حاضر شویم و در نصرت او کوشیم تا از آفت و بلا خلاص دهیم پس فرشتگان حضرت را دعا کرده و عروج بسوی آسمان نمودند بعد از آن پسر را فرمود که الحال بخانه خود مراجعت کن که پدر و مادرت بمصیبت تو مشغولند پس آنحضرت را دعا کرده و متوجه خانه شد چون بدر خانه خود رسید آواز گریه و زاری شنید پس اندرون خانه در آمد و پدر و مادر خود را دید که جامها را چاک کرده و رویها را خراشیده و در میان خاک و خون میغلطیدند و نوحه و ندبه مینمایند خود را در پیش ایشان رسانید و بایشان جامهٔ فرح پوشانید پدر و مادر چون فرزند خود را دیدند از خوشدلی بیهوش گردیدند چون بخود آمدند پسر را درکنار گرفتند و وقایع حال را پرسیدند و جواب باصواب شنیدند و بحمد و ثنای حضرت واجب الوجود مشغول گردیدند و بولایت و ارادت اهل البیت مشغوف شدند و اخلاص ورزیدند **مؤلف گوید** خوشا بحال شیعیانیکه در زمان حضور هر یک از ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین بودند و خاک پای ایشانرا طوطیای چشمهای خود مینمودند و بهر غم و المی که روی می نمود بمجرد توسل بحضرت ایشان بالکلیه رفع اندوه و غم را از خود میکردند و دردهای ظاهر و باطن را دوا مینمودند نه چون این زمان که اگر تا آن غم بر هم فزاید و بعلاج وی کسی نرساند بلکه بزندان محنتش در آرند و باتش دردش گدازند **معجزه چهارم** محمد بن سهل بن الیسع روایت میکند که در ایامیکه مجاور مکه معظمه بودم وقتی متوجه مدینه مشرفه شدم در هنگامیکه ابوجعفر ثانی یعنی امام محمد تقی علیه السلام در مدینه بود بمجلس شریفش حاضر شدم و اراده کردم که از آنحضرت خواهش نمایم تا که پیراهن مبارکش را بمن

عطا نماید

عطا نماید تا او را کفن خود نمایم دران ایام فرصت نشد که پیراهن را از آنحضرت طلب کنم
تا زمانیکه آنحضرت را وداع کردم بمسجد درآمدم و رقعه که مشتمل بر طلب پیراهن بود نوشتم و
با خود گفتم استخاره کنم اگر خوب افتد مکتوب را بخدمت حضرت ارسال دارم و اگر نه
از ینمطلب بگذرم پس دو رکعت نماز گذاردم و استخاره کردم مرغوب نیفتاد تا چند دفعه
مکرر اینکار کردم و مطلقا رخصت نیافتم پس گفتم این نوبت استخاره کنم اگر نیک بیاید
مکتوب را پاره کنم و باز استخاره کردم بوفق مقصودم بیامد و نوشته خود را پاره کردم و
از مدینه بیرون آمدم و هنوز بمکه نرسیده بودم که قافله از عقب ما از مدینه رسید و دیدم
شخصی را که از میان قطارهای شتر بیرون آمد و سوال کرد که محمد بن سهل را نبیدانید پیش
پیش رفتم گفتم ترا با وچه کار است گفت محمد توئی گفتم بلے گفت مولای تو امام محمد تقی علیہ السلام
امانتے داده اند بجهت شما پس گفتم بیاور چون آورد دیدم مشاهده کردم پیراهن آنحضرت بود
در مندیلی پیچیده دیرا بتواضع گرفتم و خدا را حمد و ثنا گفتم و از احمد بن محمد بن عیسی روایت
میکنند که دران اوقات از قضا محمد فوت شد و بهمان جامه کفنش کردم و سپردم **معجزه**
پنجم ابو هاشم روایت میکند که مردی بمجلس ابی جعفر محمد ابن علی الرضا علیهما
السلام درآمد و عرض کرد یا ابن رسول الله پدرم وفات یافت و صاحب مال بسیار
بود و بعد از فوت او اصلا معلوم نیست که اموال او در کجاست و من فقیر الحال کثیر العیالم
و از محبان خاندان شما ام اگر بفریاد رسی غایت مرحمت و کرم خواهد بود حضرت
فرمود که چون نماز خفتن را بجا آوردی بر محمد و آل محمد صلوات بفرست و بخواب رو
تا پدرت را بخواب بینی و ترا از مال خود خبر خواهد داد چون شب شد بفرموده آنحضرت
بعد از نماز خفتن عمل نمود و در بستر استراحت خوابید در عالم رویا پدرش را بدید و
گفت ای پسر مال من در فلان موضع مدفون است اورا اخذ نما و حضرت ابی جعفر علیه السلام
را از آنکه من ترا بدان مال دلالت کردم اخبار نما چون صبح شد آن مرد بموضعیکه آن مال

مدفون بود رفت و آن مال را تصرف نمود بعد از ان بخدمت آنحضرت آمده و واقعه را
بعرض حضرت رساند آن بزرگوار فرمود که شکر خدا را بجا آور که دعای ترا اجابت کرد
و آن مالیکه پنهان بود بتو ظاهر نمود **معجزه ششم** محمد بن علا از یحیی بن اکثم روایت کند
که بعد از آنکه جهد تمام کردم و چند بار با ابی جعفر مناظره نمودم و هدیه چند بوی فرستادم
و دانم از علوم ربانی و طریقت شریعت محمدی صلی الله علیه و آله از وی بپرسیدم فرمود
که من جواب این مسائل را بتو میگویم بشرط آنکه پوشیده داری تا زنده باشم و بعد از
فوت من خود میدانی گوید روزے در مدینه در مسجد حضرت رسول رفتم تا زیارت روضه
مطهره کنم اباجعفر را دیدم که طواف قبر آنحضرت مینماید مسئله چند از وی پرسیدم
وجواب شنیدم پس عرض کردم یا ابن رسول الله مسئله میخواهم از تو سوال کنم شرمم آید
فرمود ترا از ان خبر دهم پیش از آنکه تو سوال کنی میخواستی که بپرسی امام کیست عرض
کردم بخدا همین است خواستم بپرسم و بر خود واضح نمایم حضرت فرمود که من امام
و پیشوا اے تو و سائر ناسم گفتم بچه علامت آنحضرت عصائی در دست مبارک داشت
عصا باواز آمد گفت مولای من و صاحب من اینست که اکنون امام زمانست و حجت حضرت
منّانست **معجزه هفتم** از احمد بن محمد از ابی الحسن معمر بن خلاد که گفت روزی حجت ربانی
ابوجعفر ثانی در مدینه طیبه علی مشرفها الآف تحیه مرا گفت ای معمر سوار شو تا با تو بجانب
صحرا رویم بحسب الامر آنحضرت سوار شدم و با یکدیگر بجانب صحرا رفتیم تا بوادی رسیدیم
که در ان بیشه بود آنحضرت فرمود ای معمر زمانی در همین موضع باش تا من حاضر شوم
بعد از ان در ان بیشه رفت و از نظر من غایب شد بعد از آنکه زمانے گذشت حضرت پیدا
گشت عرض کردم یا ابن رسول الله روح من فدا تو باد کجا رفته بودی که چنین از گرد راه
غبار آلودی فرمود ای معمر پدر بزرگوارم علی ابن موسی الرضا علیهما السلام در خراسان
وفات یافته بود تجهیز و تکفین وی رفته بودم و الحال از دفن پدر صلوات الله علیه

مراجعت

می آید **معجزه هشتم** داود بن القسم الجعفری روایت میکند که سه کاغذ بمن داده بود
که بسه کس بدهم و عنوانها را ننوشته بودند و من غمگین بودم که آیا چکنم و نمیدانستم که بکه رسانم
در حالت تفکر و تحیر بخدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلام رسیدم و عرض حال را بسمع شریف
ایشان رسانیدم فرمود که کاغذها را بیرون بیاور تا ترا نشان بدهم که هر یک را بصاحبش
رسانی پس کاغذها را بآن سرور نمودم و هر یک را نشان داد که از فلانست و بفلان
نوشته و سیم را فرمود که سیصد دینار هم داده است که بفلان شخص از بنی اعمامش بدهی گفتم
فدایتو گردم چنین است که فرمودی بعد از آن فرمود که چون زر را بوی خواهی داد
خواهد گفت کسی را بمن نشان ده که فلان متاع را از برای من بخرد نشانش بده و چون
بآن مرد برخوردم و پولش را تسلیمش نمودم همانیکه امام علیه السلام فرموده بود تمنا نمود
و من بانجام رساندم و نیز روایتی کرده که در اثنای راه که میآمدم شتر داری از من خواهش
کرده بود که رخصت حاصل کن تا من بخدمت آنحضرت برسم و مطلبی دارم بعرض آن سرور
برسانم چون بخدمت آنحضرت شرفیاب شدم سفره خان در میان بود و جمعی حاضر بودند
دیگر مرا فرصت نشد که آن تمنا را از حضرت نمایم و اذن حضور او را بخواهم در اثنای طعام
خوردن حضرت خادمی را فرمود که برو و فلان شتر دار را که از فلان موضع آمده بطلب که
مطلبی دارد از ما بپرسد **معجزه نهم** آنکه چون مامون بعد از شهادت امام رضا
علیه السلام مردم زبان طعن کشودند و ملامتها بر ان نمودند و آن ملعون خواست که خود را
از طعن مردم بیرون کند چون از سفر خراسان ببغداد آمد نامه بخدمت امام محمد تقی ع نوشت
و آنحضرت را ببغداد طلبید روزی کودکان در میان کوچه ببازی مشغول بودند و آنحضرت نیز
در میان ایشان ایستاده بود چون کودکان کوکبه او را از دور مشاهده کردند پراکنده
شدند و حضرت از جای خود حرکت نکرد و با نهایت تمکین و وقار در مکان خود قرار داشت
تا اینکه مامون نزدیک آنحضرت رسید و از مشاهده انوار امامت و جلالت و ملاحظه

آثار مشابت و مهابت آنحضرت متعجب شده عنان مرکب کشید و در انوقت سن شریف
آنحضرت یازده ساله بود پس پرسید این کودک چرا چون سائر کودکان از سر راه دور نشد
و از جای خود حرکت ننمود حضرت فرمود ای خلیفه راه تنگ نبود که راه بر تو گشاده گردانم
و جرمی و خطائی هم نداشتم که از تو بگریزم و گمان ندارم که بیجرم کسی را تو در معرض عقوبت
در آوری از استماع این گفتار [illegible] مامون زیاده گردید و از مشاهده حسن و جمال او دل از
دست داده پس پرسید که ای کودک چه نام داری گفت محمد نام دارم پسر کیستی فرمود
که پسر علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما چون نسب شریفش را شنید تعجبش زائل گردید
و از استماع نام شریف آن امام مظلوم که شهید کرده آن شقی محروم بود منفعل گردید و صلوات
و رحمت بر آنحضرت فرستاد و روانه شد چون بصحرا رفت نظرش بر دراجی افتاد بازی
از پی آن رها کرد آن باز بدست نا پیدا شد چون از هوا برگشت ماهی کوچکی در منقار داشت
که هنوز بقیه حیات در ان بود مامون از مشاهده این حال در شگفت شده آن ماهی را در کف
گرفته معاودت نمود چون بهمان موضع رسید که در هنگام رفتن حضرت را ملاقات کرده
بود باز دید که کودکان پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت ننمود گفت ای محمد
این چیست که من در دست دارم حضرت بالهام ملک علام فرمود که حقتعالی دریائی
چند خلق کرده است که ابر از ان دریا بلند میشود و ماهیان ریزه با ابر بالا میروند و بازها
پادشاهان آنها را شکار میکنند و پادشاهان آنها را در کف میگیرند و برگزیدگان سلاله
نبوت را با آنها امتحان مینمایند مامون از جواب آنحضرت تعجبش زیاده شد و گفت حقا که
تو فرزند امام رضائی و از فرزندان بزرگوار این مطالب و اسرار عجیب نیست **معجزه دهم**
آنکه صاحب کشف الغمه و سید بن طاوس ره روایت کرده اند که حکیمه دختر حضرت امام رضا
علیه السلام گفت که بعد از فوت برادرم روزی در پیش زوجه ام الفضل رفتم بعد از آنکه بسیاری
از صفات مرضیه برادرم مذکور ساخت گفت ای عمه اگر خواهی نقل عجب از و ترا خبردار

گردانم که مثل او نشنیده باشی گفتم بگو گفت روزی در خانهٔ خود نشسته بودم که زنی خوش صورت
و خوش محاورت بدیدن من آمد چون پرسیدم که تو کیستی گفت من از اولاد عمار بن یاسرم و
زوجهٔ ابوجعفر محمد بن علی الرضایم پس من در حضور او خود را ضبط کردم و چون رفت حسد
و غیرتی که زنان را میباشد چنان در من اثر کرد که ضبط خود نتوانستم کرد و با غصه تمام روز را
بشب رسانیدم و چون نصف شب شد گریبان خود را چاک کردم و نالان بخدمت پدرم مامون
رفتم و گفتم با من چنین کرد و زنان بر سر من میخواهد و چون حرف میزنم مرا و ترا و عباس را
دشنام میدهد و مامون در انحال مست شراب بود چنانکه خبر از خود نداشت از استماع این
سخنان در خشم شد برخاست و شمشیر را برداشت و خادمان همراهش رفتند و چون ببالین
ابوجعفر رسید او را در خواب دید و شمشیر کشید و بگمان حاضران او را پاره پاره کرد و برگشت
و من از کردار و گفت خود پشیمان شدم و طپانچه بسیار بر سر و روی خود زدم و در گوشه بخواب
رفتم چون صبح شد یاسر خادم با او گفت که امشب عجب چیزی از تو صادر شد مامون گفت
چه چیز است آن یاسر گفت که دخترت آمد و چنین و چنان درباره ابوجعفر گفت و ترا بغضب
آورد و تو نیز شمشیر را برگرفتی و در سر بالین او رفتی و او را با شمشیر پاره پاره کردی و اعضایش
را از هم گسیختی مامون از استماع این سخنان چندان بر سر و روی زد که بیهوش شد چون بخود
آمد یاسر را فرستاد که خبری از آن مظلوم ظاهر نماید یاسر گوید چون بخانهٔ آنحضرت
آمدم دیدم که کنار آب نشسته مسواک مینماید من سلام کردم بر او و جواب شنیدم و خواستم
با وی که تکلم نمایم بنماز مشغول شد و من دوان دوان بخدمت مامون آمدم و یرا بشارت
دادم که ابا جعفر علیه السلام را باکی نیست و بنماز مشغول است پس سجدهٔ شکر کرد و هزار
دینار را انعام بمن داد و گفت بیست هزار دینار بجهت ابی جعفر ببر و سلام من با و برسان
پس من آمدم و بخدمت آنسرور رسیدم و پیغام مامون را دادم و خواستم که بدانم آثار
جراحتهای شمشیر مامون در بدن مبارک آنحضرت هست یا نه عرض کردم یا سیدی تمنا

ازحضرتت دارم که باین پیرهنی که در بدن داری مرا مخلع نمائی که بجهت کفن خود نگهدارم
پس آنحضرت پیراهن را برآورده بمن داد و فرمود چنین شرط شده بود میان ما و او
عرض کردم که فدایتو شوم ازان عمل مطلقا خبر ندارد و شرمنده و پشیمانست و چون من نظر
ببدن مبارکش کردم اثرے از جراحت ببدن مبارکش ندیدم نزد مامون آمدم و ماجرا را
نقل کردم مامون اسپی و شمشیر یکه شب در دست داشته بود بجهت او فرستاد وام الفضل را
گفت و مرا پیغام کرد که اگر بار دیگر حرفے شکوه ناک از آنحضرت از تو بشنوم خبر کشتنت
دیگر چیزے راضی نخواهم شد و خود بخدمت آنحضرت آمد و او را در برگرفت پس آنحضرت
او را نصیحت کرد که ترک شرب خمر کند و در دست آن برگزیدهٔ عالم تایب شد و آنجناب
باو دعائے تعلیم نمود که چون شب این دعا با من بود ضرری از آن زخمها بمن نرسید و آن
دعا در مہج الدعوات مذکور است و آن حرز جواد است و تا مامون زنده بود ببرکت آن دعا
از جمیع بلاها محفوظ ماند و بلاد بسیار از برای او مفتوح گردید **معجزهٔ یازدهم** مرویست که
روزی ام الفضل بمامون ملعون گفت که ای پدر مرا بحبالهٔ مرد فقیرے که سبب ننگ ما
شده در آوردی آن ملعون این سخن را سبب خجالت خود دیده بسیار منفعل شد و این سخن را
باکابر نقل کرده تا آنکه بحضرت جواد رسید پس آن بزرگوار بمامون گفت میخواهی من ترا
از خجالت و ننگ بیرون آورم گفت بلی فرمود که امر کنید که ندا کنند مردم را تا بمسجد
جمع شوند در مسجدیکه چهل ستون داشت جماعتی از خلایق جمع شدند حضرت جواد بمنبر برآمد
و خطبهٔ بلیغی انشا فرمود و بعد فرمود که خلیفه از خویشی خاندان نبوت و رسالت ننگ دارد
بسبب فقر ایشان و اشخاصی در از بان طعن در آورده اند و من میخواهم که امروز این
ننگ را از وی دارم و همه بدانید که ما خاندان عصمت بدنیا و زخارف او محتاج نیستیم
و ما خود از آن قبول نمی کنیم والا هر چه میخواهیم برای ما میسر است و امروز میخواهیم بفقرا
احسانی بکنیم که کسی مثلش نکرده باشد پس آنحضرت دست مبارک را بلند کرده از آستین

مبارکش

مبارکش بهمه فقرا هریکی یکشده مروارید که هزار دانه باشد وبقیمت پانصد دینار یا زیاده ازین
داشته در داماں شان انداخت چون اغنیا این را دیدند طمع را بجوش خروش درآوردند
واز حضرت تمنای آنچنان عطا را نمودند وآن منبع فیض خاص وعام ایشانرا نیز انعام نمود
قدری از خطبه اش را ادا فرمود چنانکه بفقرا داده اغنیا را نیز احسان نمود فرمود
هذا احساننا علی الاغنیاء بعد ازان جماعت قضاة بطمع آمده سوال نمودند بطریق گذشته
قدری از خطبه اش ادا فرمود بایشان نیز هریکی یکشده مروارید بقرار دیگران عطا کرد خلاصه
بهمه مجلس بخشش نمود تا آنکه مامون هم طمع آن بذل واحسان نموده با وی نیز مثل دیگران یکشده
مروارید بدامن وی درآویخت احدی ازان انعام محروم نماند واین است قوله تعالی
هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب پس همه حمد وثنای آنحضرت را
بی اختیار بزبان جاری نمودند و در اعجاز کار آنحضرت متحیر شدند و جلالت وشان
وقرب آنحضرت را در نزد ایزد منان دانستند وازانجا ملقب بجواد گردید پس جود وجواد بین
که جود حاتم ازان قطره بود **معجزه دوازدهم** مرویست که امام محمد تقی الجواد ع را بعد از وفات
پدرش امام رضا علیه السلام بمسجد آوردند وآن طفل بود پس بمنبر درآمده فرمود که منم علی محمد بن
الرضا علیهما السلام ومنم جواد ومنم عالم بانساب مردم در اصلاب ایشان ومنم داناتر بقلوب
شما وبظواهر شما وعالم بر هرچه که شما میل کنید واین علمی است که عطا کرده شده ایم ما پیش از
آفریدن همه خلق وبعد از فانی شدن سموات وارضین واگر اهل باطل نمیبود ودولت اهل ضلالت
نمیشد واهل شک نمیشد هرآینه میگفتم قولیکه اولین وآخرین همه ازان متعجب میشدند پس بعد ازان
انگشت مبارک خود را بدهن گذاشت وفرمود ای محمد ساکت باش همچنانکه پدران تو ساکت شدند
پیش از تو **معجزه سیزدهم** محمد بن علی هاشمی روایت میکند که چون حضرت امام رضا علیه السلام
از دنیا رحلت نمود چهار هزار درهم از من نزد آنحضرت بود وکسی را بران اطلاع نبود روزی
امام محمد تقی علیه السلام از عقب من فرستاد چون بخدمتش مشرف شدم فرمود که فردا برابو الحسن ع

چهار هزار درهم است عرض کردم بلی پس گوشه مصلی را برداشته مقداری از طلا در آموضع بود فرمود
قدری از آنها بردار چون بخانه روی حساب کن من قدری از آن طلا برداشتم و چون بخانه رفتم و حساب
نمودم از آنچه میخواستم درهمی یاد و کم نبود **معجزه چهاردهم** منقولست که جماعتی از غمازان
تبه کار و بیخبران سیه روزگار نامها به معتصم خلیفه نوشتند که امام محمد تقی علیه السلام خروج نمود
اگر در مقام دفع آن نشوی مملکت تو فاسد گردد پس معتصم با وزرای خود گفت شما گواه باشید
که محمد بن علی الرضا اراده خروج کرده اگر از من نسبت با وضرری واقع شود معذور خواهم بود
پس آنحضرت را بمجلس خود احضار نمود گفت یا ابا جعفر شنیده ام که ترا خیال عمارت شده است
و اراده خروج داری حضرت فرمود بخدا قسم که از آنکه گفتی هیچ از من صدور نیافته معتصم گفت آن
جماعتی که مرا از بعضی خبر داده اند در حضور تو ادای شهادت میکنند حضرت فرمود بغایت
نیکو است در مقام این سخن در آی پس آن جماعت را احضار کردند در آن وقتی که تحقیق این
امر میشد در میان شکاف کوهی نشسته بودند و آنجماعت آمدند و ادای شهادت ناحق در حق
امام بحق نمودند که امام محمد تقی اراده خروج دارد و ما این سخن را از توابع و غلامان آنحضرت شنیده ایم
آنحضرت در آنحال دست نیاز بدرگاه حضرت ملک بی نیاز برداشت و گفت آلهی این جماعت که
شهادت بطریق کذب و خلاف گفته اند عذر ایشان قبول مکن و درهمین ساعت ایشان را بسزای
خود برسان راوی گوید در ساعت کوه از دو جانب بلرزه در آمد و از اطراف بدان جماعت
روی نمود و هر یک از ایشان که برپای ایستاده بودند از پا در می افتادند چون معتصم این حال را
مشاهده کرد بکمال رعب و خوف برا و روی نمود و زبان بعذر خواهی گشود و از آنحضرت استدعا
خواست بجهت تسکین آن بلیه عظمی پس آنحضرت دست بدعا برداشت و گفت آلهی تو میدانی
که این جماعت دشمنان تو و رسول تو اند عذر ایشانرا بقیامت گذار
در ساعت آن حادثه تسکین یافت و دشمنی آنحضرت و خلاف نمودن
آنجماعت ظاهر گردید لعنة الله علی القوم الکاذبین و الظالمین

ادیمان

دربیان احوالات امام دھم امام علی النقی صلوات اللہ علیہ

اسم مبارک آن بزرگوار علیہ السلام	سمی جد بزرگوارش علی است
کنیۃ شریف مبارک آن بزرگوارع	کنیۃ جدش ابی الحسن است
لقب مطہر منور آن بزرگوار علیہ السلام	امین و ہادی و ناصح بود
مکان ولادت آن بزرگوار علیہ السلام	مدینہ مطہرہ منورہ علی مشرفہا التحیۃ
روز ولادت آن بزرگوار علیہ السلام	روز مبارک میمون جمعہ بود
ماہ ولادت باسعادت آن بزرگوارع	دویم ماہ رجب المرجب بود
سال ولادت باسعادت آن بزرگوار	دویست و بیست و دو سال بعد از ہجرت نبوی
پادشاہ وقت ولادت آن بزرگوارع	مامون عباسی ملعون بود
اسم والدہ ماجدہ آن بزرگوارع	شانہ رضی اللہ عنہا بود
نقش خاتم مبارک آن بزرگوار علیہ السلام	حفظ العہود من اخلاق المعبود
عدد زوجات طاہرات آن بزرگوارع	یک کنیز بود تا غیر
عدد اولاد امجاد آن بزرگوارع	پنج عدد بودند
مدت عمر شریف مبارک آن بزرگوار	چہل و یک سال کامل بود
روز وفات آن بزرگوار علیہ السلام	روز سیوم دوشنبہ بود
ماہ وفات آن بزرگوارع	روز بستم رجب المرجب بود
سال وفات آن بزرگوار علیہ السلام	دویست پنجاہ و چہار بعد از ہجرت نبوی
مکان وفات آن بزرگوار علیہ السلام	بلدہ طیبہ سرمن راے بود
سبب وفات آن بزرگوار علیہ السلام	زہر داد آن بزرگوار را معتمد ملعون
مکان قبہ مطہر آن بزرگوار علیہ السلام	بلدہ طیبہ سرمن راے است
پادشاہ وقت وفات آن بزرگوارع	معتش کہ ملقب بود بمنتصر باللہ
اسم نایب آن بزرگوار علیہ السلام	عثمان ابن سعید رحمہ اللہ

باب دوازدهم در بیان برخی از معجزات خورشید افق علوم و معانی امام دهم ابی الحسن علی النقی محمد الهادی علیهما السلام **معجزه اول** روایتست که امام محمد تقی علیه السلام را خادمی بود که نام او محمد بن الس بود و مدتی در خدمت آنحضرت بود یک زمانی آنرا درد چشم عارض شد و هر روز اشتداد مییافت تا انجو که بسیار بروی کار تنگ شد و درد چشمش بجائی کشید که مشرف بکوری رسید روزی بخدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلام آمد و عرض کرد یا سیدی جانم فدایت شود مدت یکسال است که بدرد چشم مبتلا هستم و حالم متغیر است و نزدیکست که کور شوم اینک بجهت استشفا بدرگاه شما توسل نموده ام حضرت چند کلمه کاغذی نوشت و بدست او داد و گفت این کاغذ را بردار و به پیش فرزندم علی نقی برو تا او درد چشم ترا علاج کند و در انوقت امام علی النقی علیه السلام شیرخواره بود پس غلام آن کاغذ را برداشت آمد تا بدر خانه آنحضرت دید که امام علی النقی بر سر کتف کنیزک بود چون خادم پدر را دید دست مبارک دراز کرد و چیزی طلب نمود خادم کاغذ را بدست آنحضرت داد چون کاغذ را نگاه کرد و هر دو دست را باز کرد و در بغل خادم برفت و دست بر چشم او مالید فی الحال بقدرت حضرت ذوالجلال و معجزه آن امام فارغ البال شد از درد چشم که گویا هرگز او را درد چشم نبود **معجزه دویم** نقلست که مشعبد هندی نزد متوکل عباسی لعنه الله آمده حقه بازی میکرد و در ان فن چنان ماهر بود که مثل آن هرگز ندیده بودند آن ملعون شقی اراده کرد که بحضرت امام علی النقی علیه السلام شعبده نماید که باعث خجلت آن مهر سپهر کرامت گردد و متوکل با کار گفت اگر این کار کنی ترا هزار دینار جایزه دهم مشعبد گفت تا نانی چند تنک که ثقلی چندان نداشته باشد بجهت او مهیا سازند بعد از ان کس فرستاد امام علی النقی علیه السلام را دعوت نمودند و بعد از تمهید مقدمات چون آنحضرت شرف حضور ارزانی داشت جهت آنحضرت بالشی که بران صورت شیری نقش شده بود گذاشتند و آن مشعبد در حوالی آن بالشت نیز نشست پس نانها گستردند و آن نانها را آورده پیش آنحضرت

جای دادند و چون حضرت دست بجانب نانها دراز کرد آن ملعون شعبده باخته آن نانها را
پرواز داد پس آنحضرت متوجه نان دیگر شد که بردارد باز آن ناپاک شعبده باخت که نان
متوجه سقف گردید و همچنین تا سه نوبت این عمل نمود اهل مجلس فرو خندیدند که آن منبع طوفان
جلال و مظهر قهر ذو الجلال دست بران شیر زده و فرمود که بگیر آنرا که بقدرت قادر ذو المنن
آن صورت شیر مجسم شد و از بالشت برجست و آن بدبخت را درهم شکسته فرو برد و بجای خود
معاودت نمود آن قوم بی سعادت از دیدن آن خرق عادت حیران گشتند و آنحضرت
از مجلس برخاست و متوکل ملعون زبان گشوده گفت بخواهم این مرد را باز آوری آنحضرت
فرمود بخدای قسم که بعد ازین او را نخواهی دید آیا مسلط میسازی دشمنان خدا را بر دوستان
خدای این سخن بگفت و از آن مجلس بیرون آمد و دیگر شعبده را کسی ندید **معجزه سیم** از
ابی هاشم مرویست که گوید در خدمت آنحضرت نشسته بودم با من سخنی گفت بزبان هندی
نتوانستم که جواب وی بدهم و نیز ندانستم که چه فرمود پس نظر نمود مرا که یا ابا هاشم میخواهی که ترا
زبانها بیاموزانم عرض کردم که چگونه بیاموزم رکوه پیش وی نهاده بود پر از سنگ ریزه
سنگی از آن برگرفت و لحظه در دهان نهاد آنگاه بیرون آورد و بمن داد و فرمود در دهان
نه آنرا در دهان نهادم و از آنجا بیرون آمدم و گویا گشتم بهفتاد و دو زبان که اول از آن
هندی میدانستم شیعیان از من میپرسیدند که این زبانها از کجا یاد گرفتی گفتم از معجزه امام
علی النقی علیه السلام است **معجزه چهارم** مرویست که از اهل اصفهان مردی بود عبد الرحمن
نام که بامامت حضرت علی النقی علیه السلام قائل بود از وی سبب آنرا پرسیدند گفت
من مردی بودم درویش و بیچیز و زبان دلیر نداشتم پس از اصفهان سالی مرا با قومی دیگر
بدرگاه متوکل فرستادند بتظلم روزی بدرگاه او بودیم پس کسی بیرون آمد و گفت که علی ابن
محمد را حاضر کنید من از کسی پرسیدم که این شخص کیست که او را خواستند گفت مردیست علوی
که رافضیان او را امام میدانند و چنان دانیم که خلیفه او را بجهة کشتن طلبیده پس صبر کردم

تا آنرا به بینیم بعد از ساعتی دیدم که بر اسپ سوار میآید و مردم صف کشیده بودند و کوچه دا
در چپ و راست وی را و می نگریستند چون وی را بدیدم دوستی وی در دلم افتاد با خود وی را دعا
کردم تا خدا شر متوکل را از او دفع کند و آن عالیمقدار سر بپایین انداخته و نظرش بهیچ طرفی نبود
مگر بر یال اسپ نظر داشت و هرچند نزدیکتر میشد حبش در دل من زیاده میشد و در باطن بخدا مینالیدم
و تمنا میکردم که این جوان هاشمی را از کید غضب متوکل در امان چون برابر روی من شد فرمود
استجاب الله دعائک وزاد الله فی عمرک و مالک و ولدک یعنی حقتعالی دعای ترا مستجاب
نمود و زیاد کرد عمر ترا و مال ترا و فرزندان ترا پس چون این را از آن سرور دیدم رعشه مرا گرفت لرزان
شدم در میان اصحاب خود را انداختم پس از من پرسیدند که سبب لرزیدن تو چیست مخفی داشتم
و گفتم مرا چیزی نیست بعد از ساعتی آنحضرت با عزاز و اکرام تمام از خانه متوکل باز گشت و با آنکه
من پریشان ترین مردم اصفهان بودم چون برگشتم از برکت وجود آن سرور از جاهای چند که مرا
گمان نبود مالهای بسیار بدست آوردم بحیثیتی که امروز در خانه من هزار هزار درهم است بغیر از آنچه
در بیرون دارم و فرزندم بده عدد رسیده و عمرم از هفتاد سال و کسری گذشته و من بامامت
این مرد قائل گردیدم زیرا که از ضمیر من آگاهی داد و دعایش در حق من مستجاب شد **معجزه پنجم**
مرویست که روزی امام علی نقی علیه السلام از سر من رای بیرون آمد بدهی که در آن حوالی بود
سیرے نماید در حین رفتن شخص اعرابی پیش آمد و بر آنحضرت سلام کرد و عرض نمود که من مردی
از اعراب کوفه ام و بمحبت علی ابن ابیطالب علیه السلام متمسکم و چنگ در دامن شما زده ام
و بآن مفتخرم و مرا مبلغ کلی قرض بهم رسیده و بغیر از شما درے و رهبری ندارم حضرت او را
دلداری نمود و بکسی سپرد که از او خبردار باشد روزی دیگر او را طلبید و فرمود ادای قرض تو
میشود بشرطیکه از قول من تخلف نورزی و آنچه ترا گویم بشنوی اعرابی گفت پناه میگیرم بخدا
از آنکه بخلاف قول و فعل شما کاری کنم حضرت کاغذی بمهر مبارک خود باو داده زیاده از مبلغی
که قرض اعرابی بود باین مضمون که آنرا از من باین مبلغ طلب است و باو گفت چون بسامره برگردیم

در حضور هر که حاضر باشد این کاغذ را بیرون آورد و از من این وجه را مطالبه نما و هر مقدار درشتی و غلط گوئی که ممکن است بفعل آر که من از تو میگیرم و ترا احلال میکنم و در آنچه گفتم تقصیر مکن تا ادای دینت شود پس چون حضرت بسامره مراجعت نمود مردم بدیدن آنحضرت آمدند و اعرابی نیز وارد شد و از آن برگزیده عالمیان مطالبه حق خود نمود هر چند حضرت بملایمت با وجواب میگفت آن اعرابی امتثالاً للامر تشدد را زیاده میفرمود تا آنکه جمعی از حضار مجلس اعرابی را التسلی داده بوعده و وعیدش ساکت کردند و همان روز این خبر را بخلیفه رسانیدند که بعلی بن محمد طلبکار چنین و چنان کرده و او تمکن نمود که ادای دین خود نماید پس امر کرد که سی هزار درهم از برای آن سید امم بردند چون آن مبلغ را آوردند حضرت اعرابی را طلبیده و فرمود این مبلغ را صاحب شو هر چه از قرضت بماند در ما یحتاج اهل و عیالت صرف کن و مرا معذور دار اعرابی گفت فدای تو شوم من ثلثی بلکه ربعی از این هم رسند بودم و قضای حاجت من میشد حضرت فرمود بعطای تو ای مقدار پیدا شد مراد این طمع نیست شکر مر خدایرا که دین ترا ادا نمود و مرا شرمنده تونگردانید معجزه ششم در دو کتاب اصول از ابراهیم بن محمد الطاهری که گفت متوکل بیمار شد و مشرف بر هلاک گردید از جرحیکه دیرا بر آمد مادرش نذر کرد که اگر خدایتعالی ویرا عافیت دهد مال بسیار از مال خودش بابی الحسن علی بن محمد علیهما السلام فرستد و فتح بن خالد متوکل را گفت که اگر کسی بعلی بن محمد بفرستی و از وی درخواهی خالی نباشد که نزد وی چیزی باشد که بدان فرجی باشد پس کسی را پیش امام علیه السلام فرستاد و علت ناخوشی خود را بامام علیه السلام نمود پس رسول خلیفه باز آمد که علی بن محمد میگوید که سرگین کشب گوسفند را بگلاب حل کنند و بر آن موضع نهند فایده بخشد چون این سخن را بخلیفه گفتند بکلام امام استهزا کردند پس فتح گفت که او را بجا بیاورید شاید مفید آید و سرگین حاضر کردند و بگلاب حل نمودند و بر آن موضع جرح نهادند خواب بر او غلبه کرده ساکت شد بعد از آن جرح منفجر گردید و آنچه در آنجا بود بیرون آمد و حالش به شد مادرش را بشارت دادند بعافیت وی بزودی ده هزار دینار بکیسه کرده مهر نموده نزد امام علی النقی علیه السلام

فرستاد معجزه بیستم مرویست که چون مدتی برین واقعه بگذشت و مرض متوکل بصحت مبدل
گردید مرو بطحانی بمجلس متوکل آمد و شروع کرد بغمازی امام علی النقی علیه السلام وگفت ای خلیفه
آگاه باش که علی ابن محمد مالے بسیار جمع کرده و اسلحه بسیار مهیا نموده و بر سر آنست که مملکت را
بر تو بشوراند و تو از معنی غافلی چون متوکل این سخن را از ان بطحانی شنید بغایت متوهم
گردید و سعید حاجب را طلبید و جمع کثیر را همراه او نموده در ساعت مقرر داشت که بروند
و اطراف خانه آنحضرت را در شب فرو گیرند و او را محاصره کنند قبل از آنکه او را کسی
اطلاع نماید سعید گوید که حسب الامر خلیفه هجوم بخانه آن امام معصوم بردند قریب بنصف شب
بود نردبانها باطراف خانه آنحضرت گذاشته با همراهان خود ببالای بام رفتیم اما نمیدانستیم
که از کدام راه بدر آییم امام علیه السلام مرا آواز داد که ای سعید حاجب صبر کن تا شمع و
چراغ برایتو آورند تا بی تعب و تشویش فرود آئی و ملاحظه احوال ما نمائی پس خادم آنحضرت
شمعے روشن براه داشت تا از بام بدرون خانه آن سرور آمدیم دیدیم که آنحضرت جبه صوفی در بر کرده
و کلاه پشمینه بر سر گذاشته و سجاده از حصیر گسترده و بآرام دل نشسته و متوجه بسمت قبله گشته بعبادت
الهی قیام مینماید پس مرا فرمود که باطراف خانها برو و بآنچه معموری بگیر چون جمیع سرای آنحضرت
گردیدم از آنچه گفته و شنیده بودم چیزے ندیدم بغیر از بدره زر که سر مهر مادر متوکل بود پس آنرا
برداشتم و بمجلس خلیفه در همانشب در آمدم و آن بدره را پیش متوکل بر زمین گذاشتم و گفتم
در تمام خانه علی ابن محمد گردیدم و غیر ازین چیزی دیگر ندیدم متوکل چون نگاه کرد صره بخاتم مادر خود
مهر کرده دید متعجب گردید از مادرش چگونگی را با رسال آن بدره پرسید مادرش واقعه بیماری او را و نذر
کردن در حق امام بجهة شفاے او بیان کرده وگفت بنذر خود وفا کردم و از مال خود این بدره را
بنزد امام علی النقی علیه السلام فرستادم متوکل ازین سخن بسیار خجل شد پس فرمود بدره زر
دیگر آوردند و بآن ضم نمود و بازبمن داد که بخدمت امام علیه السلام بردم چون بخدمت حضرت
رسیدم از فعل شنیع خود شرمنده و منفعل بودم عرض کردم یا سیدی بر من بسیار دشوار بود

کردی از این شاد و من نگردیدم تعجب نکن با مصحف علیه این جسارت نکرده‌ام و الحال معذرت
میخواهم حضرت فرمودند وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود باشد که بدانند
ظالمان بکدام مکان رجوع و جایگاه بازگشت خود شان را **معجزه هشتم** از یحیی بن هرثمه مرویست
که من در خدمت ابی الحسن امام علی النقی علیه السلام از مدینه بسامره میرفتیم در زمان متوکل در راه
تشنگی سخت بر ما غالب شد گفتم یا ابن رسول الله تشنگی بر ما غالب شده فرمود این زمان بآب
شیرین سیر شویم اندکی رفتیم درختی دیدیم و در زیر وی چشمه آب سرد خوشگوار جاری بود آنجا فرود
آمدیم و از آب سیراب گردیدیم و دواب را آب دادیم و مشکها پر کردیم و در آن هنگام من شمشیر
بر شاخ درخت آویخته بودم فراموش کردم چون پاره راه رفتیم بیادم آمد که شمشیر را در سر چشمه
فراموش کردم بغلام گفتم که باز گرد و شمشیر مرا که در فلان درخت آویخته بودم بگیر و بیاور غلام
تاخته بدانجا رفت شمشیر را برگرفت و آمد و لیکن ترسان و لرزان گفتم ترا چه میشود گفت من آنجا رسیدم
نه چشمه بود و نه درختی دیدم لکن شمشیر را در هوا معلق دیدم گرفتم و از این واقعه حالتم منقلب شده
و مرا واهمه دست داده لرزان شدم پس بحضرت عرض کردم مرا سوگند داد که این را بکسی
نگوییم مگر بشیعه موافق **معجزه نهم** سعد بن علویه بصری معروف بملاح گوید که یکی از
حاکمان بنی عباس عروسی بود و آنحضرت را بدانجا طلبیده بودند چون آنحضرت در آنجا حاضر
شد حاضران مجلس از مهابت و جلالت آنحضرت خاموش شدند اما جوانی بود در میان ایشان
که احترام آنحضرت را چون دیگران نداشت و بهرزه گویی مکالمه داشت و بهرزه خندی
مشغول بود آنحضرت روی بوی کرده فرمود که بسیار از خود غافل شده و بهمه دهان میخندی
و از ذکر خدا تعالی غافلی و حال آنکه بعد از دو روز دیگر از اهل گورستانی سعد میگوید که بعد از
ضیافت که طعام خوردیم و از آنجا بیرون آمدیم روز دیگر جوان رنجور شده و در روز سیم
مرد و پسینش دفن کردند **معجزه دهم** محمد بن احمد از ابراهیم بن مطلوب و او از پدرش روایت
میکند که او گفت من مدتی حاجب متوکل بودم و غلامانی چند از خزر بسبیل هدیه آورده

مرا فرمود که ایشان را تربیت کنم و محافظت نمایم برای وقت ضرورت و چون یکسال گذشت
روزی من در پیش وی ایستاده بودم که امام علی النقی علیه السلام نزد وی آمد و چون آنحضرت
بنشست متوکل فرمود که غلامان را بیرون آوردم چون در حضور آمدند و نظرشان بر آنحضرت افتاد بسجده
تعظیم در آمدند و دست و پای آنحضرت را بوسیدند آنحضرت ایشان را باشارت بنواخت
متوکل را از این واقعه حرکت باقی نماند و بر خود پیچیده و از مجلس برخاست با کسلان خود را
به پشت پرده رسانید و حضرت زمانی نشست و بعد از آن از مجلس برخاست بیرون رفت متوکل
چون دانست که حضرت رفتند داخل مجلس شد و گفت یا بطلون اینچه حرکت بود که از غلامان
پدید شد گفت والله نمیدانم از ایشان بپرس چون پرسید که در پیش من این صدور را اصنع
بغیر من چه بود غلامان گفتند که این مردیست که هر سال یک نوبت بدیار ما میآید و ما را علم دین
میاموزد و ده روز نزد ما مقام توقف نماید و بعد مراجعت میفرماید و او وصی پیغمبر آخر الزمانست
و ما از وی بسیار معجزه دیده ایم و او از بزرگان دین است چون کلام غلامان بآخر رسید پس
امر کرد که همه را سر بریدند و بعد دفن کردند بطلون گوید چون شب در آمد بخدمت امام نقی رفتم
خادمی بر در خانه ایستاده بود مرا گفت داخل شو که امام ترا میطلبد چون باندرون رفتم
آنحضرت نشسته بود مرا که دید فرمود یا بطلون حال غلامان بکجا رسید عرض کردم همه را کشتند و
بخاک پنهان کردند فرمود همه را کشتند گفتم بلی والله فرمود میخواهی که ایشان را ببینی عرض کردم
بعد از کشته شدن ایشان است انچه طلب بسیار مایلم چرا که در خاک دفن شدند پس
حضرت اشاره فرمود مرا باندرون رو تا حال ایشان را بدانی چون داخل شدم دیدم همه
نشسته اند و انواع میوه در پیش ایشان بود و مشغول بطرف میوه خوردن بودند معجزه
یازدهم ابو هاشم جعفری روایت میکند که روزی در ملازمت حضرت امام علی النقی
علیه السلام از سامره بجانب صحرا رفتیم و ثالثی با ما نبود گفتم یا ابن رسول الله و نهایت
از تنگی معاش و پریشانی احوال بجهت اهل و عیال تشویش دارم حضرت بعد از استماع این سخن

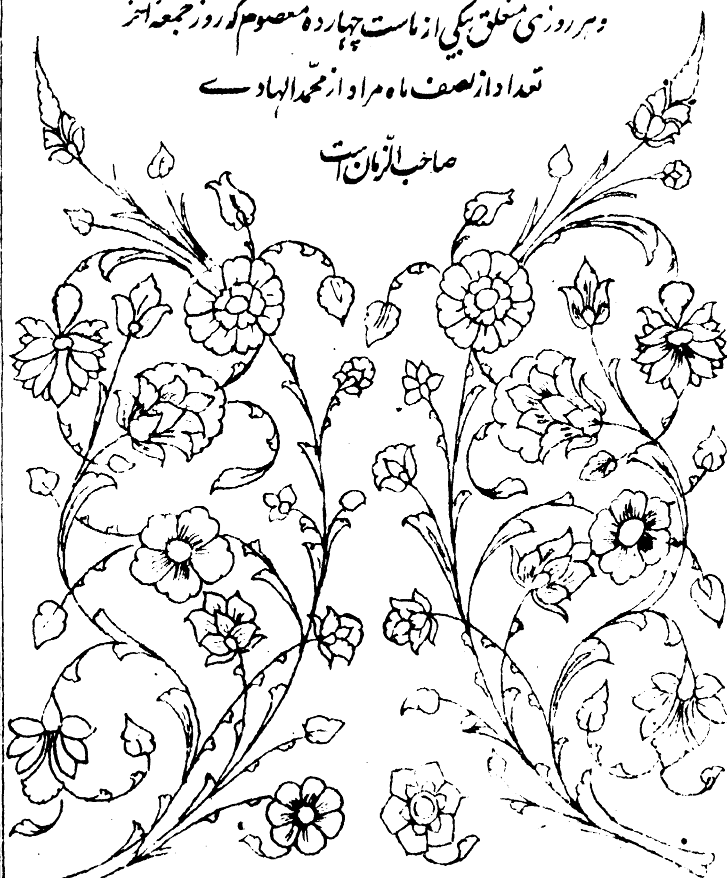
یسل

میل بجانب زمین نمود و کفی از ریگ زمین ربود و گفت یا ابا هاشم پیشتر آمده و برین توسعه
معاش نما و از همینی با کسی زبان مکشای پس من پیش رفتم و آن ریگها را از آنحضرت گرفتم
و آن سر را از مردم مخفی داشتم و زرگری بخانه آوردم و آن ریگ را نزد او بردم و گفتم این طلا را
قال گذار و آب نما چون زرگر آن ریگها را گداخت قسم یاد کرده که در مدت عمر خود از این بهتر
و رنگین تر طلا ندیده ام از کجا بدست آورده گفتم از زمان قدیم این طلا نزد من بود و مدتی مرا
کفایت نمود **معجزه دوازدهم** روایت است که یکی از خادمان امام علی النقی علیه السلام
اراده کرد که بخراسان رود و بزیارت امام ثقلین ابی الحسن الرضا مشرف گردد پس بخدمت امام علی النقی
علیه السلام آمده رخصت خواست بعد از حصول رخصت آنحضرت فرمود که میباید درین سفر
خاتم عقیق زرد با تو باشد و نقش یکروی خاتم این باشد ما شاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله
و نقش روی دیگرش محمد علی باشد پس بتحقیق که خاتم باین صفت امانست از قطاع الطریق و سلامت
بودن از آفتهای دنیا و آخرت باین حاصل میشود خادم روایت میکند که از پیش آنحضرت بیرون
آمدم بتحصیل انگشتری موصوف بصفت مذکوره نمودم باز بخدمت آنحضرت رفتم که او را وداع
کنم فرمود برو و انگشتر فیروزه تحصیل کن که بر یکروی آن نقش باشد الله الملک و بر روی دیگر نقش
باشد الملک لله الواحد القهار پس تحقیق که در اثنای راه میانه شهر طوس و نیشاپور شیری سر
راه قافله و مردم خواهد آمد و نخواهد گذاشت قافله را از آن راه بگذرد پس در آنوقت نزد آن شیر برو و آن
خاتم را بوی نما و بگو مولایم علی النقی بتو میگوید که از سر راه دور شو خادم گوید که چون باین سفر روانه
شدم و در موضعیکه حضرت فرموده بود رسیدم قسم بخدا که شیر را ملاقات کردم و با آنچه مامور شده
بودم قیام نمودم آن شیر از سر راه بکناری رفت و چون از آن سفر مراجعت نمودم و بخدمت
مولایم رسیدم آنچه گذشته بود بعرض اقدس حضرتش رساندم فرمود یک چیز دیگر واقع شده
که او را نگفتی و اگر خواهی من از برای تو نقل کنم عرض کردم که ای سید و مولای من بفرمایید
شاید من فراموش کرده باشم حضرت فرمود شبی از شبها در پیش قبر حضرت امام رضا علیه السلام

شب زنده داری داشتی که جماعتی از جن بزیارت آنحضرت آمدند و چون نگاه بخاتم کردند و
نقش آنرا خواندند از دست تو بیرون کردند و آن انگشتر ترا در آب شستند و آن
آب را به بیمار خود خورانیدند پس آن جنی صحت یافت بعد از ان خاتم را بدست چپ تو کردند و
اول در دست راست تو بود و تو از ان تعجب میکردی و سبب را نمیدانستی بعد از ان در پیش سر خود
یاقوتی یافتی و آنرا برداشتی والحال آن یاقوت همراه تست و این یاقوت هدیه ایست که جماعت
جن برای تو آورده اند پس آنرا بیار و بفروش و آنرا هشتاد دینار طلا از تو خواهند برد
خادم گوید که یاقوت را بیاوردم و بهمان قیمتی که حضرت نموده بود فروختم معجزه سیزدهم
مرویست که چون متوکل ملعون از غایت عداوت و غلبهٔ شقاوت فرمان داد که روضهٔ مقدسه
حسینیه را علی صاحبها الف الف السلام والتحیه خراب کرده و شخم نموده و خواست آب در ان
اندازد و اثر آن روضه مقدس و بنا را که مطاف بندگان ارض و سما است بالکلیه از صفحه
روزگار محو سازند و شیعیان اخلاص شعار را نیز از زیارت مشهد مقدس عزویه و مرقد
منور بخفیه علی ساکنها الف الف الصلوة والرحمه منع نمودند و غرض آن بدسگال ازین افعال
شامت مال اطفاء نور دین و اخفاء آفتاب فضل و شرف ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین
بود و لله الحمد که حکم آن مردود آب در رود جاری نگشته هر چند سعی نمودند و آب را ....
مرقد مطهر بستند از حد یکه بجایر حسینیه سلام الله علیه موسوم است پیش نرفت و این حکایت
مشهور است و بعلاوه بآن شقاوت اکتفا نموده جمعی را مهیا و مقرر فرمود که شبی بر سر
امام همام علی النقی علیه السلام ریخته و برا بقتل رسانند آن سرور و گمراهان راه ضلالت
را بهدایت راه حق مقتدا و رهبر از تهیه آن ناپاک بدسیر با خبر گشته شب برخاست
و وضو و طاعت ساخت و فرزند ارجمند خود حضرت امام حسن عسکری را فرمود تا دعائی
در باب دعا کند و وی آمین گوید بعد از ان قیام بوظیفت نماز اقدام نمود و چون
فارغ شد از رکوع و سجود و سلام نماز را داده و دست دعا را بلند کرده و دعائیکه از آنحضرت

معروفست خوانده اللهم انی وجعفرا عبدان من عبیدک ناصیتنا بیدک آنجناب سامی دعا میکرد و آن خلف گرامی آمین میگفت دعا باتمام رسیده یا نرسیده بود که از خانه متوکل فریاد و فغان بلند شد و شیون در گرفتند بعد از آن خبر رسید که جمعی بر سر متوکل در وقتی که مست بوده ریخته و بسیلهای آب شمشیر بران خانه حیاتش را خراب ساختند پس آنمایه کفر و نفاق بدعای آن قبله آفاق بمکافات خود رسیده بجهنم واصل گردید و آنچه بران هادی طریق رشاد در خاطر قساوت نهاد داشت براو واقع گردید **معجزه چهاردهم** ابوسلمان روایت میکند که از ارومه شنیدم که میگفت در عهد متوکل روزی در مجلس سعید که حاجب متوکل بود درآمدم ودر انوقت امام علی النقی علیه السلام را باو سپرده بودند و اراده قتل آنحضرت داشت چون بمنزل سعید حاجب درآمدم سعید گفت یا ارومه میخواهی که خدای را بتو نمایم جواب گفتم لاتدرکه الابصار وهو یدرک الابصار یعنی حقتعالی منزه است از آنکه او را بچشم توان دید سعید گفت مراد آنکسی است که شما آنرا امام زمان خود میدانید پس گفتم که میخواهم که آنرا ببینم گفت متوکل مرا بقتل او امر فرموده و من فردا او را بقتل میآورم اگر میخواهی که آنرا ببینی اندک صبر کن که این شخصی که نزدیک اوست بیرون آید آنگاه برو و او را ببین لکن بسیار مکث در نزد او مکن ارومه گوید بعد از ساعتی آن شخص از نزد آنحضرت بیرون آمد و سعید مرا اشارت دخول نمود پس بآنخانه که آنحضرت بود درآمدم و آن سرور را مقید بزنجیر دیدم و قبری نیز در برابر آن برگزیده خالق اکبر دیدم که از آن معلومم شد که بعد از قتل آنحضرت اراده داشتند که او را در ان قبر دفن کنند چون نظرم بر آنحضرت افتاد سلام کردم و گریان شدم و از غلبه گریه وا ندیده بیخود شدم و نتوانستم اظهار دردهای پنهانی خود را نمایم پس حضرت فرمود یا ارومه چرا گریانی عرض کردم یا ابن رسول الله بسبب آنچه این جماعت حق ناشناس قصد دارند حضرت فرمود گریه مکن که حقتعالی ایشانرا نگذارد که باین امر قیام نمایند چون این سخن را از آنحضرت شنیدم اطمینان دیگر دیدم پس فرمود که زیاده از دو روز نگذرد که آنزاد

صاحب آنرا اهلاک نمایند و شر ایشانرا کفایت از ما دارند ارومه گوید والله بعد از دو روز
دیگر متوکل را جمعی از ترکان بگفته پسرش با شمشیرهای کشیده بران ریختند و در مجلس آن
پلید بی ایمان او را پاره پاره کردند و سعید خود را بر سر متوکل انداخت وگفت که من بی تو
زندگی نمیخواهم او را نیز بقتل رسانیدند و متوکل ندیمی داشت خوش طبع خود را بزیر تخت انداخت
وگفت که من هنوز زندگی میخواهم بعد از وقوع این حوادث ارومه گوید که من بخدمت حضرت
امام علی النقی علیه السلام رفتم وعرض کردم یا بن رسول الله این حدیث که از جد بزرگوارت نقل
میکنند آیا صحیح است یا نه که فرموده لا تعادوا الایام فانها تعادیکم فرمود کلام معجز نظام
جدم باشد وایحدیث را تاویلی است و مراد از روز شنبه حضرت رسالت پناهی است
و هر روزی متعلق بیکی از ماست چهارده معصوم که روز جمعه آخر
تعداد از نصف ماه مراد از محمد الهادی
صاحب الزمان است



در بیان احوالات امام یازدهم امام حسن عسکری علیه السلام

اسم مبارک آن بزرگوار علیه السلام	حسن صلوات الله وسلامه علیه
کنیهٔ شریف مبارک آن بزرگوار ع	ابو محمد صلوات الله علیه
لقب مطهر منور آن بزرگوار ع	الزکی العسکری بود
مکان ولادت باسعادت آن بزرگوار ع	مدینه منوره علی مشرفها الف تحیه
روز ولادت باسعادت آن بزرگوار ع	روز دوشنبه بود
ماه ولادت باسعادت آن بزرگوار	چهارم ماه ربیع الثانی بود
سال ولادت آن بزرگوار علیه السلام	سنه دویست و سی و دو بود
پادشاه وقت ولادت آن بزرگوار ع	معتضم ابن موفق بود
اسم والدهٔ ماجدهٔ آن بزرگوار ع	سوسن سلام الله علیها بود
نقش خاتم مبارک آن بزرگوار ع	بقولی انا الله شهید و بقولی حسن بن علی ع
عدد زوجات طاهرات آن بزرگوار ع	یکتن که اسم آن نرجس خاتون بود
عدد اولاد امجاد آن بزرگوار ع	و بقولی منحصر است حضرت صاحب الامر ع
مدت عمر شریف آن بزرگوار علیه السلام	بیست و هشت سال از عمر شریف بود
روز وفات آن بزرگوار علیه السلام	روز جمعه بود
ماه وفات آن بزرگوار علیه السلام	هشتم ماه ربیع الاول بود
سال وفات آن بزرگوار علیه السلام	دویست و پنجاه و چهار سال بعد از هجرت
مکان وفات آن بزرگوار علیه السلام	سرمن رای در خانهٔ خود آنحضرت
سبب وفات آن بزرگوار علیه السلام	زهر داد او را معتمد ملعون
مکان قبر مطهر آن بزرگوار ع	در بلدهٔ طیبه سرمن رای
پادشاه وقت وفات آن بزرگوار ع	معتمد بن معتمد
اسم نائب آن بزرگوار علیه السلام	عثمان بن سعید رحمه الله بود

باب سیزدہم در بیان بعضی از معجزات امام یازدہم صاحب مفاخر سروری امام حسن العسکری سلام اللہ الملک الاعلی ہمہ بیت **معجزۂ اول** روایتست کہ چون معتمد عباسی بخلافت نشست مدتی بر آمد دشمنان اہل بیت و منافقان افترا ہا کردند و دروغہا گفتند و غمازی ہا علاوہ بعداوت معتمد شدہ امر بحبس امام حسن عسکری علیہ السلام نمود و آنحضرت بزندان بود فیض آسمان بر زمین منقطع شد و قحط و غلا در سامرہ بہم رسید و معتمد امر نمود کہ مردمان بنماز استسقا رفتند و اثری از ابر و باران ظہور نیافت بعد از ان جاثلیق و رہبانان باستسقا رفتند و در میان ایشان راہبی بود چون او دست بجانب آسمان دراز کرد ابرے پیدا شد شروع باران کرد روز دیگر ہم بصحرا رفتند و تا دستہا بدعا بر آوردند ابر پیدا شدہ آغاز باریدن نمود تزلزل عظیم در خلق بہم رسید بعضی از مسلمانان بشک افتادند و بعضی بدین نصاری راغب شدند این خبر معتمد رسید و پریشان حال شد بواسطہ آنکہ از یکطرف واہمہ زوال ملک بود و از یکجانب غم دین بود و از یکطرف طعن خلق زندگی را بر خود تباہ دید لاعلاج صالح بن وصیفی کہ حاکم شہر بود و امر سیاست زندان تعلق باو داشت طلبید فرمود برو و در حال ابو محمد حسن ابن علی را از حبس بیرون آر نزد من حاضر کن صالح بفرمودہ آن مرد و حضرت امام حسن عسکری علیہ السلام را حاضر ساخت چون آن فخر دودمان مرتضوی و وارث علم لدنی بمجلس معتمد حاضر شد ویرا گفت ادرک امۃ جدک محمد صلی اللہ علیہ و آلہ قبل ان یہلک یعنی دریاب امت جدت را پیش از آنکہ ہلاک شوند کہ اہل اسلام بجہت استسقا بیرون رفتند و اثرے بر دعا و نماز ایشان مرتب نشد و نصاری دو روز رفتند تا دست بدعا بر آوردند باران آمد و اگر سہ روز میرفتند دین از دست میرفت و مردم در تزلزل افتادہ اند حضرت فرمود غم مخور کہ فردا بیرون میروم و شک از خاطر ہا می برم و جمعی از خویشان کہ در حبس بودند شفاعت نمودہ ایشان را خلاصی داد روز دیگر حکم شد کہ دیگر بارہ کسی در شہر نماند ہمہ خلق باستسقا بیرون روند پس امام علیہ السلام با اصحابش در مصلا حاضر شدند و امر نمود رہبانان را کہ شروع در دعا نمایند

و چون رهبانان دست بدعا برداشتند از هر طرف ابر پیدا شد حضرت شخصی را اشاره نمود
که برود آن راهبی که پیشوا و پیشنماز اینجماعت است در میان انگشتان او و هرچه هست بیرون آورد
و نزد من آرد پس آن شخص رفته پاره استخوانی از میان انگشتان راهب بیرون آورده و نزد
امام علیه السلام آورد فرمود که او را در میان جامه پیچیدند بمقارن آن عمل ابر از هم دور شد بعد از آن
رهبانانرا امر بدعا و نماز کرد هرچند دیگر نصاری نماز و دعا و زاری کردند ابری پیدا نشد و
خلق در تعجب افتادند پس معتمد پرسید که اینچه سری بود حضرت فرمود که هرگاه استخوان پیغمبری
مکشوف و ظاهر گردد البته باید که باران ببارد و این راهب را گذار بقبر پیغمبری از
پیغمبران افتاده بود و استخوان آن پیغمبر را برداشت و هرگاه که او را ظاهر میسازد باران میبارد
اگر خواهید امتحان کنید چون استخوانرا بیرون آوردند و روی دست گرفتند باز ابر بهم رسید
حضرت فرمود استخوانرا پنهان کردند آن ابر ناپدید شد بعد از آن آن برگزیده حضرت سبحان بطریق
خود نماز گذارد و از حقتعالی باران خواست از برکت آن امام فائض الجود فیض باران عموم
یافت و قحط و غلا بارزانی مبدل گشت و شکوک از خاطرها برفت و معتمد در پیش آنحضرت زبان
بمعذرت کشود و در مقام احترام و عزت در آمد **معجزه دویم** علی بن زید روایت میکند
که روزی بمجلس امام حسن عسکری علیه السلام آمدم و زمانی در خدمت آنحضرت از نصایح و احادیث
شنیدم در اثنا آنحال بخاطرم رسید که دستمالی داشتم و بران پنجاه دینار بسته بود تفحص نمودم
و دست ببغل و جیب خود بردم او را نیافتم دانستم که افتاده بنا بحرمت مجلس آنحضرت چیزی
نگفتم و اضطراب ننمودم لکن حواس جا بیگانه متوجه آن بود که آیا دستمال چه شد و خاطرم پراکنده
بود ناگاه آنحضرت توجهش بسوی من شد و فرمود متفکر مباش در وقتیکه از موضع خود قصد بیرون
آمدن داشتی دستمال تو در آن موضع افتاد و برادر بزرگتر از تو آنرا برداشته محافظت نمود
چون بمنزل خود مراجعت نمودم برادرم دستمال را بدست خادم خود داد و نزد یک من
فرستاد **معجزه سیم** محمد بن علی ابن ابراهیم بن موسی ابن جعفر روایت میکند که وقتی

پریشانی ما بنهایت رسیده بود بپدرم گفتم که کرم و سخاوت امام حسن عسکری علیه السلام مشهور است
اگر ما بخدمت او رویم ظن من این است که بما انعام و اکرام بکند پس متوجه ملازمت آنحضرت شدیم
و در راه پدرم گفت که من سخت محتاجم اگر آنحضرت پانصد درهم بمن عطا کند که دویست درهم آنرا
لباس بگیرم و دویست درهم صرف طعام کنم و صد درهم از جهة مایحتاج اهل و عیال بگذارم اسود
سالیانه از پرتو او یافته ام چون پدرم این بگفت من نیز در خاطر گذرانیدم که کاشکی لطفش شامل
حال من بنمود و سیصد درهم بمن عطا میفرمود که صد درهم از درازگوش بخرم و صد درهم صرف
کدخدائی نمایم و صد درهم برای نفقه داشته باشم بسیاری احسان شده درین خیال رفتیم
تا بدر خانه آنحضرت رسیدیم غلامی بیرون آمده و گفت علی ابن ابراهیم و پسرش بخانه در آیند
چون داخل شدیم و مشرف بخدمت حضرت گردیدیم بعد از تحیه و سلام و رد سلام از امام علیه السلام
فرمود بپدرم که چه چیز ترا از دیدن ما غافل ساخته پدرم عرض کرد مشغولی و کاهلی که لازم سن است
و ساعتی در خدمت آنحضرت نشسته بعد بیرون آمدیم چون بدهلیز خانه رسیدیم غلامی آمد
و کیسه بدست پدرم داد و گفت این پانصد درهم است دویست درهم از برای لباس و
دویست درهم از برای صرف طعام و صد درهم صرف مایحتاج و کیسه دیگر بمن داد گفت این
سیصد درهم است صد درهم بهای الاغ و صد درهم جهت نفقه و صد درهم بواسطه خرج کدخدائی
اما بقری مرو بلکه بسورا متوجه شو که ترا در آنجا فرجی خواهد بود و من بفرموده آنحضرت
بسورا رفتم و مرا در آنجا نفعهای بسیار حاصل شد و امروز از برکت آن صاحب کرم صاحب
هزار دینارم و روز بروز در ترقی است احوالم الحمد لله شکرا لنعم **معجزه چهارم** علی
ابن اسماعیل بن علی بن عبد الله بن عباس روایت میکند که وقتی بر سر راهی نشسته بودم
که امام حسن عسکری علیه السلام بر من گذشت پرسید که چرا مغمومی در اینجائی عرض کردم یا ابن
رسول الله بخدا قسم مرا کمال احتیاج دریافته و فقر و مسکنت من بنهایت رسیده فرمود که فلان
موضع دویست دینار دفن کرده دعوی احتیاج و مسکینی و این را اظهار کردم که سوگند دروغ نخوری

و تو به تمامی پس غلام خود را فرمود که آن صد دینار که همراه تست با و تسلیم نما و بعد از آن گفت
ای علی بن اسمعیل از آن دویست دینار بجز محرومی ترا بهره نیست حال که تنگیه بسیار مضطر گردی
چون این سخن را شنیدم آن مبلغ را از آن زمین بیرون آوردم و در جائیکه باعتقاد خود مضبوط تر
بود دفن نمودم و در وقتی محتاج شدم رفتم که بیرون آورم هر چند بیشتر جستم کمتر یافتم چون تفحص کردم
پسرم راهی بران یافته و آن را از آنجا گرفته و از من برداشته و گریخته و بیراهی هر چه خواسته صرف
نموده **معجزه پنجم** ابو هاشم جعفری روایت میکند که من به تشویش قید خلیفه گرفتار بودم و مرا
گمان داشتند که از دروازه شهر بیرون روم و خاطرم از نمیعی غمناک بود و مکتوبی بخدمت امام
حسن عسکری علیه السلام نوشتم و از قید حبس اظهار شکایت نمودم و خواستم که از تنگی معاش
و قلت بضاعت نیز دران مکتوب اظهار کنم شرم و حیا مرا مانع شد و بشکایت دلتنگی از ضیق حبس
اکتفا نمودم و از ضیق معاش چیزی ننوشتم و چون مکتوب من بنظر فرخنده اثر آن سرور رسید
جواب نوشتند که انشاء الله تعالی در منزل خود ادای نماز ظهر را نما و آنگاه از خفقانی
مسلت اطلاق خود کن پس بفرموده حضرت نماز ظهر را در منزل خود کردم و از خداوند خلاصی
خود را طلب نمودم بعد از ساعتی خادم امام علیه السلام آمد و صد دینار از برای من آورد
و گفت مولایم جهة توسعه معاش تو این صد دینار طلا را فرستاده و مکتوبی نوشت بمن داد
و فرموده که اگر ترا حاجتی باشد اظهار کن و شرم مدار که آنچه طلب نمائی انشاء الله بروفق اراده
تو حاصل خواهد شد **معجزه ششم** احمد بن حارث قزوینی روایت نموده که مستعین بالله
عباسی در وقت خلافتش میر ابخوری بیطاری اسپانش را بپدرم حواله نموده بود پدرم
میگفت که استری پیشکش از برای مستعین بالله آوردند که در بزرگی و خوش راهی مانند نداشت
و بحسن اندامی و خوش اعضائی موافق افتاده چنانکه هیچ چشمی ندیده بود و بتوصیف هیچ
گوشی نشنیده بود و لکن کسی را یارای آن نبود که لجام بسرش زند و کسی را قدرت
آن نبود که زین بر پشتش نهد و باحدی دست نمیداد و اگر کسی نزدیکی باو میرفت جانش میبرد

و هیچ سپاهی مهتری و صاحب قوتی مقدرتی نماند که این اراده نکرده باشد که باو نزدیکی کند
و از سر و سینه یا از دست و پا سالم بماند و باد نداده باشد تا روزی ندیمی مستعین گفت که این
عداوتیکه ترا با امام حسن عسکری علیه السلام هست عجب که آنرا نمیگوئی که این استر را زین کند
سوار شود تا کشته شود و از دغدغه و اهتمام خلاص یابی مستعین را ازین کلام خوش آمد
کس بطلب آنحضرت فرستاد احمد گوید که چون آنحضرت آمد مستعین استر را طلبید و من در آنروز
همراه پدر بودم که استر را بصحن خانه کشیدند پس مستعین متوجه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
شده و گفت آیا کسی هستو اند که این استر را لجام و زین کند و خود را بهنر و شجاعت بیاز ماید
یا ابا محمد این استر جمعی را عاجز کرده و کسی دست نمیدهد متوقعم از شما که این استر را لجام کنی
و زین بر پشتش نهی و اندکی بر او سوار شوی تا که شاید بآرامی دست دهد و از اذیت
جمعی وارهند پس حضرت اشاره به پدرم نمود مستعین گفت همگی خود را آزموده اند اکنون
نوبت شما است پس امام علیه السلام طیلسان را از بر گرفت و بر زمین نهاد و قدم مبارک پیش
گذارد و نزد استر رفت و دست به پیشانی او کشید آن حیوان سر در پیش افکنده و حرکت ننموده
تا لجام بر سرش زدند و خواستند بنشینند باز مستعین تمنا کرده که او را زین نما امام علیه السلام
اشاره بپدرم کرد و مستعین با برام و اصرار گفت که شما مرتکب این عمل شوید و ما را ازین قید
وارهانید دیگر باره امام علیه السلام پیش آمد دست مبارک بر کفل استر نهاد دیدم آن زبان
بسته خاموش و آرام ایستاده و بجد افتم چنان عرقی از و ظاهر شد که چون آب روان
از تمام اعضایش جاری شد چون او را زین نمود خواست بنشیند مستعین مانع شد گفت الحال
سوار باید شد حضرت پا در رکاب کرد و بر او سوار شد و در صحن خانه باهستگی جولانی نمود که بهتر
از ان ملاحظه راهی نبود و بعد از ان از پشت استر فرود آمد و در جای خود قرار گرفت و دل
دوستان چون غنچه گل شد شگفت و بیان منافقان از آتش اندوه شعله در گرفت پس مستعین
گفت استر باین خوبی دیده حضرت فرمود استر با برکتی است و بهتر ازین نباشد مستعین

گفت او را بجهة سواری شما مقرر داشتیم امام علیه السلام اشاره بپدرم نمود که استر را بخانه
ما ببر پس استر را بخانه آنحضرت بردیم و چون آن استر بملک حضرت درآمد سرکشی را از خود دور
کرد و فروتنی را پیش آورد و در وقت لجام کردن و زین بر پشت وی نهادن آرام شد و هر کسی
او را بدست میاورد **معجزه هفتم** ابو هاشم جعفری روایت میکند که در مجلس امام حسن عسکری ع
بودم که ابو محمد جهفکی از آنحضرت سوال نمود که سبب چیست که زنان مسکین از میراث یک سهم میگیرند
و مردان دو سهم حضرت فرمود بنابر آنکه بر زنان جهاد نیست و بر ایشان نفقه نیست و ماکول ملبوس
با مردانست اینست که یک سهم کفایت حال دارند و اما مردان جهاد بر ایشان لازم است
و اخراجاتی بر ایشان دار داست و چون مرکب و اسلحه و علف و امثال اینها اینست که دو سهم
برای آنها مقرر شد پس در انحین مرا بخاطر رسید که ابو العوجا از حضرت ابی عبد الله
ثانی علیه السلام همین سوال را نمود و بعینه همین جواب شنید دیدم حضرت فرمود بلی ابو العوجا
همین سوال را از ابی عبد الله نمود و جواب شنید کلام ما یکی است از هر یک از ما که مسئله را
بپرسند موافق جواب گوئیم و علم ما با علم امیر المؤمنین مساویست و با رسول الله برابر الا آنکه
آنحضرت را منزلت و رفعت از همه زیادتر بود و مرتبه حضرت رسالت از جمیع رفیع تر **معجزه
هشتم** ایضاً از ابو هاشم جعفری روایت میکند که از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام شنیدم
که میگفت از گناهان که آمرزیده نمیشود آن گناهی است که کسی بآن استخفاف کند و گوید
امید میدارم که حقتعالی مرا باین گناه مواخذه ننماید من با خود گفتم که این اخفاف آنست
که ما از قبح آن واقف گردیم بهتر آنست که اینمعنی را در جمیع اوقات و احوال ملاحظه نماید تا
تواند بکسی سخن نگوید و بهر چیزیکه احتمال خطیه داشته باشد و آنرا گناه محسوب و منسوب توان
داشت احتراز کند و چون من این تعقل با خود کردم آنحضرت فرمود یا ابا هاشم راست گفتی
و آنچه در خاطر گذرانیدی اینمعنی را با خود التزام کن بدرستیکه شرک بخدا از نظر مردم پنهان
تر است از اثر قدم مور چه در کوه صفا در شب تاریک **معجزه نهم** عمرو بن ابی مسلم روایت

میکند که شمع السمعی همسایه من بود بنا بر عداوتیکه با اهل بیت رسالت پناهی داشت و مرا از
دوستان ایشان میدانست بسیار آزار و اذیت مینمود و خانه او بخانه من ملاصق بود و در
جمیع اطوار بد اخلاق با من ناملایم و ناموافق بود و خلاصی خود را از آن بدبخت بجز دعای حضرت
امام حسن عسکری علیه السلام دیگر باعث و سببی ندیدم پس عریضه مشتمل بر همین احوال خود بخدمت
آنحضرت ارسال نمودم و فرج آن محنت را از آنحضرت سوال نمودم در همان روز جواب بمکتوب
باین مضمون رسید که ترا از آن دشمن فرج سریع حاصل میشود و مالی خطیر بتو واصل میگردد
بعد از مطالعه جواب عریضه با خود گفتم که فرج از محنت همسایه بدبسیادت از اعظم حاجات است
اما مال بسیار بدست آمدنم سبب کدام است و نیز در مضمون نامه سعادت مشحون مندرج بود
که ای عمر استغفار کن از آنچه سابقا بدان قیام نموده بودی و توبه نما از آن حکایات که
در تکلم با ارباب جهالت همزبان و با اصحاب ضلالت همداستان شده بودی قضا را من
روزی با ناصبین بیدین و مخالفان لعین که مجمعی کرده بودند واقعشده بودم که ذکر علی ابن
ابیطالب را بسبیل عیب و استخفاف میکردند و ذکر مولایم امام حسن عسکری را نیز کردند و من
بنا بر آنکه ایشان از اهل عناد و انکار میدانستم جانب نقیض نگرفتم و با ایشان در آن سخنان
مماشات کرده بودم دانستم که مراد آنحضرت از آنچه در رقیمه سعادت اسلوب بود این بود پس ترک
مجالست ایشان کردم و بالکلیه ترا ود از آنها بریدم و اندک زمانی نگذشت که قابض ارواح
روح خبیث آن همسایه را گرفته بدرکات نیران سپرده و آن شدت بفرج مبدل شد و مرا پسر
عمی در دیار فارس بود که بامر تجارت مشغول بود در همان ایام برحمت ایزدی واصل گردیده
و بار سفر آخرت بسته و غیر از من وارثی ویرا نبود بعد از فوت او اهل فارس که متوجه حج بودند اموال او را
او را آورده و تفویض بمن نمودند و بر غنیم افزودند **معجزه دهم** احمد بن اسحق روایت کند که بخدمت
امام رفتم و گفتم من غمگینم از برای چیزیکه میخواستم که از پدران عالیشان تو بمن رسیده و آن این است
که انبیا به پشت بخسپند و مومنان بر دست راست و منافقان بر دست چپ و شیطان بر روی

فرمود که اینچنین است عرض کردم ای مولا این چه میکنم که بدست راست بکنم نمیتوانم و خواهم بمیرم
ساعتی آنحضرت خاموش شد پس فرمود که نزدیک من بیا رفتم فرمود که دست در زیر جامه بر دست بردم آنحضرت
دست مبارک خود در زیر جامه من برد و دست راست بجانب چپ مالید و دست چپ بجانب راست
من کشید تا بنوبت از آنوقت نمیتوانم که بجانب چپ بخسپم بهیچوجه **معجزه یازدهم** ابوهاشم روایت میکند که
روزی از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام از مضمون این آیه کریمه سوال نمودم ثم اورثنا الکتب الذین
اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد بالخیرات حضرت فرمود که جمیع طبقات
امت از آل محمد ظالم لنفسه آنکسی است که امام زمان خود را نمیداند و بحقیقت او اعتراف ندارد و مقتصد آنکسی است
که بائمه دین و هداة راه یقین اعتراف دارد و امتثال اوامر و نواهی ایشان مینماید و سابق بالخیرات امام است
و شریعت غرا و ملت بیضا را تقویت میکند و خلایق را از اغوای اهل ضلال و افترای جهال مصون و محفوظ
میدارد و من بعد از استماع این سخنان در خاطر گذرانیدم که سبحان الله چه مقدار عظمت شان و رفعت مکانت است
که اهل آل محمد را کرامت فرموده و ازین تعقل گریستم پس آنحضرت نظر بجانب من کرده فرمود یا اباهاشم شان
آل محمد نزد خداوند عزوجل زیاده از آنست که تو بخاطر آورده و حمد الهی و شکر نعمت نامتناهی او را بجا آور که
حقتعالی ترا از متمسکین بحبل المتین ایشان و متوسلان آنجماعت رفیع قدر گردانید و روز قیامت که هر فرقه
بمضمون یوم ندعوا کل اناس بامامهم به پیشوای خود پیوندند تو با ایشان محشور و در زمره تابعان
ایشان محسوب خواهی بود بتحقیق که تو بر خیری **معجزه دوازدهم** ایضا ابوهاشم روایت میکند که محمد
بن صالح از امام حسن عسکری علیه السلام سوال نمود و عرض کرد یا ابن رسول الله در قران مجید واقع شده
که یمحوا الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب محو نمیباشد مگر از چیزیکه پیش از محو واقع شده
باشد و مثبت نمیباشد مگر آنچیزیکه بعد از ثبوت وقوع یابد چون محمد بن صالح سخن تمام کرد مرا بخاطر گذشت
که روزی از هشام بن حکم خلاف این شنیده بودم که میگفت علم حقتعالی تعلق نمیگیرد بآنچیزیکه ثابت
و واقعست در آن حین دیدم حضرت متوجه من شد و فرمود حقتعالی عالم است بر جمیع اشیاء
قبل از آنکه از قوت بفعل آید و از عدم بحدوث رسد عرض کردم بیقین که تو حجت خدائی بر بندگان

معجزه سیزدهم ایضاً ابو هاشم جعفری روایت میکند که وقتی در سرای با امام حسن عسکری علیه السلام محبوس بودم آنحضرت صائم بود و چون وقت افطار میشد خادم آنحضرت طعام حاضر میکرد و من با آنحضرت طعام میخوردم و در روزه داشتن با آنحضرت موافقت میکردم روزی از کثرت گرسنگی و غلبه تشنگی ضعف بر من ظاهر شد از نزد آنحضرت بخانه دیگر رفتم و بنانی و آبی افطار کردم و کسی را با افطار خود اخبار ننمودم و بعد از ان بخدمت آن بزرگوار آمدم و بر مکان خود نشستم آنحضرت خادم را طلبیده گفت از برای ابو هاشم جعفری طعامی حاضر کن که روزه ندارد من از روی تعجب تبسمی کردم حضرت فرمود یا ابا هاشم از چه خندیدی چیزی نباشد که ما از آن آگاه نباشیم و اگر کسی را ضعف دریابد از نخوردن نان یا آب معلوم است که او را قوتی نماند زیرا که قوت در گوشت و نان است نه در نان خشک و نخورده پس خادم امام حاضر کرد و من مشغول بخوردن شدم در اثناء اشتغال بخاطر گذرانیدم که اگر دو روز روزه ندارم ظاهرا قوتی پیدا کنم چون این معنی بخاطرم خطور کرد حضرت فرمود یا ابا هاشم چون بجهت ضعف افطار نمودی باید که سه روز روزه نداری تا قوتی بهم رسانی **معجزه چهاردهم** حسن بن ظریف روایت میکند که وقتی تب ربع داشتم و در خاطرم رسید که عریضه بخدمت امام حسن عسکری علیه السلام بنویسم و دعائی از آنحضرت طلب کنم و مسئله دیگر نیز در خاطرم میگذشت که سوال کنم که چون قائم عجل الله فرجه ظهور کند بچه چیز حکم خواهد کرد چون مشغول بنوشتن این مسئله شدم فراموش کردم که از تب ربع سوال کنم حضرت بعد در جواب نوشت که چون حضرت قایم ظهور کند بحکم علم خود عمل کند چنانکه حضرت داود علیه السلام بحکم علم خود عمل می نمود که طلب بینه نکند و خواستی که از تب ربع بنویسی و فراموش کردی این آیت را

بنویس که یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم و بر سر خود بیاویز
تا تب از تو زائل گردد پس من نوشتم و برگردن آویختم تبم زائل شد
و هر کس باین آیه از تب مبتلا بود با نوشتن عمل کردند
بصحت مندی عافیت یافتند

در بیان احوالات امام دوازدھم امام مہدی الہادی علیہ السلام

اسم مبارک آن بزرگوار علیہ السلام	اسم جدّ بزرگوارش محمد م
کنیۂ شریف مبارک آن بزرگوار ع	ابوعبداللہ وابوالقاسم کنیۂ جدش
لقب مطہر منور آن بزرگوار علیہ السلام	الخلف المہدی عجل اللہ فرجہ
مکان ولادت آن بزرگوار علیہ السلام	بلدۂ طیبۂ سرمن راے
روز ولادت باسعادت آن بزرگوار	روز مبارک جمعہ بود
ماہ ولادت باسعادت آن بزرگوار	پانزدہم شعبان المعظم
سال ولادت باسعادت آن بزرگوار	دویست وپنجاہ وشش بعد از ہجرت
پادشاہ وقت ولادت آن بزرگوار	متوکل ابن معتمد علیہ اللعنۃ
اسم والدۂ ماجدۂ آن بزرگوار علیہ السلام	نرجس خاتون علیہا سلام اللہ
نقش خاتم مبارک آن بزرگوار علیہ السلام	انا حجۃ اللہ وخاصتہ
عدد زوجات طاہرات آن بزرگوار ع	زوجہ از دختران ابی لہب
عدد اولاد وامجاد آن بزرگوار	خداوند تعالی داناست
مدت عمر شریف مبارک آن بزرگوار ع	علمش نزد خداوند رحمان است
روز وفات آن بزرگوار علیہ السلام	بعد از ظہور رحلت امید اند
ماہ وفات آن بزرگوار علیہ السلام	خداوند عالم داناتر است
سال وفات آن بزرگوار علیہ السلام	علمش نزد خداوند عالمین است
مکان وفات آن بزرگوار علیہ السلام	بعد از ظہور نزد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ
سبب وفات آن بزرگوار علیہ السلام	زن ریش دارے او را خواہد کشت
مکان قبر مطہر آن بزرگوار ع	بعد از ظہور خدا امید اند
اسم نایب آن بزرگوار علیہ السلام	عثمان بن سعید علیہ الرحمۃ

واصحاب آنحضرت در حین ظہور وخروج در مکۂ معظمہ سیصد وسیزدہ نفر حاضر میشوند

باب چہاردہم در بیان ذکر بعضے از معجزات امام دوازدہم صاحب العصر والزمان حجۃ اللہ علی الانس والجان علیہ سلام اللہ الملک المنان قائم المنتظر من آل محمد صلعم عجل اللہ فرجہ است **معجزہ اول** در حدیث طولانی روایتست از حلیمہ خاتون عمۂ حضرت امام حسن العسکری علیہ السلام کہ در شب تولد حضرت صاحب الامر عجل اللہ فرجہ در خانہ امام حسن العسکری بودم فرمود امشب فرزند ارجمندم متولد شود از نرجس گفتم آثار حمل بروی ندیده ام فرمود ایعمہ مثل او مثل ام موسی کلیم است کہ حمل او تا وقت ولادت ظاہر نشود پس تا قریب بطلوع صبح بنماز و دعا مشغول بودم وہنوز آثارے از ظہور آن مولود شریف ظاہر نشد ناگاہ آواز ابو محمد ع از حجرات دیگر آمد کہ گفت ای عمہ تعجیل مکن و ساعتی صبر کن من انتخیل خود دست کشیدم واز انخانہ کہ بودم بیرون آمدم متوجہ آن خانہ شدم کہ نرجس خاتون دران بود چون بدر خانہ رسیدم او باستقبال تا بدر خانہ آمد پس دران وقت رعشہ بربدن نرجس خاتون افتادہ و بغایت مضطر بود او را در برگرفتم و بسینہ خود ضم کردم بدرون خانہ بردم و قل ہو اللہ احد و سورہ انا انزلنا و آیۃ الکرسی میخواندم و بر او میدمیدم ناگاہ شنیدم حضرت مہدی امم صاحب الامر ع از درون شکم مادر با من در خواندن موافقت مینمود چون نرجس خاتون بر زمین نشست دیدم خانہ روشن شد و آن ہلال اوج سعادت و اقبال از افق دامان والدہ طاہرۂ خود پاک و پاکیزہ وختنہ کردہ طالع گشت رو بقبلہ در حال روی بر زمین نہاد و حضرت خالق العباد را سجدہ نمود و در بازوی راستش نوشتہ بود جاء الحق وزھق الباطل ان الباطل کان زھوقا پس آن غنچۂ گلشن رسالت را نزد پدر ماجدش بردم آنحضرت آنرا از من گرفتہ بر ران راست خود نشانید و زبان معجز بیان خود را در دہان او نہاد و آن خلف ارجمند ساعتے زبان ابی محمد را مکید و در حدیقۃ الشیعہ مذکور است کہ زبان خیر بر چشمش سودہ وانگاہ آذان در گوش او گفتہ و دست بر سرش فرود آورد و بزانوی خود نشانید و فرمود یا بنی انطق باذن اللہ تعالی پس حضرت صاحب الامر اول کلامیکہ تکلم نمود

استعاذه بود باین عبارت اعوذ بالله السمیع العلیم بسم الله الرحمن الرحیم
ونرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم
الوارثین ونمکن لهم فی الارض ونری فرعون وهامان وجنودهما منهم ما کانوا
یحذرون بعد ازان فرمود صلی الله علی محمد المصطفی جدی وعلی المرتضی وفاطمة
الزهرا جدتی والحسن المجتبی والحسین الشهید بکربلا وعلی ابن الحسین ومحمد ابن
علی وجعفر ابن محمد وموسی ابن جعفر وعلی ابن موسی ومحمد ابن علی وعلی ابن
محمد والحسن ابن علی ابی الی آخر حدیثه **معجزه دوم** ایضا خادم روایت میکند که
بعد از سه روز از تولد حضرت صاحب العصر عجل الله فرجه گذشته بخانه در آمدم که گهواره
آن حضرت دران خانه بود پس سلام کردم بعد از جواب سلام فرمود علی بالتسفط
الاحمر یعنی از جهة من صندل سرخ بیاور چون آوردم مرا فرمود اتعرفنی یعنی تو ما
میشناسی عرض کردم سید وبهتر وپسر سید وبهتر زمانی فرمود لیس عن هذا سالتک یعنی از تو
ازین سوال نکردم عرض کردم پس تفسیر کنید تا بفهمم فرمود انا خاتم الاوصیاء والاولیا
وولی یرفع البلاء من اهلی وشیعتی یعنی من خاتم اوصیا ام که بمن ولایت ووصایت
ختم میشود وسبب من برطرف میکند خدا یتعالی بلا ها از من واهل وشیعیان من ایضا از
نسیم خادم ابو محمدؑ روایت شده که گفت روزی بحجره که دران مهد مبارک حضرت قائمؑ
بود در آمدم ودر انوقت ده روز از عمر شریف آنحضرت گذشته بود که عطسه کردم فرمود
یرحمک الله چون کلام معجز نظام آن نور حدیقه امام را شنیدم مبتهج ومسرور گردیدم بعد ازان
فرمود بشارت باد ترا که عطسه امانست از مرگ تا سه روز **معجزه سیم** حلیمه خاتون رضی الله
عنها روایت میکند که روزی بحجره طاهره حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم تا احوال
حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه را معلوم کنم وشوق بدیدن آن غنچه چمن رسالت وجلالت
بسیار داشتم ودر انوقت آنحضرت چهل روز از سن شریفش گذشته بود دیدم که خرامان با تانی

راه میرفت و با یکیک از اہل بیت خود سخن میگفت و مشابه به تکلم پیغمبر بود که من افصح از سخنان آنحضرت نشنیده بودم از مشاهده این امر بغایت متعجب گردیدیم و چون حضرت امام حسن عسکری علیه السلام تعجب مرا دید متبسم گردید و گفت یا عمه سلاله خاندان رسالت و بقیه زدهٔ ان امامت و جلالت را حق تعالی در هر روز جمعه آن قدر نشو و نما داده که غیر ما در سالی ترقی نماید

معجزه چهارم احمد بن اسحق بن سعد الاشعری روایت میکند که روزی بخدمت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم و میخواستم از و معلوم کنم که حجت خدا در روی زمین بعد از وی که خواهد بود پیش از آنکه من از آنحضرت سوال کنم فرمود یا احمد بن اسحاق حق سبحانه و تعالی هرگز روی زمین را یکلحظه از حجت خدا خالی نمیگذارد و تا در وقت قیامت نا پاراست از حجتے که بسبب او خیرات و برکات بر اہل زمین نازل شود و بلاها و آفتها بسبب او دفع شود من گفتم یا ابن رسول الله خلیفه و امام بعد از تو کیست حضرت بعد از استماع این سخن برخاست و بخانه رفت و پسرے در سن سه سالگی چون ماه شب چهارده در بغل گرفته بیرون آمد گفت یا احمد چون نزد ما بسیار عزیز و محترم بودی من این پسر را بتو نمودم این پسر هم نام جد من محمد است و تمام روی زمین را پر از عدل و داد کند چنانچه پر از ظلم و جور شده باشد گفتم علامت امام از چه باشد که دل مرا بدان آرام گیرد که دیدم آن پسر سخن در آمد و بزبان عربی بسیار فصیح فرمود انا بقیة الائمة فی الارض وانا المنتقم وانا المهدی وانا القائم وانا الذی املاها عدلا کما ملئت ظلما وجورا یعنی منم بقیه ائمه معصومین در روی زمین و منم که انتقام از اعدای دین خواهم کشید و منم که هدایت خلق خواهم کرد و منم که دنیا بوجود من قایم و برپاست که ائمه اثنا عشر بر من ختم شده است و منم آن کسیکه زمین را پر از عدل گردانم در وقتیکه پر از ظلم و جور شده باشد

معجزه پنجم کامل بن ابراهیم روایت میکند که وقتے جماعت مفوضه بخدمت حضرت امام حسن عسکری میرفتند و من نیز برفاقت ایشان بمنزل آنحضرت رفتم با خود گفتم که حدیثے از آنحضرت مرویست که لا یدخل الجنة

الا من عرف معرفتی سوال نمایم چون بدر سرای او در آمدم جمع مفوضه
پیش رفتند و من بر موضعی نشستم و صبر میکردم که بعد از انصراف ایشان از مجلس
بخدمت آنحضرت مشرف گردم ناگاه نظرم بحجره افتاد که پرده از درون حجره فرو
گذاشته بود خصوصیت در انخانه بمن معلوم نبود بعد از ساعتی بادی وزید و دامن
پرده از درون حجره مرتفع گردید دیدم که طفلی در سن چهار سالگی چون بدر منیر
جهان افروز و در ضیا مانند آفتاب نیمروز در انخانه نشسته بود و توجه بجانب من نمود
و گفت یا کامل بن ابراهیم از مهابت کلام معجز نظام او موی اندر تنم برخاست و در
غایت تحیر حواس چهارگانه ام مشوش از چپ و راست بحیرت مانده بودم بجواب
ملهم شدم پس فرمود آمدی که از ولی خدا سوال کنی آن حدیثی را که فرمود
لا یدخل الجنة الا من عرف معرفتی عرض کردم ای والله فرمود بخدا سوگند
که هر آینه در آیند به بهشت که ایشانرا حقیه خوانند گفتم بلی یا سیدی ایشان چه کسانند
فرمود جماعتی اند که محبت علی بن ابیطالب علیه السلام والائمه علیهم السلام واجب
بدانند یا کامل دیگر میخواهی که سوال کنی از مفوضه آنچه در حق ما گفتند کذب است که ایشانرا
هر چه بخاطر خطور کند میگویند و بطبیعت نفس خود بیان میکنند و بر ما افترا میزنند بلکه دلهای
ما خزاین اسرار مشیت حق است و مرآت جمال مطلق آنچه حق گوید بگوییم و طریقه
او خواهد برویم و بجز از رضای او چیزی نگوییم و نجوییم مائیم که بخطاب ما تشاؤن
الا ان یشاء الله مخاطبیم و بدرگاه او از بندگان مقربیم و چون حدیث صاحب الامر ع
با کامل بدینمقام رسید نظر امام حسن عسکری علیه السلام بکامل افتاد و فرمود چه نشسته
که رفقای تو منتظر اند برخیز پس از انجا بیرون آمده متوجه راه شدم تا برفقا
ملحق گردیدم ایضا منقوش بن یعقوب روایت میکند که روزی بخدمت امام
حسن عسکری علیه السلام رفتم در خانه نشسته بود و بر طرف راستش حجره بود و بر در آن

پرده آویخته بود گفتم یا سید صاحب امر خلافت بعد از تو کیست فرمود پرده
را بردار چون پرده برداشتم پسری در سن پنجسالگی یا شش سالگی بیرون آمد گشاده
روی سفید نورانی چشمانش سیاه و در یکطرف صورتش خالے هویدا و دو گیسوے
در سر مانند مشک اصفر و آمد بر زانوی ابو محمد علیه السلام نشست حضرت امام حسن
عسکری علیه السلام فرمود که این صاحب شماست بعد از من و پس از لحظه رو
به پسر کرد و گفت بدرون رو تا وقت معلوم شود پسر بدرون حجره رفت پس بمن
گفت یا یعقوب درین حجره نگاه کن یعقوب گوید هر چند بر اطراف حجره نگاه کردم
کسے را ندیدم معجزه بیست و ششم ابو الادیان که یکے از خادمان حضرت امام حسن عسکری
علیه السلام بود روایت میکند که حضرت ابو محمد صلوات الله علیه را خدمت
میکردم و نامهاے آنرا بشهرها می بردم پس روزے دران مرضیکه از دنیا رحلت
میفرمود بخدمت وی رفتم و نامها نوشت و مرا فرمود که این نامه ها را بمداین
ببر و بدرستی که پانزده روز سفر تو خواهد شد و چون روز پانزدهم بسر من راے
آئی آواز گریه و زاری از خانه من خواهی شنید عرض کردم یا سید درانوقت
امام و پیشوای ما که خواهد بود فرمود آن کسی که جواب نامه ها از تو طلب کند
او قایم مقام و جانشین من خواهد بود گفتم یا سید زیاده کن فرمود آن کسیکه
بر من نماز کند عرض کردم زیاده کن فرمود آن کسی که همیان پول را از تو طلب
کند پس موجب فرمودہ آنحضرت بمداین رفتم و نامه ها بردم و جوابهای آنرا گرفته
مراجعت بسر من راے نمودم در روز پانزدهم چنانکه وی فرموده داخل شدم
و صداے گریه و زاری از خانه آنحضرت شنیدم تعجیل خود را بدر خانه آنحضرت
رسانیدم برادرش جعفر ابن علی را بر در سراے آنحضرت دیدم و جماعتی از
شیعیان جمع شده او را تعزیت میگفتند و آنحضرت را درانحالت دراندرون

خانه غسل میدادند من با خود گفتم اگر امام اینست امامت او باطل است زیرا که
من مکرر جعفر را دیده بودم که شرب خمر میکرد و قمار میباخت و طنبور میزد بعد از آن
من نیز پیش رفتم و ویرا تعزیت گفتم و از من احوال جواب کتابها مطلقا نپرسید دانستم
که او امام نیست درانحین شخصی بیرون آمد و بجعفر گفت یا سیدی برادرت را کفن
کرده اند برخیز بیا و بروی نماز کن پس جعفر پیش رفت که نماز کند و شیعه بر دور آن
جمعیت کرده بودند که دران حین کودکی گندم گون تنک موی کشاده دندان
بیرون آمد و ردای جعفر ابن علی را گرفت و کشید در یکطرف و فرمود ای عم
بعقب آی که من بنماز کردن از تو اولی هستم جعفر بعقب آمد و رنگ روی
او چون خاک گردید پس آن کودک پیش رفت و نماز را بجا آورد و چون آنحضرت
را دفن کردند آن کودک مرا گفت که جواب نامها که با تست بیاور پس جواب کاغذها
را بخدمت وی دادم و با خود گفتم که این دو علامت که ابومحمد ع فرمود ظاهر شد
پس همیان ماند پس پیش جعفر رفتم و احوال کودک را از وی پرسیدم گفت بخدای سوگند
که من هرگز آنرا ندیده ام و من نشسته بودم که جماعتی از مردم قم رسیدند و احوال
امام حسن عسکری علیه السلام را پرسیدند و ایشانرا از وفات او خبر دادند گفتند بعد از او
امام کیست مردم اشاره بجعفر ابن علی کردند آنجماعت پیش آمدند بروی سلام
کردند و او را تهنیت گفتند و تعزیت کردند بعد ازان گفتند با ما نامهاست
و مالی آورده ایم الکنون بگوئید که نامها از کیست و مال چند است جعفر از استماع
این سخنان از مجلس برخاست جامه خود را بیفشاند و گفت مردم میخواهند که ما
دعوی غیب گوئی کنیم دران حین خادمی از جانب حضرت صاحب الامر عجل الله
فرجه بیرون آمد و گفت با شما نامهای فلان و فلانست و همیانیست که دران
هزار دینار طلاست بدهید پس ایشان نامها و همیان مرا دادند و بخادم گفتند

که آنکسی تراا فرستاده است او امام و حجت خداست بر خلقان چون جعفر ابن
علی این حکایت را بدید پیش معتمد خلیفه رفته و حال را با وی گفت معتمد کس فرستاد
و مادر کودک را طلبید مادر انکار نمود درین گفت و گو بودند که خبر رسید یحیی بن خاقان
بموت فجاءة فوت شد معتمد با سپاه خود بران واقعه مشغول شدند و از صرافت
مادر کودک افتادند معجزهٔ هفتم مرویست که در همان هفته که امام حسن عسکری
علیه السلام برحمت ایزدی واصل گردید جمعی کثیر از تجار قم و جبال و غیرها بقاعدهٔ
مستمره مال بسیاری آورده بودند و چون خبر وفات امام علیه السلام شنیدند
متحیر ماندند که چه باید کرد از نایب و وارث امام پرسیدند ایشانرا برادر حضرت
جعفر ابن علی دلالت کردند چون بدر خانهٔ او رفتند او را با اسباب طرب بسر دجله
نشان دادند تجار با هم گفتند که صفت امام در او نمی بینیم پس متحیر بودند تا رای
ایشان قرار یافت که جعفر را به بینید و از افعال و گفتار او استفسار کنند شاید
بحقیقت مقصود اصلی راه یابند پس آمدند نزد او و سلام دادند و گفتند ما از
شیعیان آبا و اجداد شمائیم و از بلاد بعیده بسوی شما آمده ایم و برادرت برحمت ایزدی
واصل شده و ما بها با پول برای آورده ایم بکه باید داد گفت بمن دهید گفتند
بقاعده که امام علیه السلام هر ساله نام صاحبان نامه ها را میگفتند و صرهٔ سر مهر را
قدرش تعیین میکردند و صفت زرها را اظهار مینمودند آنوقت بایشان تسلیم مینمودیم
و میرفتیم اگر شما قایم مقام او هستید آن علامتها را بگویید تا بتو تسلیم نماییم جعفر گفت
دروغ ببرادرم نسبت میدهید او از غیب خبر نمیداد پس تجار همدیگر را نگاه کرده در
بحر تفکر فرو رفته باز جعفر گفت چرا تامل دارید پولیکه برای ما آورده اید
رد کنید گفتند کلام یکی است چون مال از چندین نفر است بدون علامت اذن
نداده اند بکسی بدهیم اگر بوفق رسالت بجا نیاوریم لابد از آنیم که مال را بصاحبانش

برگردانیم پس جعفر از این واقعه خلیفه را اخبار نمود و شکایت تجار را کرده و خلیفه با حضار
آن جماعت کسے را فرستاد و ایشان را در محضر خلیفه بردند و حکایت را بسمع
خلیفه رسانیدند و ماموریت خود را عرضه داشتند خلیفه گفت ایشان رسولند ما
علی الرسول الا البلاغ جعفر ملزم شد پس تجار گفتند دولت خلیفه مستدام باد استدعا
داریم که کسی را بفرمایند ما را سلامت و با محافظت ازین دیار بیرون برند پس نقیبی را
همراه ایشان کرد تا از محل خطر بیرون بردند و برگشتند پس از آنکه از ان ورطه خلاصی
یافتند پسرے خوش گفتگو پیش آنجماعت شد و نام هریک را گفت و بعد ایشان را ندای
شد که بشتابید بسوی مولای خود وی را گفتند تو مولای مائی بعد از امام حسن ؑ گفت معاذ الله
من یکی از ملازم مولاے شمایم من بیرون شما از عقب من بیائید تا که بدر خانهٔ امام
حسن عسکری رسیدند خادمی دیگر بیرون آمد و ایشان را اذن دخول داد تجار داخل
شدند گویند بخدا قسم چون داخل شدیم مولای خود حضرت قایم را دیدیم که بر کرسی نشسته
چون ماه شب چهارده که طلوع کند مید خشید و جامهٔ سبزے پوشیده سلام کردیم و جواب
با حسن وجهی شنیدیم بعد بپرسش حال ما در آمد و فرمود که تمامی مالیکه با شماست فلان
مبلغ است و قدر مال هریک را که اشخاص متعدد داده بودند تعیین نمود و نام هریک
را ظاهر فرمود و وصف همه را بدلخواه ایشان کرده و در آخر از اولاد و متعلقان هریک
احوال پرسیده و آنچه دران سفر ما بود از عبیده و دواب وغیرها هریک را وصف
کرد پس ما بسجدهٔ شکر نعیم و حمد الٰهی و نعت رسالت پناهی و سائر ائمه هدا را بجا آوردیم
و بران وجود شریف تنعم کردیم و زمین ادب بوسیدیم و آنچه مسائل خواستیم پرسیدیم
و مشکلات خود را از کلام دُر بار آن گوهر یکتا حل نمودیم و مال و اسباب و نامه را تسلیم
نمودیم پس امر فرمود که دیگر مالی بسامره نیاورید و نفرستید و در بغداد شخصی را بما
نشان داد که بعد ازین هرچه مال بیاشد باو تسلیم کنند و توقیعات نزد او خواهد آمد

و او بآن عمل مینماید و یکے از رفقاے ما ابو العباس محمد بن جعفر حمیری بود و از
اهل قم بود [illegible] عطا فرمود و با و گفت اعظم الله اجرک و آن در ایامے
ماه نزدیک بهمان فات یافت و بعد ازان شیعیان مالیکه بود ببغداد نزد آنشخص میرسانیدند
و نزد او توقیعات حضرت صاحب الامر میرسید و علامات و دلالات بردست او
ظاهر میشد و با علام حضرت صاحب الامر یکے از ایشان نامش عثمان بن سعید عمروی
بود و بعد ازان پسر او ابو جعفر محمد ابن عثمان وکیل بود بعد ازان ابو القاسم حسین ابن
روح و بعد ان شیخ ابو الحسن علی بن محمد السمری بود و هر یک از ایشان با علام قایم
آل محمد علامات و دلالات ظاهر میکردند **معجزه هشتم** رشیق روایت میکند
که وقتے معتضد خلیفه مرا با دو کس دیگر از معتمدان خود فرمود که امام حسن عسکری علیه السلام
وفات یافته باید در شب بخانه او روید و چراغ و شمع با خود ببرید و از روی اهتمام
در اطراف خانه او بگردید و هر کس را که به بینید سرش را با آنچه در انخانه باشد نزد من
آورید و زنهار که دیگری را درین امر با خود شریک نگردانید پس بامر خلیفه در شب اطراف
خانه امام حسن عسکری علیه السلام را گرفتیم و بدرون خانه رفتیم و گردش بسیارے کردیم
کسی را ندیدیم الا آنکه منزلے دیدیم آراسته در کمال صفا چنانکه گویا بتازگی از بنای
خانه فارغ شده پس بسعی بسیار و تجسس هشیار تفحص احوال آن منزل نمودیم ناگاه جوانے
دیدیم که بحسن و صورت چون او ندیده بودیم سجاده از حصیر انداخته و بعبادت الهی
مشغولیت پرداخته ولکن چنان میدیدیم که آن سجاده گویا بر روی آب بود پس
متوجه او شدیم از کمال خضوع و خشوعیکه داشت مطلقاً التفات بجانب ما نداشت
و مشغولیت خود متوجه عبادت بود احمد بن عبد الله که یکی از رفقای من بود
قصد نمود که نزدیک آن جوان رود و چون قدم پیش نهاد در آب افتاد و نزدیک
بآن رسید که غرق شود و در آب هلاک گردد اضطراب بسیار کرده بکنار آمد دست

دست او را گرفتیم بعد از محنت بسیار از آب بیرون کشیدیم و دیگرے از رفقا
کمر ہمت بست که نزدیکی کند آن ہم چون رفیق اولی غرق شد و بسیار اہمیم از غرفت
حیات بکنار کشید و دانستیم که دست یافتن بآن گوہر درج ولایت و آن اختر
برج ہدایت نشاید و الطاف الٰہی و روحانیت حضرت رسالت پناہی از
تعریض غیر مصون و محفوظ میدارد و تدبیرات بگرفتن و دست یافتن باو عاطل
و خیالات ما با خدشہ باطل است پس زمانی متحیر بودیم و بعد از آن ہم متفق اللفظ
زبان بعذر کشودیم و عرض کردیم ای صاحب ما تمہ دین قویم از تو معذرت میخواہیم
و امید عفو میداریم و بدرگاہ الٰہی از فعل شنیع خود و بے ادبی نسبت بجناب تو از ما
صادر شد توبہ و استغفار مینمائیم مطلقا ازین سخنان متوجہ بسوے ما نشد و اعتنا
نفرمود و ہمچنان مشغول بعبادت خود بود پس بالضرورۃ نادم و پشیمان از انجا بیرون
آمدیم و جمیع حالات و وقایع نزد معتضد بیان کردیم و خلیفہ بکتمان این اسرار مبالغہ بسیار
نمود تا بحدیکہ بر افشاے اینحکایت وعید قتل و تہدید کشتن نمود و از برایش غیر خذلان
نیامد سود **معجزہ ہفتم** ابراہیم بن محمد بن مہران روایت میکند کہ جمعی از محبان
خاندان رسالت و شیعیان و دودمان جلالت بدرہ چند از دنانیر و دراہم بپدرم
دادہ بودند کہ بخدمت امام حسن عسکری علیہ السلام واصل سازم و من بمتابعت والد
ماجد خود چند مرحلہ ہمراہی نمودم و چون دو سہ منزل از بلدہ خود دور شدیم و حال
پدرم متغیر شد و صورت موت را در آئینہ خیال مشاہدہ کرد و در اینحال مرا
طلب فرمود و وصیت نمود و گفت دراہم و دنانیر امانت از محبان اہل بیت
نبوت نزد منست باید آنرا ببلا زمان امام حسن عسکری علیہ السلام تسلیم نمایم و الحال مرگ را
در نظر خود مشاہدہ میکنم و میدانم کہ ہیچکس مرا غیر از تو درین امانت بری الذمہ
نسازد و وصیت من بتو آنست کہ این مال را تصرف ننمائی و بخدمت آن قبلہ

ارباب دین و کعبه اصحاب یقین برسانی و خاطرم را ازین غم برهانی پس بنا بفرموده
پدر قبول نمودم که آن مال را بامام حسن عسکری علیه السلام برسانم چون پدرم وفات
یافت من متوجه عراق عرب شدم و قطع منازل مینمودم تا روزی در اثنای طے
راه سفر خبر فوت آن سرور را شنیدم گریبان اندوه را دریدم و با مقصود اصلی
خود در بحر خیال غوطه ور گردیدم که پدرم وصیت نمود که این مال را بخدمت امام
حسن عسکری علیه السلام برم و تسلیم او کنم الحال برحمت الهی واصل شده و جانشین
و قایم مقام او ظاهر نشده مرا چه باید کرد را علاج چه شاید و پدرم نیز در شان غیر چیزے
نگفت که این مال را من باو سپارم و خود ازین قید وا رهانم پس آخر الامر قرار با خود
دادم که این مال را بجانب عراق برگردانم و با کسے درین باب اظهاری ندارم اگر
کسی معین و ظاهر شد و امانتش واضح گردید آنگاه خود را ازین محنت خلاص کنم
و ادائے امانت را از خود تسلیم وی نمایم و الا بهر نوع که رائے یابم این مال را
براه خیر صرف نمایم و در راحت بر روی فقرا و مساکین بقسمت این مال بگشایم
چون بغداد رسیدم و منزلے تعیین کردم و از زحمت راه باستراحت چند روزے
آرمیدم روز چهارم شخصے رسید و رقعه بمن داد چون او را کشودم دیدم نوشته بود
ای ابراهیم بن محمد بن مهران با تو چند صره امانت همراه است که عددش شصت است
و در هر یک از صره ها فلان قدر از دنانیر و دراهم است و اگر خواهی بوصیت پدر
خود عمل نمائی آن مال را تسلیم بقاصد ما نما پس چون این خبر صحیح و این دلیل
صحیح را شنیدم چاره بجز از تسلیم آن مال چیزے ندیدم و جمیع آنچه با من بود مصحوب
قاصد آنحضرت نمودم و عرض کردم که آرزو دارم که بعتبه بوسی آن آستان
فلک پاسبان مشرف شوم و استدعا نمایم که همچنانکه پدرم ببعضی خدمات مامور
بود و باخلاص تمام و اهتمام مالا کلام اقدام مینمود من نیز بعد از پدر بهمان عنوان

از خدمات

از خدمات فرمان بردار داشته باشم چون چند روزی از ارسال آن مال بر آمده مکتوبی از جانب حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه رسید که مضمون حال پذیریش این بود که یا محمد آنچه ارسال داشتید بما واصل گردید و بعد ازین ترا بجای پدرت مقیم ساختیم باید که از جاده شریعت غرا و طریقت ملت بیضا قدم بیرون ننهی چون باین نامه سرافراز گردیدم و بعنوان آن مطلع شدم بغایت مسرور گردیدم واز دار السلام بغداد بجانب وطن مراجعت نمودم معجزه دهم صاحب کشف الغمه گوید که این حکایت را من از برادران ثقه صحیح القول شنیدم و آن کسی که اینحکایت برا واقع شده بود در حیات من و زمان عصر من فوت شد و من آن کس را خود ندیدم لکن چون شک در وقوع اینحکایت ندارم نقل صدور واقعه را بیان میکنم که در عهد مستعصم عباسی شخصی که اسمعیل بن حسن نام داشت از قریه که آنرا هرقل میگفتند واز توابع حله بود و در ران چپ او بمقدار قبضه آدمی که آنرا زخم ثوثه گویند نعوذ بالله منها بر آمده بود و در هر فصل بهار عود میکرد و از ان خون و چرک میرفت و الم آن او را از هر شغلی باز میداشت و نماز کردنش مشکل بود وقتی از قریه بحله آمد در خدمت رضی الدین علی ابن طاوس ره رفت و از آزار درد خود شکوه نمود سید رضی جراحان حله را حاضر نمود که بعلاج آن کوشند همگی گفتند که این را زخم ثوثه گویند که بر بالای رگ اکحل بر آمده است و علاج ندارد مگر ببریدن و اگر او را ببریم شاید رگ اکحل بریده شود و قطع آن که شد اسمعیل خواهد مرد پس خطر عظیم در او باشد و کسی مرتکب آن نمیشود سید رضی اسمعیل را گفت من ببغداد خواهم رفت صبر کن تا ترا همراه خود ببرم و در انجا اطبا و جراحان صاحب سررشته هستند بنمایم شاید علاج کنند پس سید رضی الدین ببغداد در آمد و اسمعیل را با خود برد و اطبا و جراحان بغداد طلبید و معالجه آن زخم خواست ایشان هم از عجز جواب دادند که علاج ندارد مست

مگر لطف حق شامل گردد و از قدرت کامله خود شفاے این درد را دهد اسمعیل
از استماع این سخن بسیار محزون شد پس سید رضی گفتند حق تعالی نماز ترا باین نجاست
که باو آلوده قبول میدارد و صبر در این الم اجر ترا ضایع نمیدارد اسمعیل گفت
که حال که اینست تن بقضا در دهم و بزیارت سامره میروم و استعانت بائمه هدی
میبرم و متوجه سر من راے شد صاحب کشف الغمه گوید که من از پسرش شنیدم
که چون پدرم بآن شهر منور رسید و زیارت امامین همامین امام علی النقی و امام حسن
عسکری علیهما السلام را درک نمود و در سرداب امام عصر مشرف شد شب در انجا
بحق تعالی بسیار نالید و استعانت از حضرت صاحب الامر خواست تا صبح گردید
باز بجهة زیارت بطرف دجله رفته و جامه خود را شسته و غسل زیارت کرده و ابریقی
که داشت پر آب نمود و متوجه مشهد مقدس شد که زیارت دیگر کند پدرم گوید که
هنوز بقلعه نرسیده بودم چهار سوار دیدم که مے آیند و من بگمان اینکه در حوالی
مشهد جمعی از شرفا خانه داشتند گفتم از اشراف آن خانهاست تا بمن رسیدند ملاحظه
کردم دیدم که دو جوان شمشیرها حمایل کرده اند یکے از آنها خطش دمیده بود و آن
دو دیگر یکے مسن بود پاکیزه وضع و نیزه در دست داشت و دیگری شمشیرے
حمایل کرده و فرجی بر بالای او پوشیده و تحت الحنک بسته و نیزه نیز در دست
داشت پس آمدند تا در میان راه آن فرجی پوش قرار گرفت و آن مرد
مسن که در دست راست او نیزه بود ته نیزه را بر زمین گذاشت و ایستاد و آن دو
جوان در طرف چپ وا ایستادند و بر من سلام کردند چون جواب سلام دادم
فرجی پوش بمن گفت فردا روانه میشوی گفتم بلی فرمود پیش بیا تا ترا به بینیم که
چیز است که آزار میدهد مرا بخاطر رسید که اهل بادیه احتراز نمے از نجاست
نمی کنند و حالانکه غسل کرده بودم و رخوت خود را آب کشیده بودم احتراز داشتم

که اگر دست او بتو نرسد بهتر باشد درین فکر تامل داشتم که خم شد و مرا بطرف خود
کشید و دست بر آن جراحت نهاده فشرد بحیثیتی که بدرد آمد بعد ازان راست
شد و برزین قرار گرفت مقارن آنحال شیخ گفت أفلحت یا اسمعیل من
گفتم افلحت و افلحتم پس در تعجب افتادم که آیا نام مرا چسان میدانند باز همان شیخ
مرا گفت خلاص شدی و رستگاری یافتی که دست امام بزخم تو مسح شد و این
فرجی پوش امام است چون این شنیدم از شوق ران و رکابش بوسیدم و امام راهی شد
و من در رکابش میرفتم و جزع میکردم پس بمن فرمود برگرد عرض کردم هرگز
از تو جدا نشوم و با ایشان میرفتم باز فرمود برگرد و مصلحت تو در برگشتن است من
تکرار کلام اول را نمودم آنشیخ گفت ای اسمعیل شرم نداری که امام دوبار فرمود
برگرد تو خلاف قول او نمائی اینحرف در من اثر کرده ایستادم و چون چند قدم دور
شدند باز بمن ملتفت شد فرمود چون ببغداد میرسی مستنصر ترا خواهد طلبید و عطائی
بتو خواهد کرد از وی قبول مکن و بفرزندم رضی بگو که چیزے درباب تو بعلی ابن
عوض بنویسد که من با وسفارش میکنم که هرچه خواهی دهد بر تو و من در انجا ایستاده
بودم که از نظرم غایب شدند و بتاسف بسیار از فیض محرومی آن دیدار ساعتے در
همانجا نشستم و بعد ازان بشهر برگشتم چون اهل شهر مرا دیدند گفتند حالت چیست
که متغیر الحالی گویا دردی و آزارے داری گفتم نه گفتند شاید با کسی نزاعی کرده
گفتم نه اینست لکن مرا بگوئید که این سواران کیان بودند که ازینجا گذشتند گفتند مانیدیم
شاید که ایشان از شرفاے این محل باشند گفتم که از شرفا نبودند بلکه امام علیه السلام
بود پس پرسیدند زخم جراحت خود را بنمودی گفتم بلی او را دست برد و فشرد که مرا
بسیار درد آمد پس ران مرا باز کردند اثرے ازان جراحت ندیدند بر خودم نیز اتهامے
روی داد از دهشت آنحالت مبحوت گفتم شاید زخم در پای دیگر است او را نیز گشودم

و اثرے از جراحت ندیدم که در انحال خلق ریختند و بر من هجوم آوردند و لباس
مرا پاره پاره کردند و اگر اهل مشهد مرا محافظت نمیکردند در زیر دست و پا رفته بودم
پس صداے فریاد و فغان مردم که ناظر بین النهرین بود رسید و بیامد و این مقدمه
را از من شنید و رفت که واقعه را بنویسد من دران شب در انجا توقف کردم صبح
جمعے مرا مشایعت نمودند و دو کس را همراه من کردند و باقی برگشتند روز دیگر در
بغداد رسیدیم و دیدیم که خلق بسیار بر سر جسر و پل جمع شده و هر کس که میرسید اسم و
نسبش را میپرسیدند چون بما رسیدند و نام مرا شنیدند بیکدفعه بر من هجوم آوردند
و لباسیکه نوبت دویم پوشیده بودم پاره کردند و بردند و نزدیک از تعب کثرت روح
از بدنم مفارقت کند که سید رضی با جمعی رسیدند و مردم را از من دور کردند
و مرا نزد منتصر قمی بردو حکایت را از من خواست و ما نیز بیان حال کردیم پس
فرستاد تمامی اطبا و جراحان را حاضر کردند و مستفسر از ایشان شد که زخم این
شخص شما دیده اید گفتند بلی فرمود بعلاج چه امر را اختیاد گفتند چاره پذیر نبود فرمود
بر فرض علاج آن زخم تا صحت مندی چه قدر زمان میکشید گفتند اقل از دو ماه
کمتر نمیشد اما دران موضع مغاک سفیدی پیدا شود و مو باو نروید گفت حال چند
روز است که زخم او را دیده اید گفتند ده روز است پس بعد از این سخنان وزیر
مرا برهنه نمود و آثارے از زخم بر بدنم ندید یکی از اطبا نصاری و بسیار حاذق و
دانا بود چون او را دید فریاد بر کشید هذا عمل المسیح و سید نیز نعره زد از شوق
بیهوش شد پس وزیر گفت من میدانم که این عمل از شما هیچیک نیست و دانستم که
این عمل از کیست پس بخلیفه خبر دادند و مرا در پیش او حاضر کردند و از من سوال
حال را نمودند آنهم واقعه را فهمید بعد از ان کیسه هزار دینار با مراد حاضر کردند
و بمن دادند من گفتم که حبه از و نمیتوانم قبول کنم خلیفه گفت از که خایفی که رد

احسان

احسان ما مینمائی گفت ازان کسی که این قدرت وی راست که علاج زخم من بمسح
دست آنها است که امر فرمود اگر خلیفه توجهی بدهد قبول منما پس خلیفه
تنها شروع بگریه نمود معجزه یازدهم محمد بن الحسن بن عبد الله التمیمی روایت میکند
که شبی در بیابان عربستان راه گم کرده بودم و متحیر مانده و نمیدانستم بکجا میروم
ناگاه جوانی از پیش پیدا شد و میرفت پس من نیز از اثر او میرفتم تا چند قدم که رفتم
خود را بمقابل سهله دیدم پس متوجه من شد و فرمود این منزل من است ای محمد
باید که بکوفه روی نزد علی بن یحیی گفتم ای جوان تو چه نام داری فرمود محمد بن المحمود
دیدم که نشست و بدست مبارک زمین را اندکی کند چشمه ظاهر گردید پس وضو کرده
سیزده رکعت نماز گذارد و مرا رخصت انصراف داد پس بخانه پسر رازی رفتم گفت
چه کسی گفتم منم ابی سوره گفت مرا بدین ابی سوره چه رجوع داد را چه مصلحت بمن
مرجوع و باکراه تمام از خانه بیرون آمد پس با او نشستم و حکایت خود گفتم و چون
این قصه از من شنید برخاست و با من مصافحه کرد و روی مرا بوسید و دست
مرا بر چشم خود مالید مرا بخانه در آورد و بمکان لایق نشانید و صره از زیر پایه سریر
بیرون آورده تسلیم کرده و من بسبب این مطلب ترک مذهب زیدیه کردم معجزه
دوازدهم محمد بن یونس روایت میکند که مرا بر مقعد ناسوری بهمرسیده بود و این عبارت
از علت ناسور نشین که مفرط بواسیر است با ماده دیگر که آنرا باطبا نمودم
و بر آن مالی چند خرج کردم و علاج نیافتم گفتند ما عاجز آمدیم و بر این علت
دوائی نمی شناسیم پس چاره ندیدم الا اینکه توسل بایم بحجة العصر عجل الله فرجه
و رقعه نوشتم یعنی بناحیه مقدسه و وکلای حضرت قایم دادم از آنحضرت استدعا نمودم
حضرت در جواب نوشته بودند البسک الله تعالی العافیة وجعلک معنا
فی الدنیا والاخرة یعنی حقتعالی ترا لباس عافیت بپوشاند و در دنیا و آخرت

ترا از اصحاب ما گردانید پس نگذشت جمعه تا آنکه ازین علت عافیت یافتم و آن
موضع مثل کف دست هموار شد پس طبیبی را از اصحاب ما یعنی شیعهٔ اثنا عشری
خواندم و آنرا بوی نمودم گفت که ما دوائی برای این علت نشناخته و ندانسته ایم
معجزه سیزدهم در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه شیخ بن بابویه رحمه الله از
محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی نقل کرده که او گفت از ابو القسم شنیدم که گفت
روزی در موسم حج در طواف بودم در شوط هفتم نظرم بجمعی افتاد که حلقه زده بودند
و شخصی دران میان در کمال فصاحت تکلم مینمود بزودی طواف را تمام کردم و
پیش رفتم جوانی خوشروی دیدم که بفصاحت و بلاغت و خوش کلامی و ادب و
تواضع و حسن سلوک تا آنروز کسی ندیده بودم و خواستم که با او سخن گویم و سوال کنم
مرا منع کردند پرسیدم که آن کیست گفتند فرزند رسول خداست هر ساله بیکجا
درینجا پیدا میشود ساعتی با خواص و اصحابش صحبت میدارد پس لحظه صبر کردم
و بعد ازان عرض کردم یا سیدی اتیتک مسترشدا فارشدنی هداك
الله ای سیدی نزد تو آمده ام بطلب هدایت و راهنمائی مرا راه بنما چون هدایت
کرده است حقتعالی ترا پس سنگی برداشت و بدست من داد یکی از حضار پرسید
بتو چه داد گفتم سنگی بود گفت بمن بنما چون باو نمودم شمشی از طلا بود برخاست و
بمن رسید فرمود حجت تو بر تو ثابت شده و حق بر تو ظاهر گشت و نابینائی از تو
دور شد آیا مرا میشناسی گفتم نه فرمود منم قائم آل محمد و منم که زمین را چنانچه از جور
پر کنند در ایام او را از عدل پر سازم و بدانکه هرگز عالم از حجت خدا خالی نیست و نمیباشد
و خداوند اکبر هرگز مردم را بی راهنما و امام نمیگذارد و این حرف بر تو امانت است
از من نخواهی گفت مگر برادران ایمانی و کسانیکه امینند و چون نگاه کردم آنحضرت
را ندیدم معجزه چهاردهم ابو القاسم جعفری محمد بن قولویه روایت میکند که در سال

سیصد و سی و هفت از هجرت که آن سالی است که قرامطه حجر الاسود را بعد از آنکه
از رکن بیت الله الحرام برده بودند و بعد از آنکه رد نمودند میخواستند که در موضع خود
نصب نمایند من در انسال ببغداد بودم و تمام همت را باین مصروف داشتم
که خود را بمکه رسانم و وضع حجر الاسود را در مکان خود به بینم چرا که در کتب معتبره دیده
بودم که حجر الاسود نصب در محل خود نمیشود مگر بدست معصوم و امام علیه السلام چنانچه
در زمان حجاج امام زین العابدین علیه السلام نصب کرده بود اتفاقاً بیمار شدم بیماری صعب
چنانچه امید از خود قطع نمودم و مایوس از ان مطلب شدم که نمیتوانم تا آن زمان خود را
بمکه برسانم پس ابن هشام نامی را نایب خود کردم و عریضه نوشتم مهر بران نهادم
و درازی مدت عمر خود پرسیده بودم و اینکه آیا درین مرض از دنیا خواهم رفت
یا مهلتی مرا باز هست و با او گفتم که از تو التماس دارم که سعی تبلیغ کنی و در هنگام نصب
حجر الاسود در انجا باشی هر آن کسی را که دیدی حجر الاسود را بجای خود گذاشت
و نصب شد این عریضه را باو برسانی ابن هشام روایت میکند که چون بمکه رسیدم
جمعی در بیت الله عازم بر آنند که حجر را نصب نمایند و ازدحام شدیدی بدور
خانه شده که کسی را ممکن نیست پیش رود مبلغ کلی بچند کس وعده کردم که در انساعت
که نصب حجر را کنند قریب بر کنی که حجر الاسود است مرا در انجا رسانند و جای
دهند و کسی را با من همراه کردند که از من باخبر باشد و ازدحام خلایق را از من
دور کند تا رفتم بقرب رکن حجر الاسود ایستادم که از هر طایفه و اشراف مکه فوج فوج
میآمدند میخواستند که حجر را نصب کنند قرار نمیگرفت و می افتاد و جمیع خلایق
ازین واقعه حیران بودند و قدرت بر نصب کردن حجر نداشتند ناگاه دیدم جوان
سبزه رنگی از جانب مسجد الحرام بتانی و آرام با وجاهت تمام متوجه به بیت الله
الحرام شد و چون نزدیک برکن حجر رسید حجر الاسود را اسلام داد و به تنهایی

حجر را برداشته در محلیکه اول نصب کرده بودند حجر را گذاشتند در همان موضع قرار
گرفت که فریاد از خواص و عوام بر آمد و آن جوان از میان خلق بیرون آمد و من از
جائیکه بودم برخاستم و چشم بروی دوختم و از عقبش سر گذاردم تا که خود را باو رسانم
از کثرت ازدحام و واهمه اینکه مبادا از نظر من غایب شود و بسبب دور کردن مردم
از خود و چشم برنداشتن از او در صفه ایستادم تا آنکه هجوم خلق کم شد دیدم ایستاده و
بمن ملتفت شده پیش رفتم فرمود که رقعه را بده چون رقعه را دادم بی آنکه نگاه کند
فرمود آنرا از این علت خوفی و ضرری نیست و بعد از سی سال دیگر ناچار متوجه
دار القرار خواهد شد چون این حال را مشاهده نمودم مرا از زیاد شوق صحبت آنحضرت
گریه دست داد تا چشم گشودم آن جوان را ندیدم بعد از آن خبر را بابی القاسم رسانیدم
و ابی القاسم رسانیدم و ابی القاسم تا سال سیصد و هفت زنده بود و در آن سال
وصیت نمود و کفن و قبر خود را مهیا نمود و منتظر سفر آخرت بود تا بیمار شد دوستانیکه
بعیادتش می آمدند او را میگفتند ما امید شفای ترا امیدواریم و مرض شما چندان
گران نیست گفت اینچنین نیست و وعده که بمن داده اند رسیده و مرا بعد از این
امید بحیات نیست آخر در آن مرض برحمت حق واصل گردید مؤلف گوید
که این بنده را از معاجیز و کرامات وافر البرکات آنحضرت که در حال کودکی
و غیر زمان واقع شده و الا در وقت ظهور آنحضرت آنچه از صد و بیست و چهار
هزار پیغمبر بظهور آمده از او بظهور آید و معجزه چند از او ظاهر خواهد شد که هیچ نبی را
مثل آن نبوده باشد و دعوات او بجمیع خلق رسد و خلق عالم دعوات او را قبول
کنند و همه یکدین و یک مذهب گیرند و اختلاف از میان علما برخیزد و هفتاد و
سه گروه یکی شوند و سادات و علماء شیعه باوج کمال رسند و نواصب و خوارج
مقهور و بدحال گردند انشاء الله اللهم عجل فرجه و سهل مخرجه بمحمد و آل محمد

والسلام الطاهرین واما خاتمه در معاد است ومراد معاد آنست که اعتقاد
کند که حقتعالی همین بدنهای خاکی آدمیان را در قیامت زنده میکند وروح هریک را
بجسدش برمیگرداند برای جزای عملش پس اگر اهل طاعت است ببهشت میرود
وبثواب الهی فایز میشود واگر اهل معصیت است بجهنم میرود وبعذاب الهی معذب
میشود واعتقاد نماید بخلود ثواب وعذاب یعنی آنکه اهل جهنم است ابد الآباد در جهنم
معذبند چنانچه اهل بهشت متنعمند وهرگز نمیشود که بعذاب عادت کنند ودرد و
سوزش عذاب شان تمام شود وهمچنین واجبست اعتقاد بحساب ومیزان وصراط
هریک بطریق شرع نه تاویل اما کیفیت آنها آنچه از شرع معلوم شده ظاهرش را
تصدیق باید نمود واعتقاد باید کرد نه بتاویل وتحریف وآنچه معلوم نشده باید ساکت
شد وعلم آن را باید بخدا ورسول وامامان واگذاشت وهمچنین واجبست اعتقاد
بآنچه در برزخ وارد شده مثل سوال منکر ونکیر وفشار قبر بی تاویل اینست مجملی از
مفصل اصول دین وهمین قدر کافیست بلکه هرگاه اعتقاد بوحدانیت الهی ونبوت
پیغمبر وامامت دوازده امام داشته باشد باینطور تصدیق داشته باشد که آنچه پیغمبر
فرموده حق است وصدقست بهمین قدر نیز از اهل ایمانست وناجی است اگرچه
غافل باشد از آنکه خداوند مثلاً بهمه چیز داناو برهمه کار تواناست وهنوز علم بآن
بهم نرسانیده باشد اما اگر ملتفت شده باشد شک داشته باشد یا انکار داشته باشد
کافر است واز اهل جهنم خواهد بود **این چند حدیث در رجعت ذکر**
میشود بجهت روشنی چشم دوستان آل محمد علیهم الصلوة والسلام ودر حدیث
که قیامت صغرا است یعنی رجعت ائمه هدی وخلص شیعیان ایشان در عهد
قایم وبعد از آن تا دیده های ایشان روشن شود وسلطنت ائمه خود در آنوقت
ملایکه وجن با مردم بعیت ومعاشرت میکنند واز پشت کوفه هفتاد هزار نفر

صدیق خدا مبعوث کنند که اصحاب و انصار آنحضرت باشند و گنجها و معدنهای زمین
بر آنحضرت ظاهر شوند و انواع پادشاهان مسخر آنحضرت گردند و حضرت را شوکتی باشد
که بهر جا توجه فرماید یکماهه راه رعب او بدلها افتد و قوتی داشته باشد که بزرگترین
درختها از ریشه برکند اگر دست اندازد و آنحضرت را هیبتی باشد که هرگاه در میان
کوهها صدا بزند همه از هم فرو ریزند و او را فراستی باشد که هر کرا ببیند بسیما شناسد که
او مومنست یا منافق نیکوکردارست یا بدکردار و خود سایه ندارد و در همه جا ابر بر سر او
سایه کند و صدای فصیح از ابر برآید که این مهدی آل محمد است و زمین در زیر پای
خودش و لشکرش پیچیده شود با او باشد آثار انبیاء و از آنجمله عصای موسی که هر
وقت آنرا ببیند اژدهائی شود که میان دو کامش چهل گز باشد و هر چه فرماید فرو برد
و دو سنگ داشته باشد آنحضرت که بار شتریست از مکه ندا کند که کسی توشه برندارد
و آن سنگ را نصب کنند هر منزلی دوازده چشمه از آن جاری شود و طعام
و علف بیرون آید و چون ساکن نجف شود پیوسته آب و شیر از آن جاری شود
و پای تخت او در کوفه خواهد بود و محل غنایم او در مسجد سهله و خلوتش در نجف اشرف
و مومنی نماند مگر در کوفه یا حوالی کوفه یا مایل بکوفه باشد و قیمت جای اسپی بدو هزار
درهم باشد و مردم آرزو کنند که شبری از زمین را بخرند بشبری از طلا و وسعت
کوفه بهجده فرسخ برسد و قصرهای او متصل شود بکربلا و پیوسته محل تردد ملائکه باشد
و مومنان شان عظیم خواهند داشت و آنقدر برکت در آنجا باشد که اگر مومنی در آنجا
دعا کند که خدای تعالی صد هزار برابر دنیا عطا کند و شیطان با لشکرش کشته شود
و بعد از آن عبادت الهی خالص از شرک و کفر در زمین کرده شود والله اعلم بحقایق الامور

فصل در قیامت کبری از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که این
آتش که شما می بینید که در دنیاست یکجزوست از هفتاد جزو از آتش جهنم که هفتاد

مرتبه آنرا آب رحمت شسته اند و باز افروخته شده واگر چنین نمیکردند هیچکس را طاقت نزدیکی آن نبود و بدرستی که جهنم را در روز قیامت در صحراے محشر در میان نهند که صراط را بر روی آن بگذرانند پس جهنم فریادی در محشر درآورد که جمیع ملایکه مقربین و انبیاء مرسلین از ان نعره بزانوی استغاثه درآیند و در حدیث دیگر منقولست که عشاق داد نیست و جهنم که در ان سیصد و سی قصر است و در هر قصرے سیصد خانه است و در هر خانه چهل زاویه است و در هر زاویه ماریست و در شکم هر ماری سیصد و سی عقربست و در نیش هر عقربے سیصد و سی سبوی زهر است و اگر یکی ازان عقربها زهر خود را بر جمیع اهل جهنم بریزد از برای هلاک همه کافیست و در حدیث دیگر مرویست که درکات جهنم هفت است مرتبه اوّل جحیم است که اهل آن مرتبه بر سنگهاے تافته میدارند که دماغ ایشان مانند دیگ بجوش میآید و مرتبه دوّیم لظی است که حقتعالی در وصف آن میفرماید که نزاعة للشوى تدعوا من أدبر وتولى وجمع فأوعى یعنی بسیار کشنده است دست و پای مشرکانرا با پوست سر ایشان از ا بجانب خود میکشد کسی را که پشت کرده بر حق و روگردانیده از معبود مطلق و جمع کرده است مالهاے دنیا را و حفظ کرده و حقوق الهی را ازان ادا نکرده و مرتبه سیّم سقر است که حق تعالی در وصف آن میفرماید که لا تبقي ولا تذر لواحة للبشر عليها تسعة عشر یعنی آتشی است که باقی نمیگذارد پوست و گوشت و عروق و اعصاب و عظام بلکه همه را میسوزاند و باز حقتعالی آن اجزا را باز میگرداند و آتش دست بر نمیدارد و باز میسوزاند و آن آتش بسیار سیاه کننده است پوست کافرانرا یا ظاهر و هویداست برای ایشان و بران موکلند نوزده ملک یا نوزده نوع از ملائکه و مرتبه چهارم حطمه است که ازان شرارها جدا میشود مانند کوشک عظیم گرگویا شتران زرد ند که بر هوا میروند و هر که را در ان

افکند آنرا در هم می شکند و میگوید مانند سرمه و روح از ایشان مفارقت نمیکند و چون
مانند سرمه ریزه شدند حقتعالی ایشانرا بحالت اول باز میگرداند و طبقهٔ پنجم هاویه است
که در انجا گروهی هستند که فریاد میکنند که ای مالک بفریاد ما برس چون مالک بفریاد
ایشان میرسد ظرفی از آتش برمیگیرد که مملو میباشد از چرک و خون و عرقی که از
بدنهای ایشان جاری شده مانند مس گداخته و بایشان میخوراند پس چون نزدیک
روی ایشان میآید پوست و گوشت روی شان میریزد از شدت حرارت
آن چنانچه حقتعالی میفرماید کرانا اَعْتَدْنَا لِلظّالِمِينَ نَارًا اَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا
وَاِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرَابُ
وَسَاءَتْ مُرْتَفَقًا یعنی بدرستی که ما آماده کرده ایم برای ستمگاران آتش را که
احاطه کند بر ایشان سراپرده هاے آن و اگر استغاثه کنند از تشنگی بفریاد ایشان
میرسند بآبیکه مانند مس گداخته باشد که چون پیش دهان ایشان برند بریان کنند
رویهای ایشانرا بد شرابیست مهلت برای ایشانست و بد تکیه گاهیست آتش
برای ایشان و هر که را در هاویه اندازند هفتاد سال در آتش فرو رود و هر چند
که پوستش بسوزد حقتعالی بدل آن پوست دیگر بر بدنش برویاند و طبقهٔ ششم
سعیر است که در ان سیصد سراپرده است از آتش و در هر سراپرده سیصد
قصر است از آتش و در هر قصرے سیصد خانه است از آتش و در هر خانهٔ
سیصد نوع از عذاب مقرر است و در انجا مارها و عقربهاست از آتش از برا
اهل آن طبقه مهیا کرده اند چنانچه حقتعالی میفرماید اِنَّا اَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ
سَلَاسِلَ وَاَغْلَالًا وَسَعِيرًا یعنی بدرستی که ما مهیا کردیم بجهت کافران
زنجیرها و غلها و آتش افروخته و طبقهٔ هفتم جهنم فلق است و آن چاهی است
که چون در آنرا میگشایند جهنم مشتعل میشود و این طبقه بدترین طبقات دوزخست

وصعود کوهیست از مس گداخته درمیان آتش و اثام رود خانه ایست از مس گداخته که بر دور آن کوه جاریست و این موضع بدترین جاهای این طبقه است و از حضرت کاظم مرویست که در جهنم وادی هست که آنرا سقر مینامند که از آن روز که خدا آنرا آفریده است نفس نکشیده و اگر خدا رخصت فرماید آنرا که بقدر سوراخ سوزن نفس بکشد هر آینه جمیع آنچه در روی زمین است میسوزاند و اهل جهنم بخدا پناه میبرند از حرارت و گند و بدی و کثافت آن وادی و آنچه خدا در انجا برای اهل انجا خلقت کرده از عذاب خود و دران وادی کوهیست که جمیع اهل آن وادی پناه میبرند بخدا از گرمی و تعفن و کثافات آن کوه و عذابهائیکه در انجا برای اهلش مهیا کرده و دران کوه دره هست که اهل آن کوه استغاثه مینمایند بخدا از گرمی و گند و کثافت آن دره و عذابهای آن و دران دره چاهست هست از آتش که اهل آن دره از گرمی و تعفن و قذارت و عذاب شدید آنچاه بخدا پناه میبرند و در انجا ماریست که جمیع اهل آنچاه از تعفن و کثافت و خباثت آن مار و آنچه خدا در نیشهاے آن زهر مقرر کرده بخدا استغاثه مینمایند و در شکم آن مار هفت صندوق است که آنها جای پنج کس از امتان گذشته است و دو کس ازین امت و اما آن پنج کس یکی قابیل است که برادر خود هابیل را کشت و نمرود که با حضرت ابراهیم منازعه کرد و گفت انا احیی و امیت من میمیرانم و زنده میگردانم و فرعون که دعوی خدائی کرد و یهود اکه یهود را گمراه کرد و نواس که نصاری را گمراه کرد و از این امت دو اعرابیند که ایمان بخدا نیاورده اند و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام مرویست که در جهنم چاهیست که اهل جهنم ازان چاه استعاذه مینمایند و جای هر جبار متکبر معاند است و هر شیطان متمرد است و هر متکبرے که ایمان بروز قیامت نداشته باشد و هر که عداوت آل محمد داشته باشد و فرمود کسی که در جهنم عذابش

از همه سنگین تر باشد کسی است که در دریاچه از آتش باشد و دو نعل از آتش در
پای او باشد و بند نعلینش از آتش باشد از شدت حرارت مغز دماغش مانند دیگ
در جوش باشد و گمان کند که از اهل جهنم عذابش سخت‌تر است و حال آنکه عذاب
او از همه سبکتر است و در حدیث دیگر وارد شده که فلق چاهیست در جهنم که اهل جهنم
از شدت حرارت آن استعاذه مینمایند از خدا طلب نمود که نفسی بکشد چون نفس
کشید جمیع جهنم را سوزانید از حرارت خود و در انجا صندوقیست از آتش که اهل
آنچاه از گرمی و حرارت آن صندوق استعاذه مینمایند و در ان تابوت شش کس
از پیشینان و شش کس از پسینیان جا دارند اما شش کس از اولیان پسر آدم که
برادرش کشت و نمرود که حضرت ابراهیم در آتش انداخت و فرعون و سامری که
گوساله پرستی را دین خود کرد و آنکسی که یهود را بعد از پیغمبرشان گمراه کرد و آن کسی که
نصاری بعد از پیغمبرشان بضلالت انداخت و اما شش از آخریان و از عبد الله
بن عباس منقولست که جهنم را هفت درست و بر هر درے هفتاد هزار کوه است
و در هر کوہے هفتاد هزار دره است و در هر دره هفتاد هزار وادیست و در هر وا
هفتاد هزار شگافت و در هر شگافے هفتاد هزار خانه است و در هر خانه هفتاد
هزار مار است طول هر مارے سه روز راه است و نیشهای آن بمثابه نخلهای
طولانیست بنزدیک فرزند آدم میاید و میگیرد و پلک چشمان و لبهای او و جمیع گوشت
و پوست و جمیع اعضاے آن و از استخوانهایش میکشد آن میگریزد از ان مار
و در نهرے از نهرهای جهنم می افتد که چهل سال یا چهل قرن فرو میرود

فصل در صفت بهشت بسند صحیح از حضرت صادق مرویست که
چون اهل بهشت داخل بهشت شوند و اهل جهنم بجهنم در آیند منادی از جانب
رب العزة ندا کند که ای اهل بهشت و ای اهل جهنم اگر مرگ بصورتے از صورتها

برآید آنرا خواهید شناخت گویند بلی پس بیاورند مرگ را بصورت گوسفندی سیاه و سفید و در میان بهشت و دوزخ بدارند و با یشان گویند که ببینید این مرگست پس حقتعالی امر فرماید که آنرا ذبح نمایند و فرماید که ای اهل بهشت که همیشه در بهشت خواهید بود و ای اهل جهنم همیشه در جهنم خواهید بود و شما را مرگ نخواهد بود این آن روز است که خداوند عالمین فرموده که وَاَنۡذِرۡهُمۡ یَوۡمَ الۡحَسۡرَةِ اِذۡ قُضِیَ الۡاَمۡرُ وَهُمۡ فِیۡ غَفۡلَةٍ لَّا یُؤۡمِنُوۡنَ یعنی ترسان ایشانرا از روز حسرت در روزیکه کار هر کس منقضی شده باشد و بپایان رسیده باشد و ایشان از آن روز غافلند و ایمان نیارند فرمود مراد ازین روز است که خدایتعالی اهل بهشت و دوزخ را فرمان دهد که همیشه در جای خود باشید و ایشانرا مرگ نباشد که در آنروز اهل جهنم حسرت برند و سود نه دهد و امید ایشان منقطع گردد بسند صحیح از ابی بصیر منقولست که بخدمت حضرت صادق علیه السّلام عرض نمود که یا ابن رسول الله چیزی چند از اوصاف بهشت بیان فرما که مرا مشتاق گردان فرمود ای ابا محمد بدرستی که بوی بهشت را از هزار ساله راه می شنوند و پست ترین اهل بهشت را آنقدر دهند که اگر جمیع جن و انس در منزل او وارد شوند از طعام و شراب او بخورند همه را کافیست و از ان چیزی کم نشود و سهل ترین اهل بهشت چون داخل بهشت میشوند سه باغ بنظر او میاید چون داخل باغ پست تر میشود و در ان مشاهده مینماید از زنان و خدمتگاران و نهرها و میوها آنقدر که خدا خواهد پس آن حمد و شکر الهی بجا میاورد بآن میگویند که بجانب بالا نظر کن چون نظر میکند در انجا نعمت و کرامتی چند مشاهده مینماید که در باغ اول ندیده پس گوید پروردگارا این را نیز بمن عطا فرما خطاب رسد که اگر این را بدهیم شاید دیگری بطلبی گوید مرا کافیست همین بهتر ازین نمیخواهم که مرا باشد

چون بدان حدیقه درآید مسرت و شادی او عظیم شود سپاس و شکر خدای
تعالی بجا آورد پس خطاب رسد که در جنت المخلد را بر روی او بگشایند چون
بگشایند تا صفاف آنچه در بهشت دویم دیده بود در انجا مشاهده نماید و فرح و سرورش
مضاعف شود و گوید پروردگارا حمد ترا که منت نهادی مرا به بهشتها و نجات بخشیدی
مرا از آتش ابو بصیر گفت چون این بشارتها را شنیدم گریستم و گفتم فدایتو شوم
دیگر بفرما و شوق مرا زیاده کن فرمود ای ابا محمد در بهشت نهریست که در دو طرف
آن نهر کنیزان از زمین روئیده اند چون مومن یکی از ان بگذرد و آنرا خوش آید
و از زمین میکند و خدایتعالی بجای او دیگری میرویاند گفتم فدایتو شوم دیگر بفرما فرمود
مومن را در بهشت هشتصد دختر باکره و چهار هزار زن ثیبه میدهند و دو زن از حور العین
عطا میفرماید گفتم فدایتو گردم هشتصد دختر باکره با آن میدهند فرمود بلی هرگاه که
با یکی از ایشان مقاربت میکنند باکره اند گفتم فدایتو شوم حور العین از چه چیز
آفریده اند گفت از تربت نورانی بهشت و مغز ساقهای ایشان از زیر هفتاد حُله
نمایانست و جگر مومن آئینه حور العین است و جگر حور العین آئینه مومنست که از
غایت لطافت و صفا چهره خود را در ان مشاهده میفرمایند گفتم فدایتو گردم آیا
حور العین را سخن هست که بآن تکلم مینمایند فرمود بلی سخن میگویند که هرگز خلایق بآن خوشی
سخن نشنیده اند گفتم سخن ایشان چیست فرمود میگویند مائیم خالدات که پیوسته خواهیم بود
و ما را مردن نمیباشد و مائیم نعمت کنندگان و شادمانان که هرگز ما را اندوه و بدحالی نمیباشد
و مائیم که در سرای خلد پیوسته مقیم هستیم و هرگز از ان بدر نمیرویم و مائیم که پیوسته راضی
و خوشنودیم و در هیچ حال بغضب و خشم نمیآئیم خوشا حال کسیکه از برای ما خلق شده
و خوشا حال کسی که ما از برای او خلق شده ایم مائیم آنان که اگر یکتا زلف ما را
در میان آسمان بیاویزند نور آن دیدها خیره کند و بسند معتبر از حضرت

صادق علیه السلام مرویست که حضرت رسول فرمود که چون مرا بمعراج میبردند داخل بهشت شدم و در انجا ملکی چند دیدم که بنا میکردند یک خشت از طلا و یکخشت از نقره و گاهی دست باز میداشتند بایشان گفتم چرا گاهی مشغول میشوید و گاهی دست باز میدارید گفتند که دست باز میگیریم انتظار خرجی میکشیم پرسیدم که خرجی شما چیست گفتند گفتن مومن در دنیا این کلمات را که سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر هرگاه این کلمات را میگوید ما از برای و بنا میکنیم و چون ترک میکند ما نیز ترک میکنیم و نیز از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلعم فرمود که حقتعالی بر در بهشت عمودی خلق کرده از یاقوت سرخ و بر سر آن هفتاد هزار قصر است و در هر قصری هفتاد هزار غرفه است آنرا برای جمعی آفریده که در دنیا با یکدیگر دوستی کرده اند و با یکدیگر دیدن کنند و بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که از آنحضرت پرسیدند از تفسیر آیه کریمه فِيهِنَّ خَيْرَاتٌ حِسَانٌ فرمودند که ایشان زنان مومنان عارف شیعه اند که داخل بهشت میشوند و ایشانرا بمومنان تزویج مینمایند و آنچه فرموده است که حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ مراد حور بهشتند که در نهایت سفیدی اند و کمرهای ایشان باریکند و در میان خیمهای در و یاقوت و مرجان نشسته اند و هر خیمه چهار در دارد و بر هر دری هفتاد دختر باکره رسیده ایستاده اند که دربان ایشانند و هر روز از خدا کرامتی برای ایشان میرسد و ایشانرا برای ایشان پیشتر خلق کرده که مومنان را بایشان بشارت دهند

تمت

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائیگا۔

کتب خانہ

جامعہ عثمانیہ

۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس رفقاء، مجلس انتظامی پانچ کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکینگے۔

۲۔ شعبہ جات و نصاب کے عہدہ داران جامعہ تین کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکینگے۔

۳۔ اساتذہ جامعہ عثمانیہ و کلیہ جات ملحقہ ایک ایک کتاب ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکینگے اور تحقیقاتی کام کے لئے زیادہ بھی لے سکتے ہیں۔

۴۔ اراکین دارالترجمہ ... دو کتابیں بی اے اور ایل ایل بی کے طلبہ ... اپنے پاس رکھ سکینگے۔

۵۔ طلبائے ایم اے ... ایک کتاب اپنے پاس رکھ سکینگے۔ طلبہ ... بحساب

کے طلبہ ... کتابیں ... دو ہفتہ ... جو ... کی جائیں گی ... رکھ سکینگے ... کرائی ... عرض

طلبہ پانچ کتابیں ... مقررہ ... جاری کی جا سکینگی

۶۔ ایک ماہ ... نصابی کتب ... جاری کی جا سکینگی

۷۔ بشرط موقع کتابیں ... کتاب کا لانا لازم ہے۔

۸۔ کتب خانہ میں کتاب ... جو جاری ہو ... تو ... دوسری

۹۔ کتابیں ... گم یا خراب ہو جائیں تو ... نشان ... ہے

جاری ہونگی۔

۱۰۔ ... کسی قسم کا نشان یا ... اپنا

لگایا جائے۔

۱۱۔ قلمی نسخے اور حوالے کی کتابیں

جاری نہ کی جا سکینگی۔ فقط